

# تاریخ مازندران

از آغاز تا جمهوری اسلامی

دکتر علی رضانی پاچی

علی اکبر عنایتی



**دکتر علی اکبر عنایتی:** متولد ۱۳۵۱ ساری - دبیر آموزش و پرورش ناحیه یک ساری و مدرس دانشگاه - دانش آموزخته ی رشته مهندسی منابع طبیعی - کارشناس ارشد تاریخ و دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام دانشگاه علوم و تحقیقات تهران  
**آثار:** مازندران در عصر وحشت (شلفین - ۱۳۸۹)  
 - از مجموعه شناخت نامه مازندران کتاب های باوندیان کیرسیه و قارن وندیان (رسانش نوین - ۱۳۹۱) -

**کتاب های در دست چاپ:** از همین مجموعه باوندیان کینخواره و تاریخ نگاری و تاریخ نگری اولیاء الله آملی

**دکتر علی رزمهائی باچی:** متولد ۱۳۵۰ بهشهر - عضو هیئت علمی دانشگاه فرهنگیان - مدرس دانشگاه های آزاد اسلامی واحد ساری و دانشگاه علوم کشاورزی و منابع طبیعی ساری - دکتری آکادمی علوم تاریخ تاجیکستان  
**آثار:** ابوسهل کوهی منجم بزرگ تبرستان (انتشارات رسانش نوین، ۱۳۹۱) - تاجیکستان دیار آشنا (انتشارات رسانش، ۱۳۹۰) - روزشمار انقلاب اسلامی در مازندران (انتشارات شلفین ۱۳۸۸)

**کتاب های در دست چاپ:** عکس های تاریخی ساری و تاریخ و فرهنگ بازماندگان - آراد و بولا - بریم درگذر زمان و جغرافیای تاریخی هزارجریب.

**انتشارات شلفین**

تهران ۹ - ۳۰۵ - ۱۰۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

به نام خدا

# تاریخ مازندران از آغاز تا انقلاب اسلامی

دکتر علی رضائی پاچی - علی اکبر عنایتی

تبرستان

www.tabarestan.info

## انتشارات شلفین

چاپ نخست - ۱۳۹۳ - ۱۰۰۰ نسخه

سرشناسه: رضائی پاچی، علی / ۱۳۵۰

عنوان و نام پدیدآور: تاریخ مازندران از آغاز تا انقلاب اسلامی

مشخصات نشر: ساری: شلفین، ۱۳۹۲

مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص

شابک: ۹ - ۳۰۵ - ۱۰۰ - ۶۰۰ - ۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: نمایه

موضوع: مازندران - تاریخ

شناسه افزوده: عنایتی، علی اکبر، ۱۳۵۱ -

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ر ۸ ۳۵ الف / ۲۰۵۳ DSR

رده‌بندی دیویی: ۲۲/۹۵۵

شماره کتابشناسی ملی: ۳۱۶۳۴۱۶

مازندران - ستاری تلفکس: ۲۲۹۵۲۸۰ - ۰۱۵۱

www.shelfin\_sari@yahoo.com

www.farhang.com

تبرستان

# تاریخ مازندران

از آغاز تا انقلاب اسلامی

دکتر علی رضائی پاچی  
علی اکبر عنایتی

انتشارات شلفین

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تفصیله:

ارواح بلنددهه: اروچهارصد شهید استان

و

مردم با فرهنگه مازندران

## فهرست مطالب

تبرستان

www.tabarestan.info

۷..... مقدمه

### فصل اول

۱۱..... تاریخ‌نگاری محلی مازندران

### فصل دوم

۳۱..... مازندران در دوران باستان

### فصل سوم

۵۷..... مازندران در قرن‌های اولیه‌ی اسلامی

### فصل چهارم

۱۵۹..... مازندران از حمله‌ی مغول تا قاجاریه

### فصل پنجم

۲۱۵..... مازندران در دوره‌ی معاصر

۲۶۵..... منابع

۲۷۵..... فهرست اعلام

۲۷۸..... نقشه‌های مازندران در طول تاریخ

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)



### «که مازندران شهر ما یاد باد»

مازندران که آن را بهشت ایران خوانده‌اند در طی قرون متمادی، تاریخ پرفراز و نشیبی را پشت سر نهاده است. تاریخ مازندران حکایت از رنج‌ها و محنت‌های مردم مقاوم و سخت‌کوش آن دارد.

گویا مانند هر کاستی دیگری در پشت سرسبزی‌اش پنهان مانده است. رنه گروسه مورخ فرانسوی، ایران را چهار راه حادثه نامیده؛ زیرا از یک سو این سرزمین بهترین راه برقراری ارتباط میان شرق و غرب عالم بوده و دیگری حوادث بی‌شمار تاریخی، تحت تأثیر آمد و شدهای اقوام گوناگون به وقوع پیوسته است. مازندران گوشه‌ی مهمی از این چهارراه حادثه است. جایی که در طول حیات درازمدت ایران زمین، از روزگاران کهن تا به امروز نقش‌آفرینی کرده است. مازندران بر اساس یافته‌های باستان‌شناسان، در سپیده‌دمان تاریخ از نخستین سکونت‌گاه‌های انسان بوده که نشانه‌های آن در غارهای باستانی هوتو و کمر بند و منطقه باستانی گوهرتپه آشکار است. در تاریخ اساطیری ایران، دیوان مازن (بومیان مازندران کهن) مردمی با فرهنگ و تمدن بوده و به آریاییان نوشتن آموخته‌اند. سرزمین اسطوره‌ای مازندران و دیوان آن در کتاب‌های اوستا و شاهنامه فردوسی بزرگ جایگاه بلندی دارند.

در تاریخ ایران از روزگار باستان تا عصر شاه عباس اول صفوی (ابتدای قرن ۱۱ ق.)، مازندران با حکومت‌های محلی، به گونه‌ای از استقلال برخوردار بود اما این به معنی و مفهوم جدایی از ایران بزرگ نبود. مازندرانی‌ها در سراسر تاریخ پرافتخار ایران همگام و هم‌دوش سایر اقوام ایرانی از آب و خاک آن نگهبانی و حراست کرده و در اعتلا و آبادانی‌اش کوشیده‌اند. دلیرمردان و شیرزنان مازندرانی در برابر یورش‌های بزرگ بیگانگان نظیر اسکندر مقدونی، اعراب، ترکان، مغولان و روس‌ها ایستادگی کرده و با نثار خون خویش در پی سربلندی و عزت ایران کوشیده‌اند. مقاومت مازندرانی‌ها که ویژگی برجسته آنان است تحت تاثیر عوامل طبیعی و جغرافیایی مانند کوه‌های استوار البرز، جنگل‌های در هم تنیده و انبوه، دریای آبی و عامل فرهنگی یعنی روحیه دلاوری و رشادت و ایستادگی در برابر بیگانگان بوده است.

پس از ورود اعراب مسلمان بر خاک ایران و فروپاشی شاهنشاهی ساسانی، همه‌ی ایران به جز نواحی کناره‌ی جنوبی دریای مازندران به زیر فرمان اعراب درآمدند. مازندرانی‌ها با مقاومت خود در برابر سپاهیان عرب تسلیم نشدند. نیاکان پاک نهادمان، دین نجات‌بخش اسلام را نه از شمشیر و زبان سرداران عرب بلکه در رفتار مردمانی از نسل مولا علی (ع) (علویان) که از جور خلفای اموی و عباسی به این دیار هجرت کرده بودند، دیدند و پذیرفتند، سپس به یاری آنان برخاسته نخستین حکومت شیعی تاریخ جهان را بنیان نهادند.

مازندرانی‌ها با آموزه‌های برگرفته از اسلام ناب و پیروی از حرکت سرخ امام حسین(ع) در هشت سال دفاع مقدس در جنگ تحمیلی عراق علیه ایران در عرصه‌های نبرد حضور یافته و حماسه‌ها آفریدند.

این پژوهش سعی دارد بر توصیف تاریخ مازندران از دورترین زمان‌ها تا انقلاب اسلامی ایران بپردازد. نویسندگان کتاب تمام تلاش خود را برای بازآفرینی تاریخ مازندران با استفاده از منابع و اسناد معتبر صرف کرده‌اند.

در سال‌ها و دهه‌های پیش آثار گران‌قدری در این زمینه چاپ و منتشر شده از جمله می‌توان به تاریخ تبرستان اردشیر برزگر، تاریخ مازندران اسماعیل مهجوری و مازندران در گذر تاریخ دکتر حسین اسلامی اشاره کرد.

کتاب حاضر سعی دارد تاریخ مازندران را به شکل مختصر و مفید با زبانی ساده و علمی براساس استفاده همگان به‌ویژه جوانان مازندرانی بیان کند.

این اثر فراهم نمی‌آمد مگر با تلاش‌ها و زحمات عزیزانی که ما را در این راه یاری داده‌اند. بدین وسیله از آقای دکتر حسین اسلامی مدیرمحرّم مرکز مازندران‌شناسی که فرهیختگان در سایه‌سار علمی‌شان در این مرکز می‌آسایند و آقایان دکترزین‌العابدین درگاهی و دکترسیدرحیم موسوی به‌خاطر بازخوانی کتاب و یادآوری نکات مفید و ارزنده، خانم خدیجه نامدار ویراستار و خانم زهرا ایزدی‌راد طراح جلد سپاس فراوان داریم. همچنین قدردان مساعدت و کمک‌های سرکارخانم فریده یوسفی مدیریت محترم انتشارات شلفین و

همکارانشان هستیم، اگر نبود تلاش‌های ایشان این اثر ناچیز به مرحله چاپ و نشر نمی‌رسید.

امید که اثر حاضر مورد پسند مردم بافرهنگ و علم‌پرور مازندران قرارگیرد. ضمن سپاس و تشکر از تمامی خوانندگان محترم تقاضا می‌شود، نویسندگان کتاب را از راهنمایی‌ها، انتقادهای سازنده و غلمی خود محروم نسازند.

و من الله التوفیق

دکتر علی رضائی پاجی و علی‌اکبر عنایتی

مازندران - ساری ۱۳۹۳

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل اول

### تاریخ‌نگاری محلی مازندران

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

یکی از گونه‌های تاریخ‌نگاری در ایران، تاریخ‌نگاری محلی است. این نوع تاریخ‌نگاری حوادث و رویدادهای نواحی مختلف ایران را در دوره‌های مختلف تاریخی پس از اسلام دربر می‌گیرد. تاریخ‌نگاری محلی تا قرون نخستین هجری به زبان عربی و از اواخر قرن پنجم هجری به زبان فارسی بوده است (ناجی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۱۲). نویسندگان تاریخ‌های محلی تحت تأثیر حکمرانان و سلسله‌ی حکومت‌های محلی دست به نگارش تاریخ زده‌اند و در آثار خود به منطقه، ناحیه، شهر و دیار خود افتخار کرده‌اند (اشپولر و دیگران، ۱۳۸۸: ۲۸۳). برخی بر این عقیده‌اند که تاریخ‌های محلی از ظهور و فروپاشی حکومت‌های بزرگ الهام گرفته‌اند و احتمالاً واکنشی علیه تمرکزگرایی حکومت‌های بزرگ بوده‌اند (ناجی و دیگران، ۱۳۸۹: ۱۱۳).

تاریخ‌های محلی موجود، نشان می‌دهند که مورخان آن‌ها از شیوه‌ی خاصی در تاریخ‌نویسی پیروی نکرده‌اند (همان: ۱۱۲). به هر ترتیب این‌گونه کتاب‌های تاریخی از چند منظر برای اهل تحقیق اهمیت دارد. نخست آن‌که تاریخ‌های محلی مهم‌ترین منابع درباره‌ی سلسله‌های مستقل محلی که بخش قابل توجهی

از تاریخ ایران، پیش از ظهور صفویان را در بر می‌گیرد، هستند. دوم آن‌که تاریخ‌های محلی درباره‌ی حوادث و وقایع فتوحات عرب در ایران، حائز اهمیت هستند. در آغاز، نوشتن تاریخ‌های محلی برای بیان چگونگی فتوحات عرب بوده و فاتحان را در جمع‌آوری خراج و مالیات راهنمایی می‌کرده است. در گرفتن خراج و مالیات، دانستن این نکته که شهری به صلح گشوده شده یا به جنگ مهم بود؛ زیرا با توجه به آن، حکم مالیات شهر متفاوت می‌شد. سوم این‌که تاریخ‌های محلی در زمینه‌های اجتماعی دوره‌های مختلف زمانی، اطلاعات سودمندی دارد. هم‌چنین اطلاعاتی مفید درباره‌ی شرح احوال رجال و مشاهیر هر ناحیه از تاریخ‌های محلی به دست می‌آید (زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۵۸). در حقیقت تاریخ محلی نوعی شهرشناسی است؛ چراکه اطلاعات سودمندی درباره‌ی خصوصیات جغرافیایی، اقتصادی و اجتماعی شهرها چگونگی پیدایش شهرها و کیفیت آن‌ها، بناها، عمارت‌ها، مزارها، و سایر زمینه‌ها دربردارد. در برخی از تاریخ‌های محلی اطلاعاتی وجود دارد که منحصر به فرد است و در تاریخ‌های دیگر یافت نمی‌شود (ناجی و دیگران، ۱۳۸۹: ۲۸۳). نخستین بار تاریخ‌نویسی محلی در ایران از نواحی شرقی شروع شده است. آثار چوَن تاریخ سیستان، احیاء الملوک شاه حسین بن ملک غیاث‌الدین محمد، وقایع بیهق ابن فندُق، تاریخ نیشابور ابن البیع ابو عبدالله محمدحسین عبدالله نیشابوری، تاریخ‌نامه هرات اثر سیف‌بن محمد بن یعقوب هروی، فضایل بلخ از صفی‌الدین ابوبکر عبدالله بن عمر، تاریخ بخارا محمد بن جعفر نرشیخی، بدیع‌الزمان فی وقایع کرمان ابوحامد حمیدالدین احمد بن حامد ملقب به افضل کرمان، عقد‌العلی للموقف الاعلی و سمط‌العلی للحضره العلیا اثر ناصرالدین منشی



کرمانی، تاریخ یزد جعفری، تاریخ جدید یزد احمد بن حسین بن علی کاتب و دیگر آثار نمونه‌هایی از تاریخ محلی در ایران هستند (همان: ۲۸۴).

تاریخ نگاری در مازندران از سده‌های نخست هجری آغاز شد. ویژگی‌های جغرافیایی و سیاسی خاص در تاریخ ایران و حکومت‌های محلی دلایل این اتفاق هستند. از معتبرترین منابع در دسترس به تاریخ طبرستان اثر ابن اسفندیار کاتب مازندرانی، تاریخ رویان نوشته اولیاءالله‌آملی و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف میرظهیرالدین مرعشی می‌توان اشاره کرد.

کتاب‌های تاریخی را که درباره‌ی مازندران به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند به سه دسته زیر می‌توان تقسیم کرد.

۱- منابعی که در تاریخ مازندران به ویژه قرن‌های اول هجری تألیف شده‌اند؛ ولی اثری از آن‌ها نیست یا کمیاب و نایاب هستند. از برخی از آن‌ها در کتاب‌های تاریخی دیگری که در همان دوره نوشته شده و در دسترس است، یاد شده و از منابع مورد استفاده‌ی نویسندگان قرن‌های اولیه‌ی اسلامی و مورخان طبری دوره‌های بعدی بوده است.

۲- منابع و متونی که از قرن هفتم هجری، مقارن حمله‌ی مغولان به ایران تا پایان دوره‌ی قاجار نوشته شده و موجود هستند.

۳- مآخذی که درباره‌ی تاریخ مازندران در دوره‌ی پهلوی، به خصوص پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران در قالب کتاب و مقاله به نگارش درآمده است.

منابع دسته اول را به شرح زیر می‌توان معرفی کرد:

- «فتوح جبال طبرستان»، تألیف ابوالحسن علی ابن محمد الممدنی که در سال (۲۲۵ه.ق) فوت شد. کتاب او نخستین کتاب درباره‌ی طبرستان و به زبان عربی بوده است. از این کتاب تنها نامی در منابع دیگر آمده است (کسروی، ۱۳۵۲: ۶).

- «عقد السحر و قلاندالدر»، تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی است. زمان تألیف کتاب و تاریخ زندگی او روشن نیست. احتمالاً نویسنده‌ی کتاب، معاصر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است. از این رو او را از نویسندگان اوایل قرن پنجم هجری می‌توان به شمار آورد. ابن اسفندیار آملی یک نسخه از کتاب یزدادی را در سال (۶۰۶ه.ق) در دارالکتب «مدرسه‌ی شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار» در ری پیدا کرده، آن را از عربی به فارسی برگردانده و مطالب آن را اساس تألیف خود قرار داده است. به نقل ابن اسفندیار او در نویسندگی شهرت زیادی داشته و کتاب‌های فراوانی نوشته است (همان جا).

- «باوندنامه»، مؤلف این کتاب نامعلوم است. ابن اسفندیار در کتاب خود به باوندنامه اشاره‌ای کرده، ظاهراً این کتاب نیز از منابع مورد استفاده‌ی او بوده است. به نوشته‌ی ابن اسفندیار مؤلف کتاب، از نویسندگان عهد «اسپهد حسام الدوله شهریار بن قارن» (حکومت ۵۰۱ - ۴۶۶ه.ق) است. بنابراین نویسنده‌ی کتاب از مورخان قرن پنجم هجری است (همان: ۱۰).

- «تاریخ مازندران ابن ابی مسلم»، از این کتاب تنها نام نویسنده‌اش یعنی ابن ابی مسلم مشخص است و اطلاعی از زندگی، عصر و زمان نویسنده و مطالب کتابش در دست نیست (همان جا).

- «تاریخ مازندران»، مولف کتاب علی بن جمال الدین رویانی است که در عهد کارکیا سلطان محمد حکمران لاهیجان در قرن نهم هجری - می زیسته است. نویسنده، کتاب را به نام پسر ولی عهد کارکیا سلطان محمد، یعنی کارکیا میرزاعلی تألیف کرده است. میرظهیرالدین مرعشی از این کتاب در اثر خود استفاده کرده است (همان جا).

- «تاریخ مازندران» نویسنده‌ی کتاب عبدالرحیم شاریبی یا ساروی مشهور به عبدالرحیم ایچی است. وی کتابی در تاریخ مازندران نوشته که میرتیمور مرعشی در کتاب خود از آن استفاده کرده و از عبدالرحیم ساروی نام برده است (مرعشی، ۱۳۶۴: ۲۵۵ و ۳۰۳).

- «تاریخ منظوم مازندران»، نوشته‌ی عزیز قمی که بخشی از تاریخ مازندران را مانند شاهنامه و ظفرنامه به نظم در آورده است. میرتیمور مرعشی در اثر خود بسیاری از اشعار او را نقل کرده است.

«یکی خسروی بد به مازندران	ز اصل گزین و ز نسل مهان
ز اولاد و میر بزرگی نژاد	بدی نام او میرسلطان مراد
بد او را یکی ابن عم نوجوان	علی خان بدی نام او کامران
تُبد کار او جز سخا و کرم	دو دستش چو دریا فشاندی درم
جوان بود و بخشنده و نامدار	سپاهی به گرد آمد از هر دیار...»

(همان: ۱۷۰)

- «احوال سادات مازندران»، نویسنده‌ی کتاب، شخصی است به نام قوشچی‌باشی که به احتمال، این لقب او بوده است. وی زندگی و احوالات سادات مازندران را از زمان سلطنت شاه عباس اول صفوی تا حدود سال (۱۰۷۵ ق.) به رشته‌ی تحریر درآورده است. متأسفانه از کتاب قوشچی‌باشی

نسخه‌ای در دست نیست، در حالی که منبع بسیار خوبی برای تاریخ مازندران مقارن سلطنت شاه عباس اول صفوی می‌توانست باشد. میر تیمور مرعشی از این کتاب در تألیف اثر خود استفاده کرده است.

- «تاریخ و جغرافیای مازندران»، مؤلف کتاب، شخصی به نام میرزا جعفر ارته متخلص به غیبی است. کتاب را در جغرافیای طبیعی مازندران نوشته و آن را به نام شاهزاده اعتضادالسلطنه، حاکم مازندران کرده است. کتاب غیبی منبع مفیدی در باب جغرافیای مازندران و وقایع قرون اخیر به خصوص دوره‌ی قاجار می‌توانست باشد. احتمالاً کتاب به علت مرگ مؤلف ناتمام باقی مانده است (کسروی، ۱۳۵۲: ۹).

### معرفی منابع موجود درباره‌ی تاریخ مازندران

- «تاریخ طبرستان»، ابن اسفندیار: کتاب تألیف بهاء‌الدین محمد بن حسن بن اسفندیار از اهالی آمل است. وی در اواخر قرن ششم و اوایل هفتم هجری قمری می‌زیسته است. در (۶۰۶ ه.ق) پس از آگاهی از کشته شدن رستم بن اردشیر، حاکم باوندی طبرستان از بغداد به عراق عجم عزیمت کرد و دو ماه در ری اقامت داشت. او در ری در کتاب‌خانه‌ی شاه غازی رستم بن شهریار «تاریخ عربی طبرستان» را که یزدادی در زمان قابوس بن وشمگیر (۴۰۳ - ۳۶۶ ه.ق) تألیف کرده بود یافت (بیات، ۱۳۷۷: ۹۸). ابن اسفندیار این کتاب را به فارسی برگرداند و از آن در تألیف کتاب خود بهره برد. پس از مدتی رهسپار زادگاه خود آمل شد؛ اما برای جمع‌آوری اسناد و مدارک کتابش که براساس کتاب یزدادی بود، به خوارزم در ماورالنهر رفت و مدت پنج سال به مطالعه و

تحقیق گذراند. او در کتاب فروشی‌ای در خوارزم، نامه‌ی معروف تنسر هیربد اردشیر یکم سامانی را که به گشنسب (گشتاسب) شاه، اسپهبد طبرستان نوشته شده بود، یافت. نامه‌ی تنسر حاوی مطالب تاریخی، سیاسی و اخلاقی است و به صورت مکاتبه‌ای بین هیربد بزرگ تنسر و گشنسب فرمانروای طبرستان نوشته شده است. هرچند نامه به دوران اردشیر بابکان منسوب است؛ اما از متن نامه برمی‌آید که در عهد خسروانوشیروان نوشته شده باشد. تنسر در این نامه، پادشاه طبرستان را به اطاعت از اردشیر یکم فراخوانده است. گویا گشنسب اسپهبد طبرستان از سقوط اشکانیان و روی کار آمدن ساسانیان آگاهی نداشته است. نامه‌ی تنسر در واقع از نوع اندرزنامه‌هایی است که در اواخر دوران ساسانیان نگاشته می‌شده است (همان: ۹۹).

کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار با نامه‌ی تنسر و تاریخ آل باوند آغاز می‌شود. به نظر می‌رسد که مقصود اصلی مؤلف بیان اتفاقات سال‌های پادشاهی خاندان باوندی در مازندران بوده که مؤلف و پدران‌ش در خدمت آنان می‌زیسته‌اند. ابن اسفندیار به حسام‌الدوله اردشیر بن حسن و پسرش شمس‌الملوک رستم ارادت فراوانی داشته است (نوایی، ۱۳۷۶: ۶۱).

تاریخ طبرستان در متن نثری ساده، اشعار فراوانی به زبان طبری دارد. مقدمه‌ی کتاب با نثری متکلف نوشته شده است. این کتاب چهار قسم دارد:

**قسم اول** - تاریخ طبرستان شامل چهار باب است، باب اول در شرح نامه‌ی تنسر، باب دوم در بنیاد طبرستان و عمارت شهرها، باب سوم در عجایب طبرستان، باب چهارم در ذکر پادشاهان، بزرگان، دانشمندان، منشیان، حکیمان و شاعران که اشعار طبری دارد.

**قسم دوم** - در ابتدای دولت آل وشمگیر (آل‌زیار) و آل‌بویه است.

قسم سوم - در نقل طبرستان به سلاطین محمودیان (غزنویان) و سلجوقیان است.

قسم چهارم - در ارتباط با تاریخ آل باوند در طبرستان است.

ابن اسفندیار کتابش را در (۶۱۴ه.ق) به پایان رسانده است. در سال‌های بعد شخصی ذیلی بر آن نوشته و حوادث طبرستان را تا (۷۶۰ه.ق) ثبت و ضبط کرده است. به نظر کسروی این شخص مولانا اولیاء الله آملی است که خود، مؤلف کتاب تاریخ رویان است (بیات، ۱۳۷۷: ۹۹). قسمت عمده‌ی کتاب ابن اسفندیار بر اساس منابع و مآخذ معتبر قدیمی‌تر است. بعدها تاریخ‌نگارانی چون میرظهیرالدین مرعشی به عنوان یک منبع مهم در نگارش تاریخ مازندران از آن استفاده کردند (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۶۴).

عباس اقبال آشتیانی کتاب را دو جلد تصحیح کرده، در (۱۳۲۰ه.ش) در تهران به چاپ رسانده است. ادوارد براون انگلیسی نیز قبل از او در (۱۹۰۵م) (۱۲۸۴ه.ش) کتاب ابن اسفندیار را با کمی اختصار، تصرف و اشتباهاتی در لندن ترجمه و چاپ کرد (بیات، ۱۳۷۷: ۹۹).

- «تاریخ رویان»، اولیاء الله آملی: مولانا اولیاء آملی، از مورخان قرن هشتم هجری قمری است. او در شهر آمل مازندران متولد شد و پس از کسب کمالات، در (۷۵۰ه.ق) وطن را ترک کرده، رهسپار رویان شد. در رویان به دربار فخرالدوله شاه غازی بن زیار بن کیخسرو از پادوسپانان رویان رفت و کتاب خود را به نام وی در سال (۷۶۴ه.ق) تألیف کرد (همان: ۱۳۳).

کتاب تاریخ رویان یک مقدمه و هشت باب دارد. باب اول در عمارت رویان، باب دوم در حکومت پادوسپانان در رویان، باب سوم در بیان حوادث مربوط به استیلای عرب، حاکمان و نواب خلفا و علویان طبرستان، باب چهارم در

تصحیح نسب پادوسپانان (ملوک استندار)، باب پنجم در بیان حوادث و سرگذشت فرمانروایان گذشته، باب ششم در ذکر حوادث فرمانروایان مربوط به صدسال اخیر زندگی مؤلف، باب‌های هفتم و هشتم در شرح حال پادوسپانان تا زمان زندگی نویسنده‌ی کتاب (آملی، ۱۳۱۳: ۱۳).

اولیاءالله آملی در کتاب خود قسمت زیادی از مطالب تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار را اقتباس نموده؛ ولی ذکری از منبع و مأخذش نکرده است. نثر کتاب ساده و خالی از تکلف است. حوادث مازندران و رویان را دربر دارد و از منابع مفید و سودمند به شمار می‌رود (بیات، ۱۳۷۷: ۱۳۳).

— «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران»، میرسید ظهیرالدین بن سیدنصیرالدین مرعشی: نسب مؤلف کتاب به سیدقوام‌الدین الحسینی مرعشی، مؤسس حکومت مرعشیان مازندران می‌رسد. میرسید ظهیرالدین پسر نصیرالدین پسر سیدکمال‌الدین، است. سیدظهیرالدین مرعشی در (۸۱۵.ق) در آمل به دنیا آمد و بنا به قول بعضی در (۸۹۲.ق) فوت شد. بنا بر نوشته‌ی مؤلف در کتابش، سیدکمال‌الدین مرعشی پس از تسلط بر ساری، دختر کیاوشتاسف کیاجلالی را عقد کرد که مادر بزرگ پدری میرظهیرالدین مرعشی است. به عبارت دیگر مؤلف کتاب، از سوی مادر بزرگ پدری خود، با خاندان کیاجلالیان نسبت دارد (مرعشی، ۱۳۶۳: ۱۴ مقدمه).

میرسیدظهیرالدین مرعشی کتاب را در (۸۸۱.ق) آغاز و در (۸۹۲.ق) به پایان برده است. اثر وی از دو قسمت عمده تشکیل شده است؛ قسمتی که مؤلف از منابع دیگران استفاده کرده و قسمتی که خود دیده و شنیده است. بخش دوم به علت دسترسی مؤلف به اسناد و مدارک معتبر و حضور او در جریان تاریخی باعث اعتبار کتابش شده است. مؤلف در بخش اول کتاب بیشتر از تاریخ رویان

اثر مولانا اولیاءالله آملی استفاده کرده است. این قسمت با ذکر حکمرانی ملک کیومرث رستم‌داری و سیدقوام‌الدین مرعشی ادامه یافته است (ترکمنی آذر، ۱۳۷۸:۴۰). مولانا اولیاء آملی در تاریخ خود با حذف و تغییراتی از کتاب تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار استفاده کرده است و کتاب خود را بر اساس آن قرار داده است؛ اما وقتی سیدظهرالدین مرعشی قصد نگارش تاریخ قدیم طبرستان را تا زمان مرعشیان داشته کتاب تاریخ طبرستان در اختیارش نبوده بنابراین از کتاب تاریخ رویان اثر اولیاءالله آملی اقتباس کرده است. خود نیز به این مطلب به صراحت اشاره کرده است (مرعشی، ۱۳۶۳: ۱۹ مقدمه).

قسمت دوم کتاب درباره‌ی تاریخ مرعشیان و ملوک رستم‌دار، بر اساس دیده‌ها و شنیده‌های مؤلف و اسناد و مدارک دیوانی بوده است. چراکه سیدظهرالدین مرعشی جزو دیوانیان آل‌کیا بوده که بارها به مأموریت‌های مختلف رفته است. میرسیدظهرالدین مرعشی کتاب خود را به نام کارکیا میرزاعلی لاهیجانی، از امرای آل‌کیای گیلان کرده است. میرتیمور مرعشی در کتاب دیگری حوادث تاریخ مرعشیان مازندران را از (۸۹۲ ه.ق) - سال پایان کتاب میرظهرالدین - ادامه داده و بقیه‌ی تاریخ این خاندان را به رشته‌ی تحریر درآورده است.

نکته‌ی مورد توجه درباره‌ی کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، انتخاب عنوان کتاب است. میرظهرالدین مرعشی در نام کتاب، جداگانه از دو واژه‌ی طبرستان و مازندران یاد کرده است. این امر شاید دلیلی باشد بر این که اساساً در سده‌های گذشته این نام‌ها به دویخش جدا از هم (کوه و جلگه) در جنوب دریای مازندران اطلاق می‌شده است.



نخستین بار برنهاردداران کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران را در سال (۱۸۵۰م) برابر با (۱۲۶۶ه.ق) با مقدمه‌ای آلمانی در سن پترزبورگ چاپ کرد. دومین بار عباس شایان با حواشی و فهرست‌های اعلام و مقابله‌ی چند نسخه‌ی خطی، این کتاب را در (۱۳۳۳ه.ش) منتشر کرده است. سومین بار محمدحسین تسیحی کتاب را با چندین مقدمه از محمدجواد مشکور، آیت‌الله سیدشهاب‌الدین حسینی مرعشی نجفی و سیداحمد کسروی در (۱۳۴۵ه.ش) به چاپ رسانده است (نوایی، ۱۳۷۶: ۹۳).

سیدظهیرالدین مرعشی صاحب کتاب دیگری با نام «تاریخ گیلان و دیلمستان» است، او تألیف این کتاب را در غره ذوالقعدةی (۸۸۰ه.ق) آغاز کرده است (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۱ مقدمه).

هدف و نیت سیدظهیرالدین مرعشی از نوشتن آثارش، بیان حقیقت بوده است؛ البته او گاهی دچار اشتباه شده و مطالبی غیرواقعی را ثبت و ضبط کرده است. به‌طور کلی شیوه‌ی تاریخ‌نگاری او که مبتنی بر دست یافتن بر واقعیت تاریخی است، روشی ستودنی است. (بیات، ۱۳۷۷: ۱۸۹)

- «تاریخ خاندان مرعشی مازندران»، میرتیمور مرعشی: مؤلف کتاب میرتیمور مرعشی از سادات مرعشی مازندران است. ظاهراً بیش از ۷۵ سال زندگی کرده است؛ زیرا در متن کتاب خود از سال‌های (۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ه.ق) یاد می‌کند، به احتمال، سال تألیف کتاب نیز به این سال‌ها باید برگردد. البته در نسخه‌ای که میرابوتراب فرزند میرتیمور نگاشته است سال تألیف کتاب ۱۵ شهر رجب (۱۰۴۱ه.ق) ذکر شده و شاید این سال آغاز تألیف کتاب باشد. میرابوتراب (۱۰۶۸ه.ق) را سال فوت پدر یعنی میرتیمور مرعشی می‌داند که ظاهراً اشتباه است. چون میرتیمور مرعشی خود از سال‌های (۱۰۷۴ و ۱۰۷۵ه.ق) یاد کرده است.

به گمان منوچهر ستوده مؤلف کتاب، میر تیمور بن عبدالکریم بن سید عبدالله بن سید عبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بن سید علی بن میر کمال الدین بن میر قوام الدین مرعشی است.

میر تیمور مرعشی در تألیف کتاب خود، اخبار را مستقیماً از کسانی که در جریان امور قرار داشته‌اند دریافت می‌کرده است. از جمله از میر شمس الدین پازواری، قوشچی دربار صفویه. وی هم‌چنین از احکام و اسناد دیوانی نیز استفاده کرده است. مؤلف برای دقت بیشتر در نوشتن مطالب کتاب از اسناد مدارک و فرمان‌ها استفاده برده است و حتی لوازم و اسباب جنگی را مورد بررسی و دقت قرار داده است. نثر کتاب علی‌رغم تحصیلات مؤلف، بسیار ساده و بی‌پیرایه است. وی در بیان سادات، کمتر تعظیم و تکریم کرده و لحن بسیار صمیمانه و دوستانه‌ای دارد (همان: ۱۳ مقدمه).

نام کتاب مجهول بوده و نام تاریخ‌خاندان مرعشی مازندران را مصحح کتاب بر آن نهاده است. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی اولین بار این کتاب را به تصحیح منوچهر ستوده در سال (۱۳۵۶ ه.ش) به چاپ رسانده است.

- «تاریخ مازندران»، ملا شیخ علی گیلانی: مؤلف کتاب ملا شیخ علی گیلانی در (۱۰۴۴ ه.ق) در حالی که ۷۵ سال از عمرش گذشته بود، به فکر تألیف کتاب تاریخ مازندران افتاد. او شاهد و ناظر از میان رفتن آخرین حکام محلی مازندران در دوران سلطنت شاه عباس اول بود. ملا شیخ علی گیلانی در روزگاری اقدام به نوشتن کتاب کرد که از حکومت‌های قدیمی طبرستان چون باوندیان، پادوسبانان، کیانیان، مرعشیان و خاندان‌هایی مثل رئیسیان، سادات مرتضوی، روزافزونیان کسی بر سر قدرت نبوده است. شاه عباس اول صفوی در (۱۰۰۵ ه.ق) باقی مانده حاکمان و خاندان‌های قدیم طبرستان را از میان برداشته

بود؛ از این رو در (۱۰۴۴ه.ق) هنگامی که مؤلف مشغول نگارش کتاب بود، در مازندران خبری از حاکمان گذشته نبوده است. اهمیت کتاب او در این است که اگر چنین کتابی در نیمه‌ی قرن یازدهم هجری نوشته نمی‌شد، بسیاری از سوانح و روی دادهایی که در این کتاب ثبت و ضبط شده به دست ما نمی‌رسید و یک دوره‌ی تاریک کوتاهی در تاریخ مازندران پدید می‌آمد (گیلانی، ۱۳۵۲: ۱۱ مقدمه). مؤلف، کتاب را برای پسر خواجه محمدعلی اشرفی مازندرانی به نگارش درآورده است. کتاب دارای نثری ساده و بی‌تکلف است. از این کتاب دو نسخه یکی در کتابخانه‌ی آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی در قم و دیگری در کتابخانه‌ی ملی تهران موجود است. این کتاب را منوچهر ستوده تصحیح کرده و انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در (۱۳۵۲ه.ش) به چاپ رسانده است.

- «تاریخ محمدی (احسن التواریخ)»، محمد فتح‌الله بن محمد تقی ساروی: مؤلف کتاب محمد فتح‌الله بن محمد تقی ساروی از اهالی ساری، شاعر و مورخ پرآوازه‌ی عصر آقامحمدخان و فتح‌علی شاه قاجار است. او اثر خود را بنا به حکم و توصیه‌ی فتح‌علی شاه تألیف کرده است. او مردی صاحب فضل و دانش بوده که در خدمت آقامحمدخان منصب ملباشی‌گری داشته است. ساروی شاگرد میرزامهدی خان استرآبادی، منشی مخصوص نادرشاه افشار است. او در نثر از استاد خود پیروی کرده از این رو نثر کتاب مسجع، مصنوع و متکلف است. از تاریخ ولادت و وفات مورخ اطلاعی در دست نیست، او علاوه بر این کتاب، اثر دیگری را در (۱۲۱۷ه.ق) در تاریخ فتح‌علی شاه قاجار به فرمان عباس میرزا نایب‌السلطنه تألیف کرده است (ساروی، ۱۳۷۱: ۱۱).

کتاب تاریخ محمدی در ارتباط با پادشاهی آقامحمدخان قاجار و نبردهای او با زندیه است؛ اما به جهت این که مؤلف کتاب، مازندرانی است، به حوادث و

وقایع مازندران نیز پرداخته است؛ به طوری که آنچه وی در باب تاریخ این دوره مازندران بیان می کند در کمتر منبعی یافت می شود و حتی مورد استفاده‌ی مورخان دیگری چون رضاقلی خان هدایت در تألیف کتاب روضةالصفای ناصری قرار گرفته است. کتاب علاوه بر مطالبی درباره‌ی تاریخ سیاسی مازندران درباره‌ی تاریخ اجتماعی مازندران نیز مطالب سودمندی دربردارد.

– «التدوین فی احوال جبال شروین (تاریخ سوادکوه مازندران)»، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: محمدحسن خان صنیع الدوله که بعدها به اعتمادالسلطنه ملقب شد در (۱۲۵۹ ه.ق) متولد شد و در (۱۳۱۳ ه.ق) چشم از جهان بست. پدر او علی خان حاجب الدوله و مادرش خورشیدخانم از نوادگان مصطفی قلی خان پسر محمدحسن خان و برادر آقامحمدخان قاجار بود (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۳ مقدمه). وی در نه سالگی جزء صدنفر از اولاد رجال عصر ناصری وارد دارالفنون شد، به تحصیل پرداخت، سپس صاحب درجات نظامی شد. در (۱۲۸۰ ه.ق) به عنوان وابسته‌ی نظامی به همراهی ۴۲ نفر از شاگردان دارالفنون برای تکمیل تحصیلات خود عازم فرانسه شد و مدت چهارسال در پاریس اقامت داشت. در این مدت به زبان فرانسه تسلط یافت و با اوضاع علمی اروپا و روش تحقیق و طرز کار مراجع علمی، ادبیات و فرهنگ فرانسه آشنایی پیدا کرد. در بازگشت به ایران از مقربان ناصرالدین شاه شد و به ریاست دارالطباعه‌ی دولتی منصوب شد. سپس در مجلس شورای دولتی عضویت یافت و به مقام وزارت انطباعات ارتقاء یافت. از این پس تا پایان عمر با داشتن همین سمت به کار تألیف و ترجمه‌ی کتب و چاپ و نشر روزنامه اشتغال داشت (بیات، ۱۳۷۳: ۱۰). او در سفر ناصرالدین شاه به مازندران در (۱۳۱۱ ه.ق) همراه شاه بود. ناصرالدین شاه در حدود سوادکوه توقیفی دو روزه داشت. بنابراین آنچه

نویسنده در مقدمه‌ی کتاب خود آورده است، صدراعظم ناصرالدین شاه یعنی میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان گفته بود: «سوادکوه در حکم خانه من است». این جمله محمدحسن خان را بر آن داشت تا کتابی در تاریخ و جغرافیای آن بنویسد (اعتمادالسلطنه، ۱۰، ۱۳۷۳).

کتاب التدوین فی احوال جبال شروین علاوه بر جغرافیای مازندران و سوادکوه به تاریخ آن از زمان‌های قدیم و ذکر خاندان‌های حکومت‌گر پرداخته است. از ویژگی‌های مهم آن شرح حال علمای مازندران، به خصوص سوادکوه است که در بخش آخر کتاب آمده است. اولین بار این اثر در (۱۳۱۲ ه.ق) به خط محمدصادق تویسرکانی به چاپ سنگی منتشر گردید.

- «سفرنامه‌ی ملگونف به سواحل جنوبی دریای مازندران»: از نویسنده‌ی کتاب اطلاع کافی در دست نیست. برتولد اشپولر در کتاب «ایران در سده‌های نخستین اسلامی» معتقد است که نویسنده‌ی این کتاب گریگوری والر یا نویج‌ملگونف است. ملگونف در سال‌های (۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰م) در نواحی شمالی ایران به مسافرت پرداخته و شرح دیده‌های خود را در کتابی گردآورده است. او مسافرت خود را از اشرف (بهشهر) شروع، از بزرگ‌ترین نقاط مازندران سپس گیلان دیدن کرده و از کوه‌های استرآباد به شاهرود رفته است. این سفرنامه در (۱۸۶۳م/۱۲۸۰ ه.ق) در سن پترزبورگ چاپ و منتشر گردید و در (۱۸۶۸م) در لایپزیک آلمان به زبان آلمانی ترجمه و انتشار یافت. گویا پترس مترجم دولتی ناصرالدین شاه قاجار این سفرنامه را در دو دهه‌ی آخر سده‌ی سیزدهم قمری به فارسی برگردانده است. این ترجمه در کتاب‌خانه‌ی ملی جزو نسخ خطی است و میکروفیلم آن در کتاب‌خانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود.

- «روزنامه‌ی سفر مازندران ناصرالدین شاه قاجار»: ناصرالدین شاه قاجار بیش از ده بار به مازندران سفر کرده است (ناصرالدین شاه، ۱۳۸۹: ۱۰). او روزنامه‌ی سفر خود به مازندران را در (۱۲۹۲ ه.ق) نوشته و به محمدحسن خان اعتمادالسلطنه دستور داد تا روزنامه‌ی سفرش را که شرح وقایع مسافرتش و مکان‌های مازندران بود به چاپ برساند. این سفرنامه در (۱۲۹۴ ه.ق) به خط نستعلیق و چند تصویر نقاشی از مناظر مازندران به چاپ رسید.

- «سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار)»، غلام‌حسین افضل‌الملک: میرزا غلام‌حسین خان افضل‌الملک کرمانی متولد (۱۲۷۹ ه.ق) تهران است که در دربار قاجار منصب مستوفی دیوان را داشته است. افضل‌الملک کرمانی در (۱۳۳۱ ه.ق)، رئیس دفتر ایالتی مازندران بوده است و به این منطقه سفر کرده است. وی سفرنامه‌ی خود را از روز حرکت در پنج‌شنبه ۲۶ شعبان (۱۳۳۱ ه.ق) آغاز و در تاریخ (۱۸ جمادى الاخر ۱۳۳۲ ه.ق) در تهران به پایان رسانده است. از آن‌جا که نویسنده در تاریخ‌نگاری و سفرنامه‌نویسی تجربه‌ی کافی داشت به ضبط و شرح مهم‌ترین وقایع و نقاط جغرافیایی پرداخته و در ایام اقامت در ساری نیز به آن کار اشتغال داشته است. در تهران برای تکمیل سفرنامه از محمدصادق ادیب‌الممالک فراهانی نیز یاری گرفت. کتاب از نظر دربرداشتن مطالبی درباره‌ی اوضاع مشروطه و مازندران اهمیت دارد (افضل‌الملک، ۱۳۷۳: ۸ - ۹).

- «سفرنامه مازندران و استرآباد»، ه. ل. رایینو: رایینو متولد (۱۲۷ زویه ۱۸۷۷ م) در لیون فرانسه است. او پس از طی دوران تحصیل در سپتامبر (۱۸۹۵ م) به تهران آمد و تا (۱۹۰۷ م) در قسمت‌های مختلف شعبه‌های اداره‌ی راه و بانک شاهنشاهی مرکزی و شهرستان‌ها به کارمندی و ریاست مشغول بود. رایینو مدت شش سال از (۱۲۸۵ ه.ش) تا (۱۲۹۱ ه.ش) کنسول دولت بریتانیا در شهر رشت بود؛

در این مدت یکبار در بهار (۱۲۸۸ ه.ش) و بار دیگر در پاییز سال (۱۲۸۹ ه.ش) به سراسر مازندران و گرگان سفر کرد و حاصل مشاهدات سفر خود را در سفرنامه‌ای نوشت. کتاب او از نظر وضع جغرافیایی و تاریخی مازندران و استرآباد مطالب سودمندی دارد. این سفرنامه در (۱۳۰۷ ه.ش) با سرمایه موقوفه‌ی گیب در انگلستان انتشار یافت. آثار بسیاری از ژاپنیو که زبان فارسی را به خوبی می‌دانست درباره‌ی ایران و به ویژه نواحی شمالی ایران منتشر شده است. از سفرنامه‌ی مازندران در روزنامه‌ی جغرافیای لندن، تاریخ پادشاهان علوی در مازندران در روزنامه‌ی آسیایی پاریس در (۱۹۲۷ م)، تاریخ سلسله‌ی سلاطین مازندران از ۵۰ قبل از هجرت تا (۱۰۰۶ ه.ق) در روزنامه‌ی آسیایی پاریس در (۱۹۴۳ م)، تاریخ حکام خلفا در طبرستان از سال (۱۰۱۸ ه.ق) تا (۳۲۸ ه.ق)، تاریخ سلسله‌ی سادات مرعشی مازندران از (۷۳۰ تا ۱۰۰۰ ه.ق)، زراعت نیشکر در مازندران در مجله‌ی عالم اسلامی می‌توان نام برد. مقاله‌ی تاریخ پادشاهان علوی در مازندران را سید محمد طاهری شهاب ترجمه و تحت عنوان کتابی با نام دودمان علوی مازندران با انتشارات ارمغان در آبان (۱۳۱۹ ه.ش) چاپ و منتشر کرد (رابینو، ۱۳۸۳: ص ۹ - ۱۰).

«سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران»، بوهلر: این کتاب شرح مأموریت بوهلر، معلم ریاضی دارالفنون (شمیم، ۱۳۷۵: ۱۶۳)، است که بنا به فرمان ناصرالدین شاه قاجار برای تهیه‌ی گزارش از وضع راه‌های گیلان و مازندران به نواحی شمالی ایران مسافرت کرده است. وی در این سفر ابتدا از تهران به رشت و انزلی سپس از آنجا به استرآباد و توابع آن سفر کرده است. در حین سفر از اماکن بین راه بازدید، اهمیت نظامی آن‌ها را بررسی و پیشنهادهایی در زمینه‌ی تدافعی ارائه کرد. وی به حاکمان ولایت‌های شمالی، معایب و محاسن

حکومت‌های محلی و مشکلات سفر و راه‌های عبور نیز اشاره کرد. تاریخ تألیف کتاب معلوم نیست. چون بوهرلر سال (۱۲۶۹ه.ق) به ایران آمد (یک سال پس از تأسیس دارالفنون)، می‌توان حدس زد که زمان تألیف کتاب حدود همان سال‌ها باشد (بوهرلر، ۱۳۵۷: ۵).

- «شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد»، سیدحسین بنافتی: کتاب اثر سیدحسین بنافتی و در مورد جنبش میرعمادالدین و حکومت سادات هزارجریبی مازندران است. مؤلف به سال (۱۲۹۶ه.ق) برابر با (۱۲۵۸ه.ش) در خانواده‌ای روحانی در کر بلا متولد شد (بنافتی، ۱۳۸۴: ۸). نسب مؤلف به دودمان میرعمادالدین می‌رسد (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۲). مؤلف پس از سال‌ها تحصیل در عتبات عالیات در سال (۱۳۲۹ه.ق) برابر (۱۲۹۷ه.ش) به ایران بازگشت و در ساری اقامت کرد. او علاوه بر شجرة الامجاد فی تاریخ میرعماد که در تاریخ جد اعلای اوست، آثار دیگری در علوم دینی دارد. او در (۱۳۳۰ه.ش) از دنیا رفت و در امامزاده یحیی ساری به خاک سپرده شد (بنافتی، ۱۳۸۴: ۸).



تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل دوم

# مازندران در دوران باستان

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

میان رشته کوه‌های البرز و دریاچه‌ی بزرگی که در زمان‌های مختلف کاسپین، طبرستان، گیلان، گرگان، قزوین، آبسکون، خزر و مازندران نامیده می‌شد، ناحیه‌ای با آب و هوای معتدل و مرطوب قرار دارد که از لحاظ اقلیمی و پوشش گیاهی با تمامی نقاط ایران تفاوت دارد. این ناحیه، به دلیل تعادل آب و هوا و حاصل‌خیزی خاک از دیرباز مورد توجه بشر بوده است؛ چرا که در این ناحیه انسان اولیه راحت‌تر به غذا دسترسی داشته است.

مازندران آب و هوای معتدل، زمستان‌های ملایم، باران‌های تند و غارهایی برای پناهگاه داشت. بنابراین برخلاف فلات ایران، مانند جنوب فرانسه، اسپانیا، ایتالیا، کریمه و کرانه‌ی فلسطین زیست‌گاه انسان‌های نئاندرتال در دوره‌ی پارینه‌سنگی دیرین (پالئولیتیک علیا) می‌توانست باشد (مهجوری، ۱۳۸۱: ۱/۹). قدیمی‌ترین بررسی‌های باستان‌شناسی ناحیه‌ی مازندران را ژاک دمرگان انجام داد. بررسی دمرگان در دامنه‌های شمالی کوهستان دماوند و دره‌ی لار انجام شد. آثار سنگی‌ای که وی از این محل کشف کرد، بسیار خشن بودند، بنابراین می‌توان گفت که تمدن مردمان این ناحیه عقب مانده بود (فهیمی، ۱۳۸۱: ۶۲).

### اولین سکونت‌گاه‌ها در مازندران

نمونه‌ی کهن‌ترین زندگی انسان در مازندران را باستان‌شناسان دانشگاه پنسیلوانیای آمریکا در سال (۱۳۲۸ه.ش) (۱۹۴۷م) در غارهای هوتو و کمربند بهشهر کشف کردند. این نمونه متعلق به هفتادوپنج هزار سال پیش است (عسگری، ۱۳۵۰: ۱۱۰). نخستین بار در سال (۱۳۲۸ه.ش) دز مازندران کارلتون استانلی کون به بررسی غارهای هوتو و کمربند در نزدیکی بهشهر پرداخت و آثاری از دوره‌ی فراپارینه سنگی به دست آورد. در (۱۳۴۶ه.ش - ۱۹۶۷م) مک بُرنی به این منطقه آمد و غار علی‌تپه بهشهر را حفاری کرد. او نیز آثاری از دوره‌ی فراپارینه سنگی از این غار به دست آورد. بر اساس مطالعات جیمز ملارت، کهن‌ترین آثار غار علی‌تپه مشابه آثار موسوم به دریای کهن شمال غرب اروپا (حدود ۱۰۵۰۰ ق.م) هستند. حدود (۹۰۰۰ ق.م) هم‌زمان با پایان عصر یخبندان در اروپا، غار علی‌تپه برای همیشه متروک شد و به این وسیله فرهنگ «شبه زارزی» (فراپارینه سنگی) به پایان خود رسید (ملک شهیرزادی، ۱۳۷۸: ۱۳۶).

#### ۱- غار کمربند

غار کمربند در هشت کیلومتری غرب شهرستان بهشهر و ساحل جنوبی دریای مازندران واقع شده است. (علی محمد اسفندیاری، ۱۳۷۸: ۸) قدمت تشکیل این غار آهکی بر اساس فسیل‌های موجود در رگه‌های سنگ‌های آهکی بدنه‌ی غار به دوره‌ی ژوراسیک می‌رسد. در نزدیک غار رگه‌های طبیعی سنگ چخماق وجود

دارد. ساکنان غار برای تولید ابزارهای خود مجبور به تهیه مواد خام از راه‌های دور نبودند.

آثاری که کارلتون استانلی کون در غار کمر بند به دست آورد، مربوط به دوره‌های فراپارینه سنگی و نوسنگی هستند. (ملک شه میرزادی، ۱۳۷۸: ۱۳۶) در میان آثار به دست آمده قطعات سفال متعلق به دوره‌ی نوسنگی دیده می‌شود. سفال کمر بند، پوک و سبک است و در حرارت کم پخته شده است. خمیره‌ی این سفال نخودی‌رنگ است و گل آن به خوبی ورز داده نشده است. سفال کمر بند را قدیمی‌ترین نوع سفال منطقه‌ی حاشیه کویر در فلات مرکزی باید دانست (علی محمد اسفندیاری، ۱۳۷۸: ۸). علاوه بر این ابزارهایی از استخوان گوسفند، بز، گاو و ابزارهای سنگی چون تیغ‌های سنگ چخماقی، مشخصه دوره نوسنگی به‌طور مخلوط به دست آمده است. همچنین دو نمونه‌ی شیارگر سنگی و دو ابزار سنگی با ذمی شبیه به دم تیشه به دست آمد که یکی از آنها از سنگ یشم ساخته شده بود. اقتصاد و معیشت ساکنان دوره‌ی نوسنگی غار کمر بند رمه‌داری بوده است.

کارلتون کون بر اساس آثار به دست آمده از غار کمر بند چهار دوره‌ی فرهنگی در آن تشخیص داده که از قدیم به جدید عبارتند از: ۱- میان‌سنگی شکارگران خوک، ۲- میان‌سنگی شکارگران غزال، ۳- نوسنگی بدون سفال ۴- نوسنگی با سفال (ملک شه میرزادی، ۱۳۷۸: ۳۰۹). به نظر می‌رسد ساکنان غار کمر بند پس از ترک این محل در نزدیکی آن در غار هوتو ساکن شدند (علی محمد اسفندیاری، ۱۳۷۸: ۹).

## ۲- غار هوتو

غار هوتو در ۱۰۰ متری غار کمر بند و بالای آن قرار گرفته است. کارلتون استانلی کون اولین بار در (۱۳۳۰ ه.ش - ۱۹۵۱ م) در این غار به حفاری پرداخت. از این غار نیز سفال‌هایی به دست آمده که همه دست‌ساز هستند و شاموت گیاهی دارند. سفال‌های هوتو را به ترتیب قدمت می‌توان بدین ترتیب طبقه‌بندی کرد: ۱- سفال‌های ساده از نوع سفال نرم، پوک و سبک شبیه سفال‌های غار کمر بند، ۲- سفال قرمز داغدار، ۳- سفال ظریف با نقوش ساده هندسی خطی ۴- سفال‌های منقوش هندسی و سبک گیاهی و حیوانی با نقوش سیاه‌رنگ روی زمینه قرمز. بر اساس آثار کشف شده در این غار هشت دوره فرهنگی برای آن مشخص شده است: ۱- شکارگران فک (۹۹۱۰ ق.م). ۲- خورندگان گرگ (۷۲۷۰ - ۷۲۴۰ ق.م) ۳- نوسنگی بدون سفال (۶۱۲۰ ق.م) ۴- نوسنگی با سفال نرم و پوک (۴۴۳۵ ق.م) ۵- نوسنگی با سفال منقوش (۲۸۸۰ ق.م) ۶- آهن قدیم (۱۰۰۰ - ۷۳۵ ق.م) ۷- پارتنی (۲۵۰ ق.م) ۸- دوره اسلامی (۷۳۰ م) (ملک شهمیرزادی، ۱۳۷۸: ۳۱۰ - ۳۱۱).

از غار هوتو فسیل سه انسان کشف شده که ظاهراً دایره‌وار کنار هم نشسته بودند که طاق غار روی آن‌ها ریخته بود. اسکلت این انسان‌ها از نظر استخوان‌بندی و شکل دست و پا تفاوت چندانی با انسان کنونی ندارد و طول قدشان ۱۷۰ سانتی‌متر است. مجموعه‌ی آن‌ها کوچک‌تر و دندان‌هایشان، سرپهن و آسیایی، مربوط به دوره علف‌خوارگی انسان است. عمر این سه فسیل را هفتاد و پنج هزار سال تخمین زده‌اند.

مجموعه‌ی انسان‌های کشف شده در غار هوتو متعلق به انسان کامل و جدیدی بود که تا آن زمان فقط در جنوب دریای مازندران کشف شده و ظاهراً نیای مستقیم انسان کنونی است (اسلامی، ۱۳۷۲: ۱۸ - ۱۹).

### ۳- غار ال تپه (علی تپه)

این غار نیز در نزدیکی بهشهر قرار دارد و حدود یازده هزار سال پیش متروک شده است. مک بورنی در (۱۹۶۴م) آن را بررسی کرده است (معصومی، ۱۳۸۳: ۱۱۲). به اعتقاد مک بورنی احتمالاً گوسفند و بز در این دوره اهلی شده و گندم و برخی غلات محلی دیگر نیز در این دوره کشت شده است. حوزه‌ی دریای مازندران از این نظر بسیار اهمیت دارد. مک بورنی در این حفاری‌ها دریافت که آثار به دست آمده از علی تپه‌ی بهشهر حکایت از حیات آن در دوره‌ی فراپارینه سنگی دارد. «در دوره‌ی فراپارینه سنگی انسان در سرپناهی طبیعی مانند غارها، پناهگاه‌های سنگی استراحت می‌کرده است و به استثنای ساختن اجاق‌های ساده برای کنترل کمیت آتش، معماری مشخصی نداشته است. غذای مورد نیاز خود را نیز از طرق مختلف مانند جمع‌آوری غلات و حبوبات و میوه‌های درختان، یا صید و شکار تأمین می‌کرده است و دخالتی در تولید مواد غذایی نداشته است؛ از این رو این دوره را «دوره‌ی جمع‌آوری و شکارورزی» نیز نامیده‌اند. او هرچه را به دست می‌آورد مصرف می‌کرد و به دنبال غذا از محلی به محلی می‌رفته است» (حریریان و دیگران، ۱۳۸۷: ۳۱ - ۳۲).

### ۴- غارهای کلاردشت

در سال‌های (۱۳۵۴ - ۱۳۵۵) بر اثر بررسی‌های موسسه‌ی باستان‌شناسی دانشگاه تهران تعدادی از غارهای عصر سنگ در منطقه‌ی کلاردشت کشف شد. در این غارها آثاری از سکونت انسان در دوره‌های پارینه‌سنگی، میانه‌سنگی و نوسنگی مشاهده شده است. هم‌چنین تعدادی ابزار ادوات سنگی و استخوانی و

سفال‌هایی مربوط به (هزاره‌های ششم و پنجم ق.م) به دست آمده است. این غارها متعلق به دوران نئولیتیک در ۹۰۰۰ سال قبل از میلاد است (معصومی، ۱۳۸۳: ۱۱۲ - ۱۱۳).

### ۵- غارهای ساری و نکا

در شهرستان ساری نیز غارهای کلره و رستم‌قلعه که نزدیکی یک‌دیگر قرار دارند کشف شده است. همچنین در شهرستان نکا غار کومیشیان مربوط به دوره میانه‌سنگی با آثار سفالی کشف شده است. این غار تا قرون پنجم و ششم هجری دائماً محل اسکان بوده است (همان: ۱۱۲).

با بررسی‌های باستان‌شناسی در شرق مازندران معلوم شد که تعداد مکان‌های باستانی از چهار غار در اواخر دوره فراپارینه‌سنگی به پانزده محوطه‌ی باستانی در دوره‌ی نوسنگی افزایش یافته است. همچنین سیستم اقتصادی این جوامع ابتدایی از شکار و جمع‌آوری در دوره فراپارینه‌سنگی و اوایل نوسنگی به اقتصاد و معیشتی بر اساس کشاورزی و تا حدی شکار و جمع‌آوری تغییر یافته است. با کشف محوطه‌های باستانی متعلق به دوران نوسنگی قدیم در سال (۱۳۷۹ ه.ش) مشخص شد که برخی از محوطه‌های باستانی مانند توق‌تپه، سنگ‌تپه (نرگس کتی) و تپه‌ی «چهل‌دین» از قدیمی‌ترین استقرارگاه‌های انسان در سواحل جنوبی دریای مازندران هستند. به مرور زمان گروه‌های کوچک اولیه به گروه‌های بزرگ و زیادتری تبدیل شد و جامعه‌ی ساده‌ی دوران نوسنگی به جوامع مرکب و پیچیده در اواخر این دوره و دوره‌ی مفرغ تغییر یافت (ماهفروزی، ۱۳۸۲: ۴۳ - ۴۷).



یکی از همین محوطه‌های باستانی در شرق مازندران که حفاری شده، گوهرتپه است که در نزدیکی رستم‌کلای بهشهر قرار دارد. از لایه‌های باستانی گوهرتپه، سه دوره‌ی اواخر نوسنگی، دوران برنز (مفرغ) و عصر آهن شناسایی شد. البته برخی مواد فرهنگی متعلق به دوره‌ی اسلامی نیز در این تپه یافت شد. به نظر ماهفروزی پژوهشگر تپه‌ی باستانی گوهرتپه، این محوطه در دوره‌ی اسلامی بسیار محدود و مختص به چند ساختمان کوچک یا کلبه بوده است. این مواد فرهنگی به احتمال به چوپانان کوچرو تعلق داشته که در فصول سرد سال از این تپه استفاده می‌کردند (ماهفروزی، ۱۳۸۲: ۲۸).

در محوطه‌ی باستانی گوهرتپه بعد از دوره‌ی نوسنگی بقایای معماری خشتی با پی بزرگ سنگی آشکار شد و در اطراف آن نیز چندین قطعه ابزار سنگی و قطعات سفال به طور پراکنده به دست آمد. همچنین چند قطعه ظرف سفالی سالم و رشته‌ای گردنبند از جنس سنگ، ریتونی سفالی به شکل لاک‌پشت، پیکرکی سفالی به شکل پرنده و یک شیء سفالی حرارت دیده به رنگ نخودی به شکل ستاره‌ی چندپر یافت شده است. این محوطه‌ی باستانی ۵۰ هکتار وسعت دارد، بنابراین به احتمال از اواخر دوره‌ی نوسنگی تا دوره‌ی تاریخی مورد توجه بوده است (همان: ۶۰ - ۶۱).

## وجه تسمیه مازندران

## ۱- مازندران و طبرستان

ابن اسفندیار آملی، پدر تاریخ مازندران درباره‌ی وجه تسمیه‌ی مازندران چنین می‌گوید: «این ولایت را موزاندورن گفتند به سبب آن‌که موز نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا به لار و قصران که موزکوه گویند هم‌پنشین تا به جاجرم یعنی این ولایت درون کوه موز است» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۵۶). برخی دیگر نام مازندران را برگرفته از نام مازیار آخرین اسپهبد از خاندان سوخرائیان (قارنیان یا غارنوندی) دانسته‌اند، نیز موز یا ماز را نام دیوار یا سدی عظیم روی رشته‌کوه‌های البرز می‌دانند که مازیار پسر قارن آن را ساخته است.

رابینو می‌گوید: در زبان محلی موز به معنی کوه است ولی مردم مازندران به جاهای بلند طبرستان می‌گویند. به نظر او نام‌های مازندران و طبرستان در واقع به جای هم به‌کار می‌رفته‌اند. به واقع طبرستان به قسمت‌های بلند کوهستانی اطلاق و گاهی اوقات شامل نوار باریک ساحلی از دلتای سفیدرود تا حد جنوب شرقی دریای مازندران می‌شد (رابینو، ۱۳۶۵: ۲۲).

بنا به نظر دارمستتر، مازندران در اصل «مزن‌تر» بوده و معنی آن به‌سوی (جانب) مازن است. نلدکه مازندران را به معنای «درمازن» می‌داند. در کتیبه‌ی بیستون که به دستور داریوش اول هخامنشی نوشته شده، هم‌چنین در وندیداد، از کشورها و سرزمین‌های زیادی نام برده شده؛ اما از مازندران ذکری به میان نیامده است. در اوستا از دیوان مازن یاد شده که پلیدترین و شرورترین دیوان

بوده‌اند و در کتاب بُندهش، از کتاب‌های معروف زبان پهلوی، آمده که مازندرانیان از پدرانی به غیر از نیاکان تازیان بوده‌اند (مرعی، ۱۳۶۱: ۸ مقدمه).

برخی از مورخان استفاده‌ی فراوان مردم این ناحیه از تیر را علت نام‌گذاری آن به طبرستان می‌دانند (ابن فقیه، ۱۳۴۹: ۱۴۶؛ ابوالفدا، ۱۳۴۹: ۹۸). محمدحسن خان اعتمادالسلطنه نیز به نقل از مورخان اسلامی چون یاقوت حموی، نام طبرستان را به خاطر استفاده مردمان این ناحیه از تیر در جنگ‌ها، هم‌چنین نبردها می‌داند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۳). قول دیگر این است که نام طبرستان از قوم تپور، به صورت تپورستان، تبرستان یا طبرستان و نام مازندران از قوم آمارد یا مردها به صورت مارداندران برگرفته شده است (بارتولد، ۱۳۵۸: ۲۳۲). برخی نیز معتقدند طبر در زبان طبری به معنی کوه است (مرعی، ۱۳۶۱: ۱۰۸؛ لسترنج، ۱۳۵۰: ۳۹۴).

استرابون جغرافی‌دان یونانی، طبرستانی‌های باستانی را مردمانی دلیر می‌خواند. به گفته‌ی او مردان طبری موهای بلند و جامه‌های سیاه و زنان لباس و موهای کوتاه داشته‌اند (مشکور، ۱۳۷۱: ۳۲۱).

نام دیگری که در مطالعه‌ی تاریخی و جغرافیای تاریخی مازندران به چشم می‌آید، نام باستانی پشتخوارگر، فرشوادگر و فرشوازر است که بنا به قول بیشتر مورخان ناحیه‌ای وسیع‌تر از طبرستان بوده است.

## ۲- پشتخوارگر

در سال (۶۷۳ ق.م) سپاهیان آسارحادون، شاه آشور در یک سلسله عملیات جنگی به سرزمینی موسوم به پاتوش‌آری (Patush Arri) یا پاتشوعارا، که جزئی از کشور مادهای دوردست بود، رسیدند (دیاکونف، ۱۳۷۷: ۲۴۳). آسارحادون در

کتیبه‌ی خود از سرزمین پاتوشی‌آری چنین سخن می‌گوید: «اما سرزمین پاتوش‌آری بر کران کویرنمک در خاک مادهای دوردست که کوه بیکنی (دماوند) در کنار آن‌ها نهاده است، کوه سنگ لاجورد که هیچ یک از نیاکان پادشاه من پا در خاک آن نگذاشته بودند» (کامرون، ۱۳۷۴: ۱۳۲).

از سرگذشت این نام در طول حکومت‌های ماد، هخامنشی و اشکانی اطلاعی به دست نیامده است. گویا بر اساس کارنامه‌ی اردشیر بابکیان نام آن پتسخوارگر بوده است. این سرزمین در اوستا بخشی از رشته‌کوه‌های «اوپیری سشنا» یا اپارسن دانسته شده است. استرابون، جغرافی‌دان یونانی، در کتابش عنوان «پراخواتراس» را آورده که همان رشته‌کوه البرز بوده و اقوام گیل، کادوسی و آماردی در نواحی شمالی آن سکونت داشتند. پروکوپئوس، مورخ بیزانسی، از کیوس برادر انوشیروان با نام پتسخوارشاه یاد می‌کند (مشکور، ۱۳۷۱: ۳۲۳).

پتسخوارگر در نوشته‌های مورخان اسلامی به صورت فرشوازگر، فرشوازجر و بدشوارگر آمده است. در تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار راجع به نام فراشوادگر چنین می‌خوانیم: «حد فرشوادگر، آذربایجان و سرو طبرستان و گیل و دیلم و ری و قوش و دامغان و گرگان باشد و اول کسی که این حد پدید کرد منوچهر شاه بود» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۵۶).

اولیاءالله آملی فراشوارجر را لقب طبرستان دانسته است (آملی، ۱۳۱۳: ۲۷). میرظهیرالدین مرعشی نیز طبرستان را درون فرشوارگر و فرشوارگر را شامل آذربایجان، گیلان، طبرستان، ری و قوش (سمنان) می‌داند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۱۱). ابن‌اسفندیار معنی فرشواز را «باش خورای عیش سالمأ صالحاً» بیان می‌کند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۵۶). عیش کن به سلامت (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۱۱). ابن‌اسفندیار

فراشوازرگر را از سه جزء فرش + واز + گر، بر شمرده است. وی فرش را هامون، و از را کوهستان و گر یا جر را دریا، سرزمین فراشوازرگر را نیز سرزمین کوه و دشت و دریا می خواند. او خاطر نشان می کند به لغت قدیم جریاگر معنی کوهستانی را که بر آن کشاورزی می کرده اند نیز می داده است (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۵۶).

از این رو به خاندان قارن (آل سوخرا) که حاکم بخشی از فراشوازرگر بوده اند جر شاه، گر شاه یا ملک الجبال گفته اند (آملی، ۱۳۱۳: ۲۷؛ بیرونی، ۱۳۵۲: ۶۳). بر اساس نامه‌ی تنسر در زمان به سلطنت رسیدن اردشیر یکم بنیان‌گذار حکومت ساسانی، جشنسف یا گشنب‌شاه (گشتاسب) بر پتسخوارگر حکومت می کرد. این منطقه از بخش‌هایی بود که در آن برای اردوان شاهنشاه اشکانی سپاه تهیه می کرد (مارکوارت، ۱۳۷۳: ۲۴۵). سعید نفیسی بر اساس داستانی از کارنامه‌ی اردشیر بابکان «پزشخوار» را از مقامات مهم عصر ساسانیان بر شمرده است که وظیفه اش مراقبت از خوراک شاهنشاه بوده و پیش از او خوراک می خورده است تا از آلوده نبودن به زهر اطمینان حاصل کند. به نظر نفیسی «پدش» به معنی پیش و «خوار» از فعل خوردن است (نفیسی، ۱۳۸۳: ۳۰۵). ولی بر اساس نوشته‌های دیگر «خوار» نام سرزمین ورامین فعلی است و به کوه روبه‌روی خوارپدش یا پتسخوار، می گفتند. به نظر محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، فرشات‌گر به مرور زمان دچار تحریف و تخفیف شده به سواد یا سوار تبدیل گشته و نام سوادکوه از آن گرفته شده است (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۲). نفیسی نیز بر همین عقیده است و نام سوادکوه امروزی را برگرفته از فرشوادگر یا پتسخوارگر باستانی می داند (نفیسی، ۱۳۸۳: ۳۰۶).

بر اساس این نوشته‌ها پتسخوارگر از طبرستان کوچک‌تر بود و به بخشی از آن اطلاق می‌شد؛ در صورتی که ابن اسفندیار اشاره می‌کند که پتسخوارگر سرزمین کوهستانی وسیعی بوده است. جالب این‌که ابن خرداد به در المسالک و الممالک «بدشوارگر» را یکی از شهرهای طبرستان برشمرده است (ابن خردادبه، ۱۳۷۰: ۹۶). مسلم است او دچار اشتباه شده و نام منطقه‌ای را بیه شهری داده است. پتسخوارگر از سه جزء پتش + خوار + گر تشکیل شده و کوهی است که در پیش ولایت خوار واقع بوده (مشکور، ۱۳۷۱: ۳۲۳)؛ یا کوه‌های کم‌درختی است که روبه‌روی دره‌ی خوار قرار دارد (عمادی، ۱۳۸۲: ۱۷۰). برخی آن را از سه جزء پتیشخ + وار + گر به معنی ناحیه‌ای که کوه و دشت و دریا دارد خوانده‌اند (حجازی کناری، ۱۳۷۲: ۴۴).

اگر از میان نوشته‌های مورخان و جغرافی‌دانان قرون اولیه‌ی اسلامی، قول ابن اسفندیار را به واقعیت نزدیک‌تر بدانیم می‌توان گفت سرزمین تاریخی پتسخوارگر سرزمین کوهستانی وسیعی بود که در دامنه‌ی شمالی و جنوبی البرز را از لاریجان تا حد شرقی مازندران امروزی دربر می‌گرفت. حال آیا پتسخوارگر عهد ساسانیان همان پاتوش‌آری کتیبه‌ی آسارحادون آشوری است یا نه؟ این پرسشی است که زبان‌شناسان تاریخی باید بدان پاسخ دهند.

## تاریخ مازندران باستانی

به اعتقاد مورخان و محققان، قدیمی‌ترین اقوام غیرآریایی که در مازندران نامی از آن‌ها در تاریخ باقی مانده اقوام آماردی و تپوری هستند. مارکوارت و بارتولد، آماردها و تپوران را ساکنان اصلی و غیرآریایی این سرزمین می‌دانند که در برابر آریاییان مهاجر به کوهستان بلند البرز پناه بردند و به تدریج دین و فرهنگ اقوام مهاجر را پذیرفتند. (مهجوری ۱۳۸۱: ۱/۳۴)

از نویسندگان یونانی قدیم نیز استرابن و آریان از تپورها یاد می‌کنند. به نوشته‌ی استرابن تپوری‌ها اقوامی بودند که میان هیرکانیان و آریایی‌ها زندگی می‌کردند. نام تپورها سپس به سرزمینشان اطلاق شده و از این‌رو سرزمینشان تپورستان یا همان طبرستان خوانده شد. این نام برای سکه‌های ساسانی و اوایل دوره‌ی اسلامی دیده می‌شود (همان‌جا). اعتمادالسلطنه تپوری‌ها را مردمانی جنگ‌جو و ساکن طبرستان یا طاپورستان می‌خواند به عقیده‌ی او طاپورستان مسکن قوم تاپوری است که به مرور طبرستان شده است. اسکندر مقدونی مدتی با تاپوری‌ها جدال کرد ولی نتوانست سرزمینشان را تسخیر کند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۶: ۹۱). برزگر تپوری‌ها را سومین دسته از گروه مردها یا اقوام آماردی می‌داند که از حوالی بابل امروزی تا گرگان سکونت داشته‌اند (برزگر، ۱۳۸۰: ۱/۳۸).

مردها، امردها یا ماردها اقوام غیرآریایی دیگری بودند که در نواحی جنوبی دریای مازندران سکنی داشته‌اند برخی از محققین برآنند که نام مازندران و شهر آمل از اقوام آماردی برگرفته شده است. آماردها از رود سپیدرود که یونانیان آن را آماردیوس خواندند (از مرز لاهیجان کنونی) تا شهرستان بابل امروزی سکونت

داشته‌اند (همان‌جا). به عقیده‌ی بارتولد قوم آمارد یا آمرد از اقوام ساکن کرانه‌ی جنوبی دریای مازندران بوده و نام شهر آمل از آن گرفته شده است (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۳۲۳). آماردها که ژوستن آن‌ها را «نیرومند و شجاع خوانده است» (مهجوری، ۱۳۸۱: ۱/۵۱) در دوران شاهنشاهی اشکانی در دوران اشک پنجم فرهاد یکم (۱۷۰/۷۴ - ۱۸۱ ق.م) شوریدند و پس از سه سال جنگ شکست خوردند. نیمی از اقوام آماردی پس از این شکست به مرو خراسان و بقیه به دربندخوار و رامین کوچانده شدند (برزگر، ۱۳۸۰: ۱/۳۸). دیاکونف مورخ روسی اقوام تپور و آمارد(مرد) را از ساکنان سواحل جنوبی دریای مازندران در ۹۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته است (اسلامی، ۱۳۷۲: ۲۱).

تپوری‌ها و مردها مردمانی تندخو بودند و به جز از سران خانواده از کسی فرمانبری نداشتند. شاهنشاهان هخامنشی به هنگام لشکرکشی برای رؤسای مردها و تپورها باجی فرستاده و از آنان که در فنون جنگی نظیر فلاخن‌اندازی، تیراندازی، کمان‌داری، نیزه‌پرانی و شمشیربازی مهارت داشتند استفاده کردند (برزگر، ۱۳۸۰: ۱/۴۳). در سپاه کوروش هخامنشی چندین هزار سواره و پیاده از مردها و تپورها بودند. آنان در جنگ‌های کوروش در آسیای صغیر، بابل و دیگر نقطه‌ها یاری‌گر سپاه ایران بودند. هنگامی که کوروش با کرزوس پادشاه لیدی می‌جنگید و به هنگام محاصره‌ی شهر سارد، مردها و تپوری‌ها در لشکر کوروش حضور داشتند. وقتی زمان محاصره‌ی شهر سارد به طول انجامید یکی از مردها توانست از جایی سخت‌گذر عبور کند و قلعه را بگشاید و بدین ترتیب سارد بدست کوروش بیفتد (اسلامی، ۱۳۷۲: ۲۵). هم‌چنین دسته‌ای از مردها و تپوری‌ها به فرماندهی شخصی به نام آریامرد (آریومردوس)، همراه خشایار



شاه در جنگ‌های یونان بودند. مردها و تپوری‌ها در نبرد گوگامل (۳۳۰ ق.م) در مقابل اسکندر مقدونی نیز جنگیدند. نگاهیانی از داریوش سوم و خاندان او به دسته‌ای از جنگاوران مردی و تپوری سپرده شده بود. دسته‌ای دیگر از مردان تپوری به فرماندهی فراتات (فرهاد) در جناح راست سپاه داریوش سوم در گوگامل جنگیدند (برزگر، ۱۳۸۰: ۱/۴۴).

اسکندر پس از پیروزی بر داریوش سوم در گوگامل به شهرپارسه (پرسپولیس) پایتخت امپراتوری بزرگ هخامنشی حمله ور شد. سپس از فتح، غارت و آتش زدن پارسه، اسکندر در پی تصرف سایر نواحی ایران زمین برآمد. پیرنیا از قول آریان می‌نویسد که اسکندر به هنگام حمله به گرگان سپاه خود را سه بخش کرد. بخشی را که از همه بیشتر و سبک اسلحه بود با خود برداشت، بخش دیگر را با کراتر به سرزمین تپورها فرستاد و بخش سوم به سرداری اریگیوس، مأمور بود که با باروبنه و بیگانگان از پس اسکندر بیاید (مهجوری، ۱۳۸۱: ۱/۳۵).

کراتر و پارمینون بی‌جنگ و جدالی به تبرستان رسیدند، فراتات (فرهاد) شهربان تبرستان تسلیم شد و به اتفاق آنان نزد اسکندر رفت. اسکندر، فرهاد را مورد لطف خود قرار داد ولی از این‌که سایر تپوری‌ها و مردی‌ها از او اطاعت نکرده بودند به خشم درآمد. از این رو با ورزیده‌ترین سپاه خود به سوی تبرستان و شهر آمل لشکرکشی کرد. اسکندر نواحی جلگه را تصرف کرد اما وقتی خواست تا نواحی کوهپایه‌ای با جنگل انبوه آن را فتح کند دشواری کار بر او آشکار شد. «بومیان تبری و مردی را روش باستانی چنین بود که شاخه‌های درختان را در جنگل‌ها و بیشه‌ها نزدیک به هم می‌کاشتند و همین که این

شاخه‌ها بزرگ و بلند می‌شد آن را با دست به خاک فرو می‌بردند و از این‌کار جوانه‌های تازه‌ای می‌رویید که با جوانه‌های پیشین گره می‌زدند و پس از چندی شاخ و برگ‌های کلفت و پهن و دراز با ترکه‌ها و چوب‌های پیچیده‌ای مانند تور و دام به دست می‌آمد که همه‌ی زمین را فرو می‌گرفت و راه را بند می‌آورد و کسی نمی‌توانست از آن گذشته و رهایی یابد. برای گذشتن سپاهیان سواره یا پیاده اسکندر در هم‌چون بیشه و جنگلی چاره مگر تیر و تراش نبود. [که البته] آن هم در جلوی سختی درختان که از گره‌های بسیار و از شاخه‌های درهم و برهمی روییده شده بود به کار نمی‌آمد و از طرفی بومیانی که در بیش از پنجاه سنگر که در بلندی ساخته بودند و هم‌چنین در لای درختان کهنسال و روی درختان بلند و کمینگاه‌ها و سنگرهای خداداده‌ی دیگر لمیده یا پنهان شده و از هر سو به مقدونی‌ها باران تیر می‌باریدند، اسکندر را به ستوه آورده بودند. او برای رهایی از این گیر و دارها دستور داد جنگل و بیشه را از هر سمت گرد کنند و اگر روزنه‌ای یافتند به تبری‌ها بتازند. مقدونی‌ها چنین کردند، ولی بیشترینشان در بیشه و جنگل‌ها ره دلیل بلد نبودن گذرگاه‌ها نابود (شدند) و از میان رفتند و بدتر از همه اسب نامی اسکندر، بوسیفال (بوسی فالوس)، در این میان ربوده شد. اسکندر به این اسب بی‌اندازه دل‌بستگی داشت و از می و معشوق بیشتر دوست می‌داشت. او از این پیشامد بسیار غمگین و خشمگین شد، فرمان داد بیشه و جنگل را آتش زنند و خاک آورده، روی خس و خاشاک ریزند. از این هم سودی نبرد، بناچار درخواست کرد اسب را به او بازگردانند. بنا به فرمان فرهاد اسب به اسکندر برگردانده شد. او پس از این ناکامی، ماندنش را در تبرستان دور از اندیشه دید (چون امکان داشت ماندن زیاد او در تبرستان

سبب طغیان استان‌های دیگر شود) فرهاد را مانند گذشته به ساتراپی (حاکم) آن سامان برگماشت و به دنبال کار دیگر خود رفت» (برزگر، ۱۳۸۰: ۱/۵۲ و ۵۳).

شیخ‌علی گیلانی در تاریخ مازندران می‌نویسد، اسکندر در ایران برای هر منطقه و استانی از طرف خود فرمانروایی منصوب کرد. والی تبرستان در غیبت اسکندر علم استقلال برافراشت اما به دست سایر حاکمان ایران کشته شد. سپس اسکندر مقدونی ولایت تبرستان را به شخصی به نام جشن‌شاه (جشنسف) سپرد و اولاد او تا زمان اردشیر بابکان ساسانی در تبرستان پادشاهی کردند (گیلانی، ۱۳۵۲: ۳۰).

ابن‌اسفندیار که نخستین بار نامه‌ی تنسر را در تاریخ طبرستان نقل کرده، می‌نویسد وقتی اردشیر یکم ساسانی به قدرت رسید با جشنسف‌شاه تبرستان مدارا کرد و سپاهی به جنگ او نفرستاد. چون فرمانروای طبرستان متوجه شد که چاره‌ای در اطاعت و فرمانبرداری اردشیر ساسانی ندارد، نامه‌ای که شامل سؤالات و انتظاراتی بود برای هیرید هیربدان اردشیر، یعنی تنسر نوشت. تنسر نیز در نامه‌ای به سؤالات و انتقادات او پاسخ گفت. از این نامه اطلاعات اندکی از این خاندان به دست می‌آید که ذکر شد. هم‌چنین تنسر در نامه‌ی خود از پدر جشنسف یاد کرده که ۹۰ سال عمر کرده و پادشاه طبرستان بوده است بی آن‌که نام او را بیاورد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶).

در نامه‌ی تنسر از جشنسف، شاه طبرستان و پتسخوارگر یاد شده است (همان: ۱/۱۴). جشنسف، همان جشن‌شاهی است که گیلانی در تاریخ مازندران از آن یاد کرده است. صورت صحیح آن گشنسب یا گشتاسب باید باشد. ابن‌اسفندیار نیز تأیید می‌کند که «اجداد جشنسف از نایبان اسکندر به قهر و

غلبه‌ی زمین فدشوارگر بازستانده بودند» (همان‌جا). بنابراین گشتاسب یا جُشنسف کسی است که حکومت تبرستان را از فرهاد (فراتات) که از سوی اسکندر به فرمانروایی رسیده بود گرفت و حکومت خاندان گشنسپ‌شاهی را بنیاد نهاد. متأسفانه از این سلسله و حوادث آن در تاریخ‌ها چیزی ثبت و ضبط نشده است.

برخلاف آنچه گیلانی نقل کرده در زمان اردشیر اول ساسانی عمر خاندان جُشنسف به پایان نرسید، بلکه تا زمان قباد اول ساسانی اولاد او در تبرستان حکومت کردند. مرعشی می‌نویسد: «جشنسف شاه و اولاد او تا عهد قبادین فیروزحاکم طبرستان بودند، و اگر احياناً بعضی ولایات از حیطه‌ی تصرف ایشان خارج می‌شد بر طبرستان همیشه حاکم و اولی‌الامر بودند» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۴).

### نبرد مردها با اشکانیان

اردوان اول (اشک سوم) پادشاه اشکانی از گرفتاری آنتیوخوس سوم (کبیر) پادشاه سلوکی استفاده کرد و سرزمین آماردها، ری و همدان را تصرف کرد (پیرنیا، ۱۳۸۵: ۱۴۸). اردوان می‌خواست به سوی بین‌النهرین لشکرکشی کند؛ در همان حین آنتیوخوس از گرفتاری و جنگ‌های داخلی فراغت یافت و با سپاهی بزرگ به جنگ اردوان رفت. یوستی‌نوس تعداد سپاهیان او را صد هزار پیاده و بیست هزار سواره نوشته است. پارتی‌ها به روش جنگی خود چاه‌ها، آب انبارها و قنات‌های بین راه را نابود کردند. آنتیوخوس برای آن‌که گرفتار بی‌آبی نشود به سرعت از دشت کویر گذشت و پس از محاصره‌ی شهر «صددروازه» آن را

گشود. سپس از البرز گذشته بر طبرستان استیلا یافت و شهر بدون قلعه و باروی تامبراکس (تامبراکس را با ساری امروزی یکی دانسته‌اند) تسخیر کرد و از راه طبرستان به گرگان رفت (مشکور، ۱۳۷۴: ۱۲۰ - ۱۲۱).

در آغاز پادشاهی فرهاد اول (اشک پنجم)، آماردها علیه او قیام کردند. فرهاد اول به سرزمین آن‌ها لشکرکشی کرد، جنگ فرهاد اول با آنان چند سال به درازا کشید؛ زیرا آماردها به قول یوستی‌نوس و آریانوس فلاویوس مردمی دلیر، نیرومند و بی‌باک بودند و در کوهستان با شیوه‌ای خاص نبرد می‌کردند. فرهاد پس از چندسال جنگ، آماردها را شکست داد و سرزمینشان را تصرف کرد. او هم‌چنین آنان را مجبور به کوچ از سرزمین اصلی‌شان نمود و در شهر خاراکس در دروازه‌ی خزر (نزدیک به ایوانکی امروزی در استان سمنان) اسکان داد (همان: ۱۲۶).

### فرمانروایی کیوس فرزند قباد اول پادشاه ساسانی در تبرستان

قباد اول، پادشاه ساسانی وقتی از انقراض خاندان جشنسپ‌شاه (گشتاسب‌شاهی) در طبرستان آگاهی یافت، پسر بزرگ خود کیوس را فرمانروای طبرستان کرد. «کیوس مرد شجاع و با هیبت بود. اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد.» (مرعی، ۱۳۶۱: ۹۰).

کیوس به یاری طبرستان ترکان را شکست داد و ایالت خراسان را از آنان پس گرفت. بدین ترتیب کیوس در طبرستان به حکمرانی پرداخت و گویا مرکز حکومتش شهر آمل بود (برزگر، ۱۳۸۰: ۱۷۳). در عهد قباد، مزدک آیین خود را آشکار ساخت و پیروان چندی یافت. قباد شاهنشاه ساسانی نیز برای کم کردن نفوذ روحانیان زرتشتی و بزرگان کشور به مزدک گروید. کیوس، شاه طبرستان

نیز با پیروی از پدر به مذهب مزدک درآمد. در حدود سال (۵۱۹م) سخن از جانشینی قباد به میان آمد او پسر سوم خود خسرو را به عنوان جانشین برگزید. کیوس علناً پیرو کیش مزدک بود؛ بنابراین قباد، پسر کوچکش، خسرو را بر پسر ارشدش، کیوس پتسخوارگرشاه ترجیح داد. با این که قباد در آغاز به مزدک روی آورد؛ اما سرانجام از وی روی گردان شد (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۴۷۳ - ۴۷۴).

پس از مرگ قباد، خسروانوشیروان با حمایت موبدان به پادشاهی رسید. وقتی خبر مرگ قباد به خاقان ترک رسید او سپاهی برای حمله به ایران تدارک دید. انوشیروان برای برادر بزرگتر خود کیوس نامه‌ای نوشت که سپاهی برای مقابله با ترکان آماده کرده‌ام تو نیز باید به من بیبندی تا خاقان ترک گوش مالی داده و پشیمان سازیم. کیوس با سپاهی از طبرستانیان به خراسان رفت. سپاه خراسان نیز به او پیوست و عازم نبرد با خاقان ترک شد. در مدت کوتاهی کیوس ترکان را شکست داد و از جیحون گذشت. فردی به نام هوشنگ، از نزدیکان خود، را به امارت خوارزم منصوب کرد. سپس لشکر به نواحی شرقی تا هندوستان برد. خراج ترکستان و هندوستان را گرفت و با پیروزی به طبرستان برگشت. این پیروزی‌ها کیوس را قدرتمند کرد؛ بنابراین در سرش سودای پادشاهی افتاد. قاصدی را با غنایم و هدایا نزد برادر خود، خسروانوشیروان فرستاد و به او پیغام داد که من خاقان ترک را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترک گرفتم، تو نیز چندسال از من کوچک‌تری، این روا نیست که تو تاجدار باشی و من طرفدار تاج و تخت. پادشاهی را به من بسپار تا هر ولایتی را که بخواهی به تو بسپارم، خسروانوشیروان پاسخی به این مضمون به برادر داد که پادشاهی به سن و سال و بزرگ‌تری نیست بلکه به رأی خداوند و

فرّه ایزدی است، پدرمان قباد به هنگام وفات با مشورت موبدان تاج و تخت را به من بسپرد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۹۱).

کیوس با سپاهش به جنگ برادر رفت اما در نبردی مغلوب شد و به زندان افتاد. پس از چندی به فرمان خسروانوشیروان کشته شد یا خود را کشت (همانجا؛ ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۵۰).

پس از پیروزی‌های اعراب مسلمان، در جنگ با ساسانیان یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی در (۶۵۱م - ۳۱هـ ق) کشته شد و حکومت ساسانیان فرو پاشید. دین مبین اسلام وارد ایران شد و ایرانیان آگاهانه و به تدریج مسلمان شدند. این واقعه‌ی مهم تاریخی سبب شد تا مورخان تاریخ ایران را به دو دوره‌ی بزرگ ایران باستان (ایران پیش از اسلام) و ایران دوره‌ی اسلامی (ایران پس از اسلام) تقسیم نمایند. در زمان خلافت عثمان مسلمانان بیشتر ناحیه‌های ایران را تصرف کرده بودند؛ اما هنوز بخش‌های جنوبی دریای مازندران از جمله طبرستان به علت موقعیت جغرافیایی خاص و مقاومت فرهنگی مردمش فتح نشده بود تا این‌که در (۱۴۴هـ ق) ابوالخصیب مرزوق السندی بخش جلگه‌ی تبرستان را گشود و آمل و ساری را تسخیر کرد. بنابراین دوره‌ی باستان در تبرستان ۱۰۰ سال بیشتر از سایر نواحی ایران طول کشید، ولی برای هماهنگی با تقسیمات دوره‌های تاریخ ایران شرح حکومت‌های محلی خاندان‌هایی مانند قارن، باوند، دابویی در بخش بعد از اسلام پرداخته شد.

### خاندان زرمهری

همان‌طور که پیش‌تر آمد کیوس فرزند بزرگ قباد اول، شاهنشاه ساسانی پس از انقراض خاندان جشنسپ فرمانروای طبرستان شد. او مدتی بر این ناحیه حکومت کرد تا موضوع جانشینی و جنگ او با انوشیروان پدید آمد که منجر به مرگ کیوس شد. خسرو انوشیروان پس از مرگ کیوس فردی را به نام زرمهر یا سرمهر از تیسفون روانه‌ی طبرستان کرد تا به‌عنوان فرمانروای طبرستان حکومت را در دست بگیرد. این خاندان از نیمه‌های قرن ششم میلادی تا نیمه‌ی قرن هفتم میلادی (حدود ۱۰۰ سال) بر طبرستان حکومت کردند. متأسفانه از حوادث روزگار آنان در منابع تاریخی اطلاعات اندکی باقی مانده است. اسامی حاکمان زرمهری بدین شرح است: زرمهر؛ دادمهر، پسر زرمهر؛ ولاش، پسر دادمهر؛ مهرولاش، پسر ولاش؛ آذرولاش، پسر مهرولاش (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۴۳۱).

در تاریخ طبرستان از فردی به نام گیلان‌شاه سخن رفته است. گیلان‌شاه از نوادگان جاماسپ، شاهنشاه ساسانی است که چندی در زمان برکناری قباد اول به تخت سلطنت نشست. پدر گیلان‌شاه، فیروز نام دارد که سراسر ناحیه‌های روس، خزر و سقلا را به اطاعت از خود واداشت و غلبه‌اش را تا گیلان نیز رساند. او با دختر یکی از شاهزادگان گیلان ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی به نام گیلان‌شاه شد. گیلان‌شاه نیز صاحب فرزندی به نام گیل گیلان‌شاه (گیل پسر گیلان‌شاه) گردید. گیل گیلان‌شاه پس از پدرش به حکومت گیلان رسید. منجمان پیش‌گویی کرده‌بودند که او روزی فرمانروای طبرستان خواهد شد. از این رو گیل گیلان‌شاه برای بررسی اوضاع طبرستان به صورت ناشناس و همراه با چند رأس گاو گیلی، پیاده به سوی طبرستان حرکت کرد. در طبرستان در



برخورد با مردم توانست نظر آنان را به خود جلب کند. مردم او را گاوباره لقب دادند. او نیز با تدبیرهای درست مورد توجه آذرولاش حاکم زرمهری طبرستان واقع شد و به دربار او راه یافت. بدین ترتیب در اندک مدتی او از نزدیکان آذرولاش در دربارش شد. همان هنگام گروهی از ترکان به خراسان تاختند. آذرولاش به قصد جنگ با آنان عزیمت کرد، (گاوباره) نیز همراه او بود و با شجاعتی بسیار در میدان نبرد، ترکان را شکست داد. شجاعت‌های گیل گیلان‌شاه موجب شهرتش در طبرستان شد. پس از مدتی وی با اجازه‌ی آذرولاش به گیلان رفت تا با خانواده‌اش به طبرستان بازگردد. گاوباره چون به گیلان رسید به سپاهیان گیل و دیلم فرمان جنگ با حاکم زرمهری طبرستان داد. سپاهیان گیلان به قصد تصرف طبرستان وارد این ناحیه شدند. آذرولاش که با سپاهیان گیلانی مواجه شده بود، از یزدگرد سوم کسب تکلیف کرد. وقتی یزدگرد از اصل و نسب فرماندهی سپاه گیلان آگاهی یافت، به آذرولاش دستور داد تسلیم شود و حکومت را به گیل گیلان‌شاه سپارد. گیل گیلان‌شاه سپس هدایای گران‌بهایی برای یزدگرد سوم فرستاد و از سوی او ملقب به فرسوارگر شد. چندی بعد آذرولاش نیز به هنگام چوگان بازی از اسب افتاد و مرد (آملی، ۱۳۱۳: ۲۹-۳۴؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۴ و ۱/۱۵۳) از گیل گیلان‌شاه دو پسر به نام‌های دابویه و پادوسپان به جا ماند که هر یک مؤسس دو خاندان مشهور در طبرستان یعنی اسپهبدان دابویی و اسپهبدان پادوسپانی شدند (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۶۷).

## فهرست نام و مدت حکومت اسپهبدان زرمهری

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
(۵۳۷ - ۵۵۷ م)	۲۰ سال	۱- زرمهر
(۵۵۷ - ۵۷۴ م)	۱۷ سال	۲- دادمهر پسر زرمهر
(۵۷۴ - ۵۹۹ م)	۲۵ سال	۳- ولاش پسر دادمهر
(۶۱۹ - ۵۹۹ م)	۲۰ سال	۴- مهرولاش پسرولاش
(۶۴۵ - ۶۱۹ م)	۲۶ سال	۵- آذرولاش گسر مهرولاش

(برزگر، ۱۳۸۰: ۴۳۲ و ۴۳۱/۳)

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل سوم

### مازندران در قرن‌های اولیه‌ی اسلامی

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

در نیمه قرن هفتم میلادی تحولات سیاسی بسیار بزرگ و شگرفی در جهان آن روزگار پدید آمد. اعراب مسلمان که در پی هدایت رسول گرامی اسلام (ص) از دوران جاهلیت درآمده بودند در عصر عمر خلیفه‌ی دوم دو امپراتوری بزرگ ایران و روم شرقی را به زانو درآوردند. ایرانیان که در اواخر عصر ساسانی دچار مشکلات سیاسی و اجتماعی بسیاری شده بودند - نظیر جنگ ۲۰ ساله با بیزانس در عصر خسرو پرویز - در مواجهه با حملات اعراب مسلمان شدند. سعد بن ابی وقاص فرمانده سپاه اعراب مسلمان با پیروزی در جنگ قادسیه در (۱۶.ق) سپاه ایران را متلاشی کرد. در پی آن در (۲۲.ق) شهر بزرگ تیسفون که ساسانیان آن را دل ایران شهر می خواندند پس از دو سال محاصره، تسخیر شد. سپس مسلمانان در نبرد نهاوند (فتح الفتوح) آخرین ضربه را به یزدگرد سوم وارد کردند. یزدگرد روی به سوی شرق ایران نهاد؛ در آنجا ماهوی سوری در سال (۳۱.ق - ۶۵۱م) او را کشت. با مرگ او ستاره‌ی حکومت ۴۳۰ ساله‌ی ساسانی افول کرد و رو به خاموش نهاد. تاریخ ایران وارد دوره‌ی جدیدی به نام ایران اسلامی شد. سقوط ساسانیان مژده‌ی رهایی توده‌ی مردم ایران از «غلبه‌ی

اهریمنی نجبا و اهل بیوتات، از قدرت خشونت‌آمیز ملکان ملکا (شاهنشاه) و از سلطه‌ی فریب‌آمیز و جابرانه‌ی مغان و آتوربانان» بود (زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۲/۱۱). پس از این رویداد مهم ایرانیان به اسلام گرایش پیدا کردند. این‌گونه، جامعه‌ی ایرانی که تحت تأثیر آیین و فرهنگ زرتشتی بود به تدریج به کشوری با فرهنگ اسلامی بدل شد.

مسلمانان فاتح در صدد برآمدند تا دامنه‌ی فتوحات خود در ایران را گسترش دهند. از این رو بارها به طبرستان حمله کردند. از نخستین حمله‌ی اعراب مسلمان تا فتح طبرستان به دست آنان تقریباً بیش از ۱۰۰ سال گذشت و در این مدت طبرستانیان مقاومت کردند.

در دوره‌ی پس از اسلام حکومت‌ها و سلسله‌هایی در طبرستان تأسیس شد از جمله اسپهبدان دابویی، اسپهبدان پادوسپانی، قارنوندان، باوندیه و علویان طبرستان که در این فصل بدان‌ها می‌پردازیم.

### ۱- حکومت اسپهبدان دابویی

گیل گیلان‌شاه (گاوباره)، از نوادگان جاماسب پادشاه ساسانی با غلبه بر آذرولاش آخرین اسپهبد زرمهری به طبرستان دست یافت. مرکز حکومتش در گیلان بود و از گیلان تا گرگان قصرهای عالی ساخت؛ اما پس از ۱۵ سال فرمانروایی مرد و همان‌جا دفن شد. از او دو پسر به نام‌های دابویه و پادوسپان باقی ماند. دابویه به جای پدر در گیلان به تخت نشست و پادوسپان در رویان حاکم و فرمانروا شد. دابویه، حکومت اسپهبدان دابویی (گاوباره) در طبرستان و پادوسپان، حکومت اسپهبدان پادوسپانی در غرب طبرستان را بنیان‌گذارند.

ابن اسفندیار دابویه را بسیار با سیاست و هیبت معرفی کرده است. وی معتقد است دابویه از گناه هیچ کس نمی گذشت و بدخو، خشن و درشت طبیعت بود (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۵۴).

سکه های به دست آمده از اسپهبدان دابویهی نشان می دهد که نخستین اسپهبد از این خاندان خورشید نام داشته است در حالی که مورخانی مانند ابن اسفندیار دابویه را اولین اسپهبد می دانند (مهرآبادی، ۱۳۷۸: ۷۰).

پس از مرگ دابویه پسرش فرخان که ذوالمناقب فرخان بزرگ نامیده شد، به جایش نشست. وی به طبرستان سپاه آورد و تا حد نیشابور در خراسان را تصرف کرد. فرخان بزرگ شهرهایی در طبرستان بنیاد نهاد، از جمله ساری و طبرستان را چنان آبادان کرد که در روزگاران گذشته چنین نبود (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۵۶). در زمان حکومت او ترکان به طبرستان حمله کردند. اسپهبد با ترکان مصالحه کرد تا در عوض پرداخت پولی به طبرستان تعرض نشود.

در مدت دو سال اسپهبد در طبرستان بناهای تدافعی محکمی ساخت و توان دفاعی را بالا برد. سپس از پرداخت پول به ترکان خودداری کرد و به فیروزآباد لپور رفت. پادشاه ترکان که «صول» نام داشت به طبرستان حمله کرد و در جایی که شهر تریجه ساخته شد اردو زد و از آن جا به هر طرف به غارت و تاراج تاخت. شبی فرخان بزرگ بر او شبیخون زد و پیروز شد. فرمانروای ترکان و جمعی از آنان کشته شدند و بدین گونه دست ترکان از طبرستان کوتاه شد (همان، ۱/۱۷۳). از دیگر کارهای فرخان بزرگ ساخت شهر اصفهبدان است؛ به دستور او در آن جا قصری نیز بنا شد (همان، ۱/۱۵۷).

دیلمیان برای غنایم جنگی علیه فرخان بزرگ شورش کردند تا او را بکشند. فرخان از دست آنان گریخت و به آمل رفت. در دو فرسنگی آمل روستایی بود به نام فیروزخسره (فیروزآباد کنونی) که حصار محکم داشت، فرخان بدانجا پناه برد. دیلمیان فیروزخسره را در محاصره گرفتند و با منجیق‌های خود سعی کردند حصار را خراب کنند؛ اما موفق نشدند. چهارماه بدین صورت گذشت، دیلمیان امیدوار بودند که آذوقه‌ی متحصنان به پایان برسد و به آنان دست یابند. اسپهبد فرخان با زیرکی حيله‌ای به کار برد. به دستور او نان‌هایی به رسم طبرستان از گچ درست کردند به وزن ده من و در آفتاب در بالای بارو خشک کردند. دیلمیان چون نان‌ها را دیدند فهمیدند که آذوقه برای فرخان فراوان است و ناامید شده دست از محاصره کشیدند. پس از بازگشت آنان، فرخان بزرگ از آمل تا دیلمان خندق و جوی‌هایی کند تا دیلمیان نتوانند علیه او لشکرکشی کنند (همان‌جا).

نخستین برخوردهای طبری‌ها و اعراب مسلمان در زمان فرخان بزرگ اتفاق افتاد. به نوشته‌ی طبری وقتی «سويد بن مقرن» با مردم گرگان صلح کرد، اسپهبد فرخان نامه‌ای به او نوشت تا در صلح بماند. سويد این امر را پذیرفت و صلح نامه‌ای نوشته شد (طبری، ۱۳۸۸: ۵/۱۹۷۸).

(۲۹۰ق) در زمان خلافت عثمان، سعید بن عاص، والی کوفه شد. وی بی‌آن‌که فرمانی برای حمله داشته باشد به طبرستان حمله کرد. سعید، تمیشه و نامنه، دشت‌های طبرستان، رویان و دماوند را فتح کرد و از مردم بخش‌های کوهستانی خراج گرفت (بلاذری، ۱۳۶۴: ۹۲؛ چوکسی، ۱۳۸۲: ۳۶).



در این لشکرکشی امامان بزرگوار شیعه حسن(ع) و حسین(ع) به همراه عبدالله بن عباس، عبدالله بن عمر، عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر نیز حضور داشتند (طبری، ۱۳۸۸: ۵/۲۱۱۶).

در زمان معاویه بن ابی سفیان، «مصقله بن هبیره الشیبانی» با سپاهی ده تا بیست هزار نفری و به قول ابن اسفندیار چهار هزار نفری به طبرستان حمله کرد. طبری‌ها وانمود کردند که از دشمن ترسیده‌اند تا مصقله سپاه را به داخل طبرستان بیاورد. چون سپاه اموی نزدیک گذرگاه‌های کوهستانی رسید، طبری‌ها ناگاه از کمین‌گاه خود بر سر آن‌ها سنگ افکندند و همه‌ی لشکریان را به قتل رساندند. مصقله نیز در آن جنگ کشته شد. بدین ترتیب مثلی ساختند که تا مصقله از طبرستان باز گردد (بلاذری، ۱۳۶۴: ۹۲).

ابن اسفندیار محل حادثه را در کجور به راه کندسان می‌داند. گور مصقله تا زمان او باقی بوده و مردم جاهل قبرش را به‌عنوان صحابه‌ی پیامبر(ص) زیارت می‌کردند (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۵۸).

در زمان خلافت عبدالملک بن مروان در حدود(۷۶ه.ق) گروهی از خوارج به فرماندهی «قطری بن الفجاه المازنی» از عراق گریخته به اسپهبد فرخان پناه بردند. اسپهبد نیز به آنان در نزدیکی آمل جای داد و از آنان پذیرایی کرد. پس از چندی خوارج به اسپهبد فرخان پیغام فرستادند که یا مسلمانی پیشه کن یا آماده‌ی جنگ باش. زمانی که اسپهبد آماده‌ی نبرد با خوارج شده بود، «حجاج بن یوسف ثقفی» سپاهی به فرماندهی «سفیان بن ابی الابرکد الکلبی» برای دفع خوارج فرستاد. اسپهبد از این امر آگاه شد؛ برای این که سپاه عرب به بهانه‌ی دفع خوارج طبرستان را تصرف نکند، به سفیان پیام داد که حاضر است او را در

دفع خوارج یاری کند به شرط آن که آنان نیز وارد قلمرو او نشوند. در جنگی که روی داد اسپهبد فرخان، قطری را به قتل رساند و سرش را نزد سفیان فرستاد (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۶۱ - ۱/۱۵۸). یعقوبی در تاریخ خود آورده که در این جنگ اسپهبد فرخان برادر و عموی خود را از دست داد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲/۲۲۷). به روایت دینوری در «اخبار الطوال» سفیان به یاری اسحاق پسر محمد بن اشعث حاکم ری به سفیان دست یافت و سرش را برید (دینوری، ۱۳۷۱: ۳۲۵).

در زمان «سلیمان بن عبدالملک بن مروان» ولایت عراق به «یزید بن مهلب بن ابی صُفْرَه» رسید. وی پس از صلح در گرگان به طبرستان حمله کرد. اسپهبد فرخان در جنگی پسر و برادر یزید را شکست داد. سپس اهالی گرگان را به شورش علیه یزید بن مهلب تحریک کرد و دیلمیان را به یاری طلبید؛ اما سرانجام کار به پیمان صلح انجامید و دست اعراب از طبرستان کوتاه ماند. بنا بر صلح نامه اسپهبد فرخان تعهد کرد که چهار میلیون درهم نقد، هفت صد هزار درهم در سال و چهار صد بار زعفران بپردازد. همچنین چهار صد مرد نزد وی فرستد که «هر کدام را بر سر سپری باشد و طیلسانی و جامی سیمین از دیبا» (بلادری، ۱۳۶۴: ۹۵).

اسپهبد فرخان در حدود سال (۱۰۱۰ یا ۱۰۱۱ ه.ق) در گذشت. ابن اسفندیار مدت حکومت او را ۱۷ سال نوشته که بر اساس شواهد تاریخی مدت حکومت او بیش از این است (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۶۵). سکه هایی از اسپهبد فرخان به دست آمده که سال های ۷۶، ۷۵، ۷۲ و ۷۰ طبری را نشان می دهند. «مارکوارت» بر اساس روایت «رموزا» آورده که اسپهبد فرخان در (۷۴۶ م) گروهی را به دربار چین فرستاد، نام او را در اسناد چینی به صورت هو- لو- هان آمده که کاملاً

نادرست است؛ زیرا اسپهبد فرخان در سال‌های (۷۲۱ - ۷۲۲م) در گذشته است (مهرآبادی، ۱۳۸۷، ۷۸ - ۷۹).

پس از مرگ اسپهبد فرخان، پسر بزرگش اسپهبد دادمهر به حکومت رسید. دوران حکومت دادمهر به موجب سیاست پدرش به آرامی گذشت. در زمان حکومت او هیچ تعرضی به طبرستان نشد. او پس از ۱۲ سال پادشاهی از این دنیا رفت. به روایت ابن‌اسفندیار حکومت دادمهر مقارن با اواخر حکومت بنی‌امیه و زمان خروج ابومسلم خراسانی در خراسان بود (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۶۵). اگر دادمهر پس از پدرش ۱۲ سال حکومت کرده است زمان مرگ او را سال (۱۱۳ق) باید دانست که با زمان خروج ابومسلم خراسانی مطابقت ندارد. از این رو آنچه ابن‌اسفندیار درباره‌ی مدت زمان حکومت دادمهر آورده نادرست است.

به نوشته‌ی بلاذری تا پایان روزگار امویان، - زمان حکومت دادمهر - مردم طبرستان با اعراب گاه در جنگ و گاهی در صلح بودند؛ گاهی خراج می‌پرداختند و زمانی از پرداخت آن سرباز می‌زدند. سرانجام در روزگار مروان بن محمد (حمار) علیه اعراب شورش کردند و پیمان صلح را شکستند (بلاذری، ۱۳۶۴: ۹۵).

دادمهر پیش از مرگ، برادر خود فرخان کوچک، معروف به کربالی را خواست و فرزند شش ساله‌اش، خورشید را به او سپرد و عهد کرد تا زمانی که خورشید بزرگ شود عهده‌دار حکومت باشد و پس از آن تاج و تخت را به خورشید بسپارد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۷۰). بدین ترتیب پس از مرگ دادمهر برادر او اسپهبد فرخان کوچک به حکومت رسید. فرخان کربالی نامیده می‌شد چراکه از یک گوش ناشنوا بود. تا زمان اسپهبد فرخان کوچک، پایتخت

اسپهبدان دابویی در گیلان بود و ولی عهد در آمل حکومت می کرد؛ اما اسپهبد فرخان کوچک شهر ساری را به پایتختی انتخاب کرد و همیشه از شهرهای مرزی شرق طبرستان را مقرر ولی عهد قرار داد و خورشید را بدان سو فرستاد. بدین ترتیب اسپهبد خورشید به «فرشواد مرزبان» شهرت یافت (همان: ۱/۱۷۰).

هنگامی که خورشید به سن پادشاهی رسید برای عموی خود اسپهبد فرخان کوچک نامه نوشت و از او خواست تا مطابق پیمانی که با پدرش بسته بود حکومت طبرستان را به او دهد. اسپهبد فرخان پذیرفت و از خورشید دعوت کرد تا به ساری برود؛ اما فرزندان فرخان کوچک مخالف این امر بودند و خود را شایسته‌ی حکومت می دانستند. خورشید به ساری رفت و اسپهبد فرخان کوچک به افتخار او مهمانی ترتیب داد. پسران وی توطئه کردند تا در مجلس شراب، خورشید را با زوین به قتل برسانند. «ورمجه هرویه»، کنیز هراتی فرخان کوچک که مورد علاقه‌ی اسپهبد خورشید بود از توطئه آگاه شد و اسپهبد خورشید را باخبر ساخت. بدین ترتیب خورشید از مهلکه گریخت و جان سالم به در برد. پس از این واقعه اسپهبد فرخان کوچک، فرزندانش را ملامت کرد و در نامه‌ای از خورشید پوزش خواست. اسپهبد خورشید تا یک سال به دیدار عمو نرفت و در این مدت مشغول آمادگی برای جنگ با عموزادگان بود. سرانجام پس از یک سال با سپاهی به ساری عزیمت کرد و در نزدیکی قصر دادقان در میانه‌ی راه همیشه و ساری با عموزادگان جنگید، آنان را شکست داد و فاتحانه وارد ساری شد. اسپهبد خورشید عموی خود اسپهبد فرخان کوچک را بخشید و از او خواست که هر جایی را که مایل است برای زندگی اش انتخاب کند و مقرری نیز برایش در نظر گرفت. بدین ترتیب اسپهبد فرخان پس از هشت سال فرمانروایی از حکومت کناره‌گیری کرد (همان: ۱۷۱ و ۱/۱۷۰).

اسپهبد خورشید پس از رسیدن به حکومت، قصرها و تفرجگاه‌های چندی ساخت و درباری با جلال و شکوه برای خود به وجود آورد، طوری که هرگاه قصد رفتن از جایی به جای دیگر می‌کرد چهارهزار شتربارهای او را می‌کشیدند. مورخان از ثروت‌های بی‌حساب او نیز در کتاب‌های خود آورده‌اند. هنگامی که سنباد از قتل ابومسلم خراسانی به دست منصور خلیفه‌ی عباسی آگاه شد، هرچه خزانه و چهارپا داشت نزد اسپهبد خورشید فرمانروای طبرستان به ودیعه فرستاد. شش میلیون درهم به‌عنوان هدیه به اسپهبد خورشید داد تا علیه خلیفه منصور عصیان کند. خلیفه از بغداد، «جهورین مرار» را به جنگ سنباد فرستاد. جهور به ری رفت و در نبردی یاران سنباد و ابومسلم را کشت. سنباد گریخت و روی به طبرستان نهاد و از اسپهبد خورشید پناه خواست. خورشید پسرعموی خود طوس را با هدایایی به استقبال او فرستاد. چون طوس به سنباد رسید از اسب فرود آمد و سلام کرد؛ ولی سنباد هم‌چنان بر اسب سوار بود. این رفتار موجب خشم طوس شد، درگیری لفظی میان آن‌ها منجر شد که طوس در فرصتی مناسب با شمشیرش گردن سنباد را بزند و سر او را با اموالش نزد اسپهبد خورشید ببرد. اسپهبد از این حادثه متأسف و نگران شد، طوس را تنبیه کرده خزاین ابومسلم و سنباد را تصرف کرد. این خبر توسط جهور به منصور رسید. منصور به جهور نوشت که مال و چهارپای ابومسلم و سنباد از آن ماست و از اسپهبد خورشید بازپس گیرید. اسپهبد خورشید، فردی به نام «فیروز» را با سر سنباد نزد خلیفه فرستاد، خلیفه نیز او را تکریم کرد. فیروز نزد اسپهبد خورشید بازگشت و گفت که خلیفه به خاطر خدمتت به تو عنایت دارد. اسپهبد دگرباره فیروز را با جواهر بسیار و هدایای فراوان از طبرستان نزد خلیفه فرستاد. خلیفه هدایا را پذیرفت و به اسپهبد نوشت تا مال ابومسلم و سنباد را به دیوان خلیفه فرستد. اسپهبد خورشید در پاسخ گفت که من مال

ایشان را ندارم و نسبت به منصور عصیان کرد. خلیفه پسر خود مهدی را به ری فرستاد و دستور داد تا پسر اسپهبد خورشید، هر مزد را به عنوان گروگان بگیرد. اسپهبد خواهش کرد که پسر من کودکی است و تحمل رنج سفر ندارد. منصور سرانجام برای اسپهبد خورشید تاج شاهنشاهی فرستاد. از این رو اسپهبد خوشدل گشت و مانند عصر ساسانیان خراج طبرستان را نزد خلیفه فرستاد (همان، ۱۷۵ و ۱/۱۷۴).

منصور خلیفه‌ی عباسی خراج طبرستان را که دید طمع کرد آن را به دست بیاورد. به اسپهبد فرمان داد تا در دفع عبدالجبار بن عبدالرحمن که در خراسان شورش کرده بود به او یاری رساند. به پسرش مهدی نیز نوشت که کسی را نزد اسپهبد خورشید نفرستد و بگوید امسال قحطی و تنگی است و او باید علف‌های سپاه را تأمین کند. مهدی تقاضای خلیفه را نوشت و با فرستاده‌ای ایرانی سمت اسپهبد خورشید فرستاد. اسپهبد که در آن هنگام در محل اسپهبدان مقیم بود، فرستاده‌ی مهدی را بیش از حد تکریم کرد. با این تکریم غیرت و حمیت ایرانی فرستاده‌ی مهدی را بر آن داشت تا اسپهبد خورشید را از مراد خلیفه باخبر کند؛ ولی از قضا موفق نشد (همان‌جا).

پس از چندی «ابوالخضیب مرزوق السندی»، به فرمان منصور عازم طبرستان شد. ابوالخضیب، «عمر بن العلاء» را با دو هزار سوار به سمت آمل فرستاد. مرزبان آمل از او شکست خورد و آمل به دست اعراب افتاد. مردم آمل «فوج فوج و قبیله قبیله می‌آمدند و» اسلام را قبول می‌کردند (همان: ۱/۱۷۶).

اسپهبد خورشید اهل حرم و فرزندان را به غار عایشه گرگیلی دز (اسپهبد خورشید) فرستاد. در غار به اندازه‌ی کافی آب، غله، نان و دیگر مواد غذایی قرار داده بودند. بر دهانه‌ی غار دری سنگی قرار داده بودند که با نیروی

۵۰۰ مرد جابه‌جا می‌شد. اسپهبد نیز برای تهیه‌ی سپاه از راه لاریجان عازم دیلمان شد. اعراب مسلمان دو سال و هفت ماه غار را محاصره کردند تا این‌که بیماری وبا در غار افتاد و در یک روز ۴۰۰ نفر مردند. بنابراین اهل غار امان خواسته، تسلیم شدند؛ در حالی که اسپهبد خورشید با پنجاه هزار مرد گیل و دیلم در راه طبرستان بود. وقتی خبر تسلیم شدن خانواده‌اش را شنید زهر خورد و مرد. بدین ترتیب طبرستان به دست مسلمانان افتاد. نخستین بنایی که مسلمانان در طبرستان ساختند «مسجد جامع ساری» بود که به فرمان «ابوالخصیب» در روز دوشنبه‌ی آبان‌ماه سال (۱۴۰ ش - ۱۴۴ه.ق) ساخته شد (همان: ۱۷۸ و ۱۷۷).

در کتاب فتوح البلدان روایت دیگری از فتح طبرستان آمده است. منصور خلیفه‌ی عباسی، «خازم بن خزیمه تمیمی» و «روح بن حاتم مهلبی» را مأمور فتح طبرستان کرد و ابوالخصیب مرزوق مولای خود را نیز همراهشان فرستاد. آن‌جا که کار فتح طولانی و دشوار شد ابوالخصیب مرزوق حيله‌ای به کار بست. به این ترتیب که او را زدند، موی سر و ریشش را کردند، سپس با چهره‌ای مضروب و حالتی پریشان به طرف اسپهبد رفت و پناهنده شد. به او گفت: «اگر مرا نزد خود بپذیری و مقامی شایسته دهی، تو را علیه سپاه عرب یاری خواهم کرد». اسپهبد خورشید به او مال و لباس نو داد و در کارها با وی مشورت می‌کرد. ابوالخصیب مرزوق نیز خود را دلسوز و هواخواه او نشان می‌داد. هنگامی که اطلاعات کافی از وضعیت و موقعیت سپاه اسپهبد و مکان‌های محافظت نشده به دست آورد، نامه‌ای به «خازم» و «روح بن حاتم» نوشت و آنان را آگاه کرد؛ دروازه‌ی قلعه را نیز با حيله‌ای گشود. این‌گونه مسلمانان وارد

شهر شدند و آن را فتح کردند. سپس از آنجا به دیگر منطقه‌های طبرستان تاختند و آن‌ها را فتح کردند (بلاذری، ۱۳۶۴: ۱۸۸).

### فهرست نام و مدت حکومت اسپهبدان دابویهی

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
به روایتی ۱۵ سال	(۲۵ - ۴۱)	۱- گیل گیلان‌شاه (گاوباره)
نامشخص	(۴۱ - ۸۳)	۲- اسپهبد دابویه
۱۷ سال	(۱۰۰-۸۳ ه.ق)	۳- اسپهبد فرخان بزرگ
۱۲ سال	(۱۱۲-۱۰۰ ه.ق)	۴- اسپهبد دادمهر
۸ سال	(۱۲۰-۱۱۲ ه.ق)	۵- اسپهبدفرخان کوچک (کربالی)
۲۴ سال	(۱۴۴-۱۲۰ ه.ق)	۶- اسپهبدخورشید

(مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۹۳)

### ۲- حکومت اسپهبدان پادوسپانی

گیل گیلان‌شاه (گاوباره) که نسبش به جاماسب شاهنشاه ساسانی می‌رسید طبرستان را از آذرولاش فرمانروای زرمهری گرفت و به حکومت گیلان ضمیمه کرد. پس از او دو پسرش دابویه و پادوسپان هر یک حکومت‌هایی تشکیل دادند که به اسپهبدان دابویهی و پادوسپانی شهرت یافتند. پادوسپان از زمان پدرش بر رویان حکومت می‌کرد و پس از مرگ پدر نیز هم‌چنان به حکومت ادامه داد. او در رویان، رستمدرار و منطقه‌ی غربی طبرستان حکومت اسپهبدان پادوسپانی را



بنیان گذارد. پایتخت پادوسپانیان کلار، سپس شهر کجور بوده است (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۳۷۸). پادوسپان یکم، مؤسس این سلسله، بر خلاف برادرش دابویه مردی نیک اخلاق، بخشنده و دادگر بود. به نظر میرظهیرالدین مرعشی، خاندان دابویه به جهت ظلم و ستمی که بر مردم روا داشتند به اندک روزگاری از میان رفتند؛ ولی پادوسپانیان به دلیل دادگستری و بخشنده‌گی‌شان قرن‌ها بر تخت سلطنت تکیه زدند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۴). پادوسپانان حدود هزار سال حاکمان رستم‌دار و رویان بودند. اگر گاهی اوقات لب دریا و رویان را امرای عرب و داعیان علوی و امرای خراسان می‌گرفتند؛ همواره کوهستان تا حدود دیلمستان در تصرف آنان بود (همان‌جا).

پس از اسپهبد پادوسپان یکم، به ترتیب اسپهبد خورزاد، اسپهبد پادوسپان دوم و اسپهبد شهریار یکم حکومت کردند. شهریار یکم فرزند پادوسپان دوم است. پادوسپان از حکومت کناره‌گیری کرد و آن را به فرزندش شهریار سپرد. در زمان او طبرستانیان به رهبری ونداد هرمزد قارنی علیه اعراب قیام کردند. او نیز با قیام‌کنندگان همکاری کرد. سپاهی به یاری ایشان فرستاد و عمرین العلاء و جمعی از اعراب که در رویان بودند شکست داد. بعضی را کشت و سرزمین موروثی را تصرف کرد (همان: ۱۴ - ۱۵).

پس از شهریار یکم «اسپهبد وندامید» و سپس «اسپهبد عبدالله» به قدرت رسیدند. در زمان حکومت اسپهبد عبدالله، طاهریان در غرب طبرستان ظلم و ستم کردند و همین امر موجب بروز قیام علیه طاهریان و خلیفه‌ی عباسی شد. اسپهبد عبدالله نزد یکی از زیدیه، به نام محمد بن ابراهیم رفت و با او بیعت کرد. به

احتمال همان‌جا به دین مبین اسلام گروید و نام اسلامی عبدالله را برگزید. او از «حسن بن زید» در تشکیل حکومت علویان حمایت کرد (همان: ۱۵).

پس از اسپهبد عبدالله ابتدا «آفریدون» سپس «اسپهبد پادوسپان»، فرزند آفریدون به حکومت رسیدند. در زمان او میان حسن بن زید و «اسپهبد قارن باوندی» اختلاف پدید آمد. حسن بن زید او را مأمور سرکوب اسپهبد قارن باوندی کرد. پادوسپان سوم، اسپهبد قارن باوندی را شکست داد و قلمرو کوهستانی‌اش را ویران کرد. در نبردهای بعدی نیز او در کنار حسن بن زید بود. زمانی که یعقوب لیث صفاری در سال (۲۶۰ هـ.ق) برای جنگ با حسن بن زید به طبرستان لشکر کشید، حسن بن زید از مقابل او گریخت و پادوسپان را به حکومت طبرستان گماشت. پس از بازگشت یعقوب لیث، حسن بن زید دوباره حکومت طبرستان را در دست گرفت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۴۵ - ۱/۲۳۰). پس از مرگ حسن بن زید او ضمن ابوالحسن احمد حمایت و با با محمد بن زید مخالفت کرد. مرعشی مدت حکومت او را ۱۸ سال آورده است (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۵۸).

پس از او پسرش اسپهبد شهریار دوم به حکومت رسید. او از حکومت سامانیان در طبرستان حمایت کرد و به یاری عبدالله بن محمد، پسرعموی امیراسماعیل سامانی حاکم طبرستان برخاست. عبدالله بن محمد به یاری او توانست مخالفان خود از جمله «ناصر کبیر» و «محمد بن هارون» را در صحرای گازر آمل شکست دهد. بار دیگر نیز که ناصر کبیر بر ضد سامانیان خروج کرد و عبدالله بن حسن عقیقی را با سپاهی بسیار از گیل و دیلم به مقابله با اسپهبد شهریار دوم فرستاد. اسپهبد شهریار دوم آنان را شکست داد، عبدالله را کشت و

سر از تنش جدا کرد و برای حاکم سامانی ری «محمد بن صعلوک» فرستاد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۵۳).

پس از اسپهبد شهریار دوم، «هروسندان» از ملوک گیلان به قدرت رسید. او ابتدا با حسن بن قاسم (داعی صغیر) علیه ناصر کبیر بیعت کرد سپس به همراهی چند تن از بزرگان گیل و دیلم توطئه‌ی قتل داعی صغیر را طرح کرد. داعی صغیر از این امر آگاه شد، آنان را به مهمانی فراخواند و همگی را کشت. مردآویج که خواهرزاده‌ی هروسندان بود چند سال بعد انتقام او را از داعی صغیر گرفت و او را به قتل رساند (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۱۰۳).

شهریار سوم که در اواخر حکومت هروسندان با وی شریک بود، پس از مرگ او به قدرت رسید. او با اسپهبد شروین باوندی علیه داعی صغیر متحد شد که سرانجامش شکست از داعی صغیر بود. عاقبت یکی از فرزندان او را به‌عنوان گروگان نزد داعی صغیر فرستاد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۸۰).

پس از او اسپهبد محمد اول (شمس‌الملوک) به حکومت رسید. در زمان او قراتکین، سردار امیرنصر سامانی به طبرستان حمله کرد و داعی صغیر به اسپهبد محمد پناه برد. اسپهبد محمد نیز به جهت اختلاف کهنه و قدیمی خاندانش با علویان او را در بند کرد و نزد «علی بن وهسودان» نایب خلیفه‌المقتدر در ری فرستاد (همان: ۱/۲۸۱).

اسپهبد بعدی گویا «ابوالفضل» فرزند اسپهبد محمد اول بود. نام دقیق او مشخص نیست. بر اساس سکه‌ای برخی نام او را «بالعباد» و برخی «القباد» خوانده‌اند. تا زمان او حاکمان پادوسپانی همواره از لقب اسپهبد برای خود استفاده می‌کردند. اما او لقب استندار را برگزید (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۱۰۵ - ۱۰۶).

پس از استندار ابوالفضل، پنج اسپهبد پادوسپانی به نام‌های «اسپهبد حسام‌الدوله زرین‌کمر»، «سیف‌الدوله‌ی با حرب»، «حسام‌الدوله اردشیر اول»، «فخرالدوله نماور اول» و «عزالدوله هزاراسب اول» حکومت کردند. از این پنج تن ذکر چندانی در منابع تاریخی وجود ندارد. بنا به روایت مرعشی آن‌ها با پیوندهای خویشاوندی با آل‌بویه توانستند حاکمیتشان را بر منطقه‌ی قلمروشان حفظ کنند (همان: ۱۰۷).

پس از مرگ عزالدوله هزاراسب در (۵۰۸ه.ق) پسرش «شهریوش» (شهرنوش) به قدرت رسید. اولیاءالله آملی او را اسپهبدی قدرتمند دانسته که اسپهبدان باوندی را نیز در حمایت خود داشته است. شاه غازی رستم از اسپهبدان باوندی، معاصر اوست. اسپهبد شهریوش در آغاز به مخالفت با شاه غازی رستم برخاست و از برادر او تاج‌الملوک مرداویج که تحت حمایت «سلطان سنجر سلجوقی» بود پشتیبانی کرد. او به همراهی سپاهیان ترک به فرماندهی «قشتم» مدت هشت ماه اسپهبدشاه غازی رستم باوندی را در قلعه‌ی دارا محاصره کرد؛ اما به شاه غازی رستم پیام داد که اگر با او پیوند خویشاوندی بندد دیگر به حمایت از تاج‌الملوک مرداویج و سلاجقه ادامه نخواهد داد. شاه غازی رستم نیز پذیرفت و استندار شهریوش به حمایت او برخاست. شاه غازی رستم خواهر خود را به عقد او در آورد و بدین ترتیب پیوند سیاسی دو خاندان محکم‌تر شد (اولیاءالله آملی ۱۳۴۸: ۱۲۴-۱۲۷).

پس از استندار شهریوش، برادرش «استندار کیکاوس» به حکومت رسید. او نیز هم‌چون برادرش حامی اسپهبدشاه غازی رستم بود. از جمله به همراهی او در جنگی علیه ترکان غز شرکت کرد که در آن جنگ سپاهیان طبرستانی

شکست خوردند و فقط هزار نفر زنده ماندند. پس از این شکست درحالی‌که اسپهبد شاه غازی رستم به فکر ادامه‌ی جنگ با غزان بود، برادرزاده‌اش «فخرالدوله گرشاسب کبودجامه» به مخالفت با او برخاست و تلاش کرد تا استندارکیکاوس را با خود همراه کند. استندارکیکاوس از «سروم»، قاضی رویان مشورت خواست، قاضی او را به آن عمل تشویق و تحریک کرد. این‌گونه فخرالدوله گرشاسب استرآباد را غارت کرد. استندارکیکاوس نیز به آمل رفت و قصر شاه غازی رستم را به آتش کشید؛ اما در نبرد با سپاه باوندیه شکست خورد و به رویان عقب نشست. سپس شاه غازی رستم برادرزاده‌اش فخرالدوله گرشاسب را تنبیه کرد و پسر خود، علاءالدوله حسن را با سپاه بسیاری برای دستگیری استندارکیکاوس به رویان فرستاد. استندار کیکاوس در رویان شکست سختی بر باوندیه وارد کرد. شاه غازی رستم با آن‌که بیمار بود، به رویان حمله برد و قصر استندار کیکاوس را به انتقام آتش زدن قصر آمل در آتش سوزاند. مردم رویان استندار کیکاوس را ملامت کردند و او نیز گناه را بر گردن قاضی رویان انداخت. مردم خشمگین قاضی سروم را به دار آویختند. به این ترتیب بین استندار کیکاوس و شاه غازی رستم صلح برقرار شد (همان: ۱۲۹ - ۱۳۹).

استندار کیکاوس پس از مرگ اسپهبد شاه غازی رستم در سال (۵۵۸ ه.ق) از پسرش حمایت کرد. پس از مرگ علاءالدوله حسن، از پسرش «ملک اردشیر» حمایت کرد. ملک اردشیر، استندار کیکاوس را پدر خود می‌خواند و کاری را بدون مشورت با او انجام نمی‌داد (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۱۱۳).

چون «موید آی ابه» در زمان ملک اردشیر به ساری حمله کرد، استندار کیکاوس به سختی در برابرش ایستاد و با قدرت او بود که موید آی ابه

عقب‌نشینی کرد. پس از چندی «جستان»، تنها پسر استندار کیکاوس درگذشت که ضربه‌ی سختی برای او بود. استندار کیکاوس که دوره‌ی کهولت را می‌گذراند، «زرین‌کمر» پسر یک ساله‌ی جستان، را نزد ملک اردشیر فرستاد و از او خواست تا او را سرپرستی کند و یکی از دخترانش را نامزد کودک کند تا پیوند خویشاوندی مستحکم‌تر گردد. ملک اردشیر نیز چنین کرد. سرانجام استندار کیکاوس در سال (۵۶۰ یا ۵۷۲ ق.م) درگذشت (آملی، ۱۳۴۸: ۱۴۰-۱۴۳؛ مرعی، ۱۳۶۱: ۱۵۹)

پس از مرگ استندار کیکاوس، برادرزاده‌اش هزاراسب دوم، پسر استندار شهریوش به حکومت رسید. او در آغاز به اتحاد با باوندیه پایبند بود؛ اما پس از چندی برخلاف استندار کیکاوس با اسماعیلیه آشتی کرد و بیشتر قلاع آنان را باز گرداند. خبر این سازش به ملک اردشیر باوندی رسید. از آن‌جا که باوندیه با اسماعیلیه مخالف بودند کار به جنگ کشید. ملک اردشیر با سپاهی به رویان تاخت، استندار هزاراسب را شکست داد و با منجیق‌هایی قلاع متعددی را در رویان تصرف کرد. استندار هزاراسب و خانواده‌اش که مدتی در پناه اسماعیلیه بودند به ری رفتند. ملک اردشیر نیز فردی به نام «هزبرالدین خورشید» را از طرف خودش به حکومت رویان منصوب کرد. استندار هزاراسب به همدان رفت تا سلاجقه را که پیوند خویشاوندی با باوندیه داشتند واسطه قرار دهد. ملک اردشیر به واسطه‌ی اتحاد استندار با اسماعیلیه نپذیرفت و سلطان طغرل سلجوقی و اتابک محمد نیز به پیروی از او عمل کردند. سرانجام استندار هزاراسب ناچار شد نزد ملک اردشیر رود و پوزش بخواهد. ملک اردشیر نیز او را گرامی داشت؛ ولی خواست که او تمام قلاعی را که به اسماعیلیه داده

بود بازگرداند. پس هزبرالدین خورشید به همراه استندار هزاراسب به قلعه‌ی ولیج که در دست اسماعیلیه بود رفت، در جنگی که درگرفت پسر عموی هزبرالدین کشته شد. او نیز به انتقام خون پسرعمویش، استندار هزاراسب را کشت. این اتفاق در سال (۵۸۶ ه.ق) افتاد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۱-۲/۱۴۱).

پس از کشته شدن استندار هزاراسب دوم، ملک اردشیر، زرین‌کمر را از سوی خود به استنداری رساند؛ اما در رویان برخی با این امر مخالفت کردند و کار به جنگ کشید. جنگ با پیروزی ملک اردشیر به پایان رسید. استندار زرین‌کمر دوم تحت حمایت کامل باوندیان اسپهبدیه در رویان حکومت کرد. تا این‌که در سال (۶۰۶ ه.ق) سلطان محمد خوارزم‌شاه بر مازندران تسلط یافت و عمر باوندیه اسپهبدیه به پایان خود رسید. از آن‌جاکه همه‌ی حاکمان رویان پس از زرین‌کمر دوم از فرزندان وی بودند، او را اب‌الملوک خوانده‌اند (آملی، ۱۳۴۸: ۱۵۰-۱۵۱).

استندار زرین‌کمر دوم یا اب‌الملوک در سال (۶۱۰ ه.ق) درگذشت، پس از مرگ او «بیستون اول» (شرف‌الدوله) پسر او به حاکمیت رسید. در زمان او ملوک گیلان قصد تصرف دیلم را کردند. بیستون به مقابله با آنان برخاست و گیلانیان را شکست داد و سرانجام گیل‌ها را به اطاعت از خود وا داشت. سیاست او بسیار خشن بود. در زمان او بود که چنگیز خان مغول به ایران لشکرکشی کرد (همان: ۱۵۱-۱۵۲). پس از او پسرش «استندار ناماور دوم» (فخرالدوله) به قدرت رسید. اقدامات اسماعیلیان چنان کار را سخت کرد که او به سلطان جلال‌الدین خوارزم‌شاه پناه برد. با سپاهیان کمکی او بر اسماعیلیان

چیره شد و بار دیگر بر رویان استندار حکومت کرد. زمان او اوج جنگ و درگیری میان خوارزمشاهیان و مغولان بود (همان: ۱۵۲-۱۵۴).

پس از مرگ استندار ناماور دوم، پسرش حسام‌الدوله اردشیر دوم در دیلمان حاکم شد و برادر کوچک‌تر وی، اسکندر، در نائل به حکومت پرداخت. به قدرت رسیدن او مقارن با آغاز حکومت باوندیه کینخواریه بود. مدت حکومت او بسیار کوتاه بود؛ تنها چندماه در سال (۶۴۰.ق) حکومت کرد (همان، ۱۵۵ و ۱۵۹).

پس از حکومت کوتاه حسام‌الدوله اردشیر دوم برادرش «استندار شهرآگیم (شهرآگیم) به قدرت رسید. وی را حاکمی عادل خوانده‌اند. در زمان او هلاکوخان مغول نوهی چنگیزخان به قصد فتح قلاع اسماعیلیه به رشته‌کوه‌های البرز رفت و به استندار شهرآگیم فرمان داد که به ملاقاتش برود. استندار شهرآگیم به پای قلعه‌ی گرد کوه رفت و توانست با فرستادن یکی از سردارانش به درون قلعه، قلعه‌دار را بکشد و بدین ترتیب قلعه را فتح کند. از این رو مورد محبت و لطف هلاکوخان قرار گرفت. در زمان آباخاقان او از خان مغول اطاعت نکرد و همین موجب شد تا سپاهی از مغولان رستم‌دار و رویان را غارت کنند و عده‌ای را بکشند (همان: ۱۵۹-۱۶۷).

پس از مرگ استندار شهرآگیم در (۶۷۱.ق)، پسرش فخرالدوله ناماور سوم به حکومت رسید. او حکومتی مدبرانه داشت و قوانینی ترتیب داد که پس از او دیگر حاکمان نیز اجرایش کردند (همان: ۱۶۷-۱۶۸) پس از او استندار شاه کیخسرو و استندار محمد دوم (شمس‌الملوک) در زمان مغولان و با رابطه‌ی دوستی با خاندان باوندیه کینخواریه بر رویان و رستم‌دار حکومت



کردند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۵۹). سپس حکومت به شهریار چهارم (نصیرالدوله) رسید. وی را بسیار قاهر و شجاع دانستند؛ چراکه هرگز به ایلخانان مغول اعتنا نکرد. استاندار شهریار چهارم در اتحاد با ملک‌شاه کیخسرو باوندی با مغولان جنگید و بسیاری از آن‌ها را کشت؛ اما پس از جنگ‌های متعدد سرانجام امیرمومن از فرماندهان اولجاتیو بر مازندران مسلط شد. او سرانجام در (۷۲۵.ق) به قتل رسید (آملی، ۱۳۴۸: ۱۷۱-۱۷۳).

پس از او امیرمومن، «زیار» به حکومت رسید. از زمان او پادوسپانیان به جای لقب استاندار از ملک استفاده کردند. حکومت او را با راستی و درستی توصیف کردند و مردم رستمدار و رویان با توجه به سیاست مدبرانه‌اش به راحتی زندگی کردند (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۱۲۸). پس او پسرش «ملک اسکندر» به حکومت رسید. حکومت او مقارن با مرگ «ابوسعید» ایلخان مغولی است. بنابراین او کوشید تا از اوضاع سیاسی زمانه بهره‌برد و قدرتش را گسترش دهد. وی ناحیه‌های کوهستانی، از قزوین تا سمنان، مازندران و ری را تصرف کرد. سپس کجور را به پایتختی برگزید.

در سال (۷۴۳.ق) «امیرمسعود سربداری» به مازندران لشکر کشید. «ملک جلال‌الدوله اسکندر» در اتحاد با دیگر امرای مازندران با آنان مقابله کرد و در رستمدار سربداران را شکست داد. برادرش «شرف‌الدوله گسته‌م»، امیرمسعود سربداری را اسیر کرد و نزد ملک جلال‌الدوله اسکندر برد. او نیز امیر سربداری را به سبب قتل و غارت مازندران کشت، پوست سرش را پر از کاه کرد و به دار آویخت (آملی، ۱۳۴۸: ۱۷۶-۱۹۲).

پس از آن که چلاویان، آخرین حاکم باوندی، ملک فخرالدوله را به قتل رساندند (۷۵۰ه.ق)، فرزندان خردسالش به ملک جلالالدوله اسکندر پناهنده شدند. او نیز ایشان را پذیرفت و در تربیت آنان کوشید. ضمن این که تلاش کرد تا آمل را برایشان از تصرف چلاویان در بیاورد؛ اما این کار نتیجه نبخشید و منجر به نابه‌سامانی اوضاع منطقه و پادوسپانان شد (همان، ۲۰۱-۲۰۷). او سرانجام پس از ۲۷ سال حکومت به قتل رسید (مرعشی، ۱۳۶۱، ۱۵۹).

پس از کشته شدن ملک جلالالدوله اسکندر یکی از برادرانش به نام «ملک فخرالدوله شاه غازی» به حکومت رسید. او هم‌چنان به مخالفت با کیاچلاویان ادامه داد. اولیاءالله آملی به فرمان او کتاب تاریخ رویان را به رشته تحریر درآورد. (آملی، ۱۳۴۸: ۵-۷) پس از مرگ او در (۷۸۰ه.ق) پسرش «عضدالدوله قباد دوم» به حکومت رسید. در زمان او سادات مرعشی به ریاست «میرقوام‌الدین مرعشی» بر مازندران استیلا یافتند. عضدالدوله قباد دوم با آنان مخالفت کرد. در سال (۷۸۲ه.ق) مرعشیان به جنگ او رفتند و ملک پادوسپانانی از آنان شکست خورد. در جنگ دیگری که در همان سال روی داد عده‌ی بسیاری از مرعشیان کشته شدند؛ اما پادوسپانان شکست خوردند، ملک عضدالدوله قباد دوم از اسب افتاد و مرد. قلعه‌ی کجور نیز به تصرف مرعشیان درآمد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۲۰۶-۲۱۱). پس از مرگ او عمویش «سعدالدوله توس» از پسران ملک تاج‌الدوله زیار به قدرت رسید. به نوشته‌ی مرعشی او عادل، بخشنده و نیکوسیرت بود. او هیچ‌گاه در برابر مرعشیان مقاومت و مخالفت نکرد. در سال (۷۹۲ه.ق) اسکندر شیخی رقیب اصلی مرعشیان به دربار تیمور رفت و او را به سرکوب مرعشیان برانگیخت. در سال (۷۹۴ه.ق) تیمور به استرآباد رسید؛ ملک سعدالدوله توس نزد او رفت، بر

ضد سادات مرعشی متحد شد و به همراهی ایشان بر مرعشیان پیروز شد. غفاری در تاریخ جهان‌آرا پایان حکومت او را سال (۸۰۷.ق) دانسته است (غفاری، ۱۳۴۳: ۱۸۶). پس از او «جلال‌الدوله کیومرث» پسر بیستون به قدرت رسید. او پس از رسیدن به حکومت نواحی ری، سمنان و بسطام را گرفت و غارت کرد. شاهرخ تیموری سپاهی بزرگ برای سرکوبی‌اش فرستاد. ملک کیومرث همین‌که از رسیدن سپاه شاهرخ به دامغان آگاه شد، هدایایی فرستاد و پوزش خواست. شاهرخ از گناهان ملک کیومرث چشم‌پوشی کرد.

در سال (۸۰۹.ق) شاهرخ، سادات مرعشی را بخشید و آنان به مازندران بازگشتند. ملک کیومرث برای این‌که آنان دوباره به فکر دست انداختن بر قلمرو پادوسپانیان نیفتند سعی کرد میان آنان تفرقه و اختلاف ایجاد کند (مرعشی، ۱۶۱: ۲۴۱).

ملک کیومرث پس از حدود پنجاه سال حکومت در (۸۵۷.ق) درگذشت. پس از مرگ او میان پسرانش اختلاف شدیدی بر سر جانشینی روی داد و سرانجام منجر به تقسیم حکومت پادوسپانی و جدایی دو شاخه نور و کجور شد. حکومت این دو شاخه پادوسپانی تا زمان شاه عباس اول صفوی ادامه یافت. در سال (۱۰۰۵.ق) شاه‌عباس تصمیم به تصرف مازندران گرفت. فرمانده سپاه صفوی فرهادخان پس از نبردهایی ملک بهمن دوم حاکم لاریجان را اسیر کرد و به قتل رساند. سپس در جنگ دیگری در (۱۰۰۶.ق) کیخسرو، پسر ملک بهمن و تعدادی از خویشاوندانش کشته شدند. در همان سال، شاه عباس اول فرمان داد که سپاه دیگری به فرماندهی «الله‌قلی بیگ قورچی باشی» برای تصرف کجور از دست ملک جهانگیر اعزام گردد. سپاهیان صفوی، مدت چهار ماه قلعه‌ی کجور را

محاصره کردند. در محاصره ۵۰ نفر از بزرگان رستم‌داری دست به حيله‌ای زدند. آنان خود را مطیع شاه عباس خواندند و از قلعه بیرون آمدند. قورچی باشی نیز آنان را خلعت بخشید و در سپاه خود جای داد. گروه رستم‌داری در فرصتی مناسب قصد جان قورچی باشی را کردند؛ اما موفق نشده دستگیر شدند و به قتل رسیدند. ملک جهانگیر چهارم که اوضاع را چنین دید نگاهبانی قلعه را به پدرزنش سپرد و خود به همراه گروهی از معتمدان به قلعه‌ی دیگری رفت. در آن‌جا نیز نتوانست بماند و پیوسته از جایی به جای دیگری می‌رفت. محاصره‌کنندگان پس از آگاهی از فرار او قلعه را به آتش کشیدند تا متحصنان تسلیم شوند. دو تن از برادران او دستگیر شدند. خود ملک جهانگیر نیز به دست گروهی از صوفیان شناخته و دستگیر شد. قورچی باشی، ملک جهانگیر چهارم و خاندانش را نزد شاه عباس به قزوین برد. به فرمان شاه عباس، او و برادرانش را گردن زدند. بدین ترتیب حکومت کهن پادوسپانیان که بیش از هزار سال از عمرش می‌گذشت به پایان رسید (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۱۵۹-۱۶۰).

## فهرست نام و مدت حکومت فرمانروایان پادوسپانی

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
۲۵	۴۰ - ۷۵	۱- اسپهبد پادوسپان اول
۳۰	۷۵ - ۱۰۸	۲- اسپهبد خورزاد
۴۰	۱۰۵ - ۱۴۵	۳- اسپهبد پادوسپان دوم
۳۰	۱۴۵ - ۱۷۵	۴- اسپهبد شهریار اول
۳۲	۱۷۵ - ۲۰۷	۵- اسپهبد وندامید
حدود ۴۳	۲۰۷ - ۲۵۰	۶- اسپهبد عبدالله
۲۲	۲۵۰ - ۲۷۲	۷- آفریدون
۱۸	۲۷۲ - ۲۹۰	۸- اسپهبد پادوسپان
۱۵	۲۹۰ - ۳۰۵	۹- اسپهبد شهریار دوم
۴	۳۰۵ - ۳۰۹	۱۰- هروستدان
۱۲	۳۰۹ - ۳۲۱	۱۱- شهریار سوم
۱۲	۳۲۱ - ۳۳۳	۱۲- اسپهبد محمد اول
۱۴	۳۳۳ - ۳۴۷	۱۳- استندار ابوالفضل
۳۵	۳۴۷ - ۳۸۲	۱۴- استندار زرین کمر اول
۲۷	۳۸۲ - ۴۰۹	۱۵- استندار با حرب
۲۵	۴۰۹ - ۴۳۴	۱۶- استندار نماور اول
۳۴	۴۳۴ - ۴۶۸	۱۷- استندار اردشیر اول
۴۰	۴۶۸ - ۵۰۸	۱۸- استندار هزار اسب اول
۲۷	۵۰۸ - ۵۳۵	۱۹- استندار شهریوش (شهرنوش)
مدتی کوتاه	۵۳۵	- نماور (غاصب سلطنت)
۳۷	۵۳۵ - ۵۷۲	۲۰- استندار کیکاوس

۱۴	۵۷۲ - ۵۸۶	۲۱- استندار هزار اسب دوم
مدتی کوتاه	۵۸۶	- بیستون پسر نامور
۲۴	۵۸۶ - ۶۱۰	۲۲- استندار زرین کمر دوم
۵	۶۱۰ - ۶۱۵	۲۳- استندار بیستون اول
۲۵	۶۱۵ - ۶۴۰	۲۴- استندار ناماور دوم
۳	۶۴۰ - ۶۴۳	۲۵- استندار اردشیر دوم
۲۸	۶۴۳ - ۶۷۱	۲۶- استندار شهر آگیم
۳۰	۶۷۱ - ۷۰۱	۲۷- استندار ناماور سوم
۱۱	۷۰۱ - ۷۱۲	۲۸- استندار شاه کیخسرو
۵	۷۱۲ - ۷۱۷	۲۹- استندار محمد دوم
۸	۷۱۷ - ۷۲۵	۳۰- استندار شهریار چهارم
۱۰	۷۲۵ - ۷۳۴	۳۱- ملک تاج الدوله زیار
۲۷	۷۳۴ - ۷۶۱	۳۲- ملک اسکندر اول (جلال الدوله)
۲۰	۷۶۱ - ۷۸۰	۳۳ (ملک فخرالدوله شاه غازی
۲	۷۸۰ - ۷۸۲	۳۴ (ملک قباد دوم (عضدالدوله)
۲۵	۷۸۲ - ۸۰۸	۳۵ (ملک توس (سعدالدوله)
حدود ۴۹/۵۰	۸۰۸ - ۸۵۷	۳۶ (ملک کیومرث اول

«پادوسپانیان شاخه‌ی نور»

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
۱۴	۸۵۷/۸ - ۸۷۱	۱- ملک کاووس اول
۳۳	۸۷۱ - ۹۰۴	۲- ملک جهانگیر اول
مدتی کوتاه	۹۰۴	۳- ملک کاووس دوم
مدتی کوتاه	۹۰۴	۴- ملک کیومرث دوم

۹	۹۱۳ - ۹۰۴	۵- ملک بیستون دوم
۴۴	۹۵۷ - ۹۱۳	۶- ملک بهمن اول
نامشخص	نامشخص	۷- ملک کیومرث سوم
نامشخص	۹۸۶ - نامشخص	۸- ملک اویس
نامشخص	نامشخص	۹- ملک عزیز
نامشخص	۱۰۰۳ - نامشخص	۱۰- ملک جهانگیر دوم

## «پادوسپانیان شاخه‌ی کجور»

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
حدود ۲۳ سال	۸۵۸ - ۸۸۱	۱- ملک اسکندر دوم (جلال‌الدین)
۱۷	۸۸۱ - ۸۹۸	۲- ملک تاج الدوله
۱۲	۸۹۸ - ۹۱۰	۳- ملک اشرف
۳	۹۱۰ - ۹۱۳	- فترت غلبه‌ی پادوسپانیان نور
۳۷	۹۱۳ - ۹۵۰	۴- ملک کاووس سوم
مدتی کوتاه	۹۵۰	۵- ملک جهانگیر سوم (نوبت اول)
۲۳	۹۵۰ - ۹۷۳	۶- ملک کیومرث چهارم
۲	۹۷۳ - ۹۷۵	۷- ملک جهانگیر سوم (نوبت دوم)
۱۰	۹۷۵ - ۹۸۵	۸- ملک محمد سوم
۲۱	۹۸۵ - ۱۰۰۶	۹- ملک جهانگیر چهارم

(همان: ۱۶۶ - ۱۶۸)

## ۳- حکومت خاندان قارن

هنگام سلطنت خسرو انوشیروان، شاهنشاه ساسانی خاندان قارن به فرمان او در بخشی از ناحیه‌ی کوهستانی تبرستان حاکم شدند. آل قارن یا قارن وندان به قول ابن اسفندیار لقب جرشاه را داشتند، زیرا «جر کهستانی را گفتند که برو کشت توان کرد و کهستان ایشان جمله مزارع و معمور بودی» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۸۳).

خسرو انوشیروان پس از احراز پادشاهی در پی دل‌جویی از بزرگان ایرانی ستم کشیده از دست قباد بود. قارن یکی از فرزندان «سوخرا» وزیر قباد را حاکم بخشی از کوهستان مرکزی و شرقی البرز نمود. این کوهستان به نام قارن، کوه قارن یا جبال قارن خوانده شد که از لاریجان تا استرآباد امتداد داشت. میرظهیرالدین مرعشی معتقد است که تا قرن نهم هجری قمری به این اسم بوده است (مرعشی، ۱۳۶۱: ۶۰).

به نوشته‌ی مرعشی، انوشیروان ساسانی ۵۰ سال پیش از هجرت پیامبر اکرم (ص)، شهریارکوه و کوه قارن را به «قارن بن سوخرا» بخشید، بدین ترتیب حکومت خاندان قارن آغاز شد که پس از ۲۷۴ سال فرمانروایی در (۲۲۴ه.ق) با مرگ مازیار به پایان رسید. او اسپهبدان قارنی و مدت حکومتشان را این‌چنین معرفی کرده است: قارن بن سوخرا ۳۷ سال، الندای بن قارن ۵۲ سال، سوخرای بن الندای ۶۵ سال، ونداد هرمزد بن سوخرا ۵۰ سال، قارن بن ونداد هرمزد ۴۰ سال و مازیار بن قارن ۳۲ سال (همان: ۱۶۰).

مرعشی پس از سوخرای بن الندای از ونداد هرمزد بن سوخرا نام می‌برد؛ در صورتی که ابن اسفندیار، ونداد هرمزد را پسر الندای می‌داند و پس از سوخرای بن الندای از اسپهبد دیگری به نام الندابن سوخرا یاد می‌کند (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۹۱).



در زمان خسروانوشیروان، ترکان همسایه‌ی شرقی ایران بودند. خاقان ترک چندین نوبت به خراسان و تبرستان حمله کرده و خسارت‌های زیادی زده بود. خسرو اول پس از فراغت از جنگ با رومیان در سال‌های (۵۶۱-۵۷۰م) به نبرد با ترکان پرداخت (کریستین سن، ۱۳۷۴: ۴۷۲ - ۴۸۳).

ابن‌اسفندیار داستانی از جنگ‌های خسرو اول و خاقان ترک بیان می‌کند، هر چند افسانه‌ای را آورده است ولی محقق تاریخ ناچار به درنگ در آن است. بنابر روایت او تعداد سه هزار سپاه که همه لباس‌های رزمی سبزرنگ پوشیده و پرچم‌های سبز در دست داشتند و به جز چشمانشان از سر تا پا همه جا را پوشانده بودند، هنگام معرکه‌ی نبرد با ترکان به یاری انوشیروان شتافتند و با ترکان جنگیدند. در حالی که هر دو طرف جنگ از اصل و نسب این جنگیان سبز پوش چیزی نمی‌دانستند. به یاری ایشان نبرد با پیروزی سپاه ایران پایان یافت. سپاه ناشناس پس از آن از آوردگاه به دیار سامان رفتند. انوشیروان که دلیری آنان را به چشم دیده بود تعقیبشان کرد. با صدای بلند خود را معرفی کرد و از آنان خواست که بایستند و خود را معرفی کنند. سپاهیان سبزپوش پاسخی نگفتند، تاجایی که انوشیروان خود را از اسب به زیر انداخت و سوگندشان داد. جنگیان ناشناس ایستادند، نقاب از چهره برداشتند و خود را از فرزندان سوخرا وزیر قباد پدر انوشیروان معرفی کردند.

انوشیروان به آنان محبت کرد و از ستمی که پدرش بر سوخرا کرده بود دلجویی کرد. از این رو به زرمهر پسر بزرگ سوخرا حکومت زابلستان را داد و به قارن، پسر دیگر سوخرا حکومت وندا امید کوه، آمل، لفور و فریم - کوه قارن - را سپرد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۵۲ - ۱/۱۵۰).

بر اساس منابع تاریخ مازندران خاندان قارن - فرزندان سوخرا - نسب‌شان را به کاوه‌ی آهنگر می‌رساندند. مادلونگ به این نسب‌نامه تردید دارد، به نظر او خاندان قارن امیرانی محلی بودند که اسپهبدان آل دابویه (گاوبارگان) آن‌ها را به حکمرانی کوه قارن رسانده بودند. ونداد هرمزد و جانشینانش نیز خود را وارث آنان می‌دانستند و القابی چون گیل گیلان و اسپهبدان خراسان به خود می‌دادند (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۷۴).

با آمدن گیل گاوباره به تبرستان و آغاز فرمانروایی دابوییان بر این خطه حکومت قارن‌وندان رو به افول رفت. ولی چون این ناحیه اقطاع آنان بود همچنان در دستشان باقی ماند. با انقراض آل دابویه و ظهور ونداد هرمزد از نوادگان سوخرا به حکومت قارن‌وندان در کوه قارن احیا شد؛ اما از آن زمان آنان پیرو اسپهبدان باوندی بودند. ونداد هرمزد و پسرش قارن سپاه سالار اسپهبد شروین و اسپهبد شهریار باوندی بودند و به آنان خدمت می‌کردند (زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۲/۳۶۹).

اردشیر برزگر آغاز حکومت قارن پسر سوخرا به فرمان انوشیروان را بین سال‌های (۵۷۰ و ۵۷۲م) دانسته، اسماعیل مهجوری نیز آن را سال (۵۶۵م) می‌داند (برزگر، ۱۳۸۰: ۱/۷۵؛ مهجوری، ۱۳۸۱: ۱/۶۳). از آن‌جاکه انوشیروان بین سال‌های (۵۶۱ تا ۵۷۰م) متوجه شرق و جنگ با ترکان شد، بدون شک می‌توان گفت سال آغاز حکومت قارن‌وندان در میانه‌ی این سال‌هاست (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۴۹۵).

الندا پس از پدر به مقام حکمرانی کوه قارن رسید. مرعشی مدت فرمانروایی‌اش را ۵۲ سال می‌داند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۰). برزگر او را وندا خوانده چنین می‌نویسد: «وندا به زبان پهلوی به معنی خواهش، امید و آرزو آمده است، مانند «خداوندا» و مورخان

اسلامی ندانسته الف و لام بر آن افزودند و «و» را به «ب» دگش کرده، [آن را به صورت] ابنده یا البند [و] الندا آورده‌اند، مانند «هره برز» که امروزه البرز و ونداکوه که الوند کوه نامیده می‌شود» (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۴۳۵).

پس از مرگ الندا فرزندش سوخرا به فرمانروایی رسید. مورخان چیزی از اوضاع و حوادث زمان حکومت او نیاورده‌اند. مرعشی او را پسر الندا دانسته که ۶۵ سال بر کوه قارن حکومت کرده است (مرعشی، ۱۳۶۱: ۶۰ و ۱۶۰). برزگر می‌نویسد: «او پسر اسپهبد ونداد و هم‌دوره با خلفای اموی است. کسی با او کاری نداشت» (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۴۳۵).

الندا پسر سوخرا پس از مرگ پدرش به حکومت رسید. میرظهیرالدین مرعشی در بیان حاکمان قارن‌وندی و مدت حکومت‌شان از او نامی نمی‌برد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۶۰ و ۱۶۰). گویا پس از سوخرا پسر الندا حکومت قارن‌وندان با فترت مواجه شد. ابن‌اسفندیار آن را به دلیل ظهور آل دابویه (گاوبارگان) دانسته و زمان فترت را به اغراق ۱۰۰ سال ذکر کرده است (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۸۳). ابن‌اسفندیار در جایی دیگر از کتاب خود الندابن سوخرا را پادشاه معرفی و در مورد پهلوانی و سوارکاری‌اش مبالغه می‌کند و چنین می‌نویسد: «الندابن سوخرا گفتند پادشاهی بود آورده‌اند که در ب‌أس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند، یک شب چهل فرسنگ به دنبال گوزن بدوانید و چون به حد رزمی خواست رسید سیلاب آمده بود، هم‌چون دریاجوی می‌رفت، اسب در آن جوی انداخت و با کران آمد و گاو بکشت، او را بگفتند مؤید است به ورج» (همان: ۱/۹۱).

پس از مرگ الندا خاندان قارن ضعیف شد و ونداد هرمزد توانست قدرت را دوباره به خاندانش بازگرداند. ابن‌اسفندیار او را پسر الندا می‌داند (همان‌جا)؛

ولی مرعشی او را پسر سوخرا معرفی می‌کند که ۵۰ سال بر کوه قارن فرمان راند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۰).

پس از انقراض دابویه در تبرستان، وندادهرمزد خاندان قارن را دوباره احیا کرد و عنوان گرشاهی را در خاندان خود برقرار ساخت. بنابر نوشته‌ی ابن‌اسفندیار مردم امیدوارکوه و وندادهرمزدکوه از ستم‌کاری‌های عاملان عرب به تنگ آمده به وندادهرمزد شکایت کردند و از او خواستند که به آنان کمک کند. وندادهرمزد خواست که با اسپهبد شروین باوند مشورت کند. وی سفرایی نزد اسپهبد شروین به شهریارکوه، کوهستان پریم و هم‌چنین نزد مصمغان و لاش به میان‌دورود فرستاد. با نظر مساعد آنان روزی خاص معین شد. در آن روز قرار شد هر تبرستانی هر یک از افراد خلیفه را که ببیند بلافاصله او را بکشد. بدین ترتیب شورش عظیم در روز موعود در گرفت، بسیاری از اعراب کشته شدند. زنان تبری شوهران عربشان را گرفته از خانه بیرون انداختند و به شمشیر مردان تبری سپردند. خلیفه مهدی از قیام تبرستان آگاه شد، سالم فرغانی به تبرستان آمد و در صحرای اصرم به مصاف وندادهرمزد رفت. سالم فرغانی با دلاوری‌های وندادامید، پسر وندادهرمزد که خداوند کلالک خوانده می‌شد به قتل رسید (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۴ و ۱/۱۸۳). وقتی خبر کشته شدن سالم به مهدی، خلیفه‌ی عباسی رسید، امیری به نام «فراشه» را با ده هزار مرد جنگی روانه‌ی تبرستان کرد. سپاه فراشه از راه آرم وارد تبرستان شد و برای انتقام خون سالم فرغانی، سر وندادهرمزد را طلب می‌کرد. وندادهرمزد با زیرکی مانند پارتیان قدیم، سیاست جنگی خاصی را تدبیر کرد، همان سیاستی که «سرکراسوس» را به دست «سورنا» سردار رشید پارتی، پای ارداشک سیزدهم شاهنشاه اشکانی

افکند؛ او دستور داد که هیچ کس سر راه فراشه قرار نگیرد تا او و سپاهش دلیر شوند و فکر کنند که تبرستانیان از ترس سپاه عرب گریخته‌اند. خود نیز به کولا رفت و در موضعی به نام «گوازونو» دو کمین‌گاه ساخت. هم‌چنین برای اسپهبد شروین باوند در پریم و کسیمانان پیغام فرستاد و او را به یاری خواست. ۴۰۰ بوق و ۴۰۰ طبل فراهم کرد، نزدیکان خویش را در دو سوی کمین‌گاه گذاشت. چهارهزار زن و مرد تبری را گردآورد و به هر یک تبر و دهره داد. به دوستان خود گفت من با ۱۰۰ نفر به قلب سپاه فراشه می‌زنم، بعد می‌گریزم تا آنان مرا تعقیب کنند و به کمین‌گاه بیایند، وقتی به طبل کوبیدم شما در ۴۰۰ بوق بدمید، بر ۴۰۰ طبل بکوبید و چهارهزار درخت را بیفکنید تا روز روشن را برای سپاه عرب شب تار سازیم. وندادهرمزد طبق نقشه، برای تحریک سپاه عرب به میان آنان رفت. سپاه عرب با دیدن سپاه کوچک تبری‌ها دلیر شدند و آنان را تعقیب کردند، ولی ندانسته وارد کمین‌گاه شدند. با ورود آنان یک‌باره در بوق‌ها دمیده شد، در طبل‌ها کوبیده شد و درختان افتادند. سپاهیان عرب فکر کردند که رستاخیز شده است، ترسیدند و در کمین‌گاه مردان تبری اسیر شدند. دو هزار نفر از آنان در دم جان باختند و مابقی به اسارت درآمدند. فراشه فرماندهی سپاه عرب نیز اسیر و به فرمان اسپهبد وندادهرمزد گردن زده شد. دیگر اسیران نیز امان خواستند و آزاد شدند (به احتمال سال ۱۶۵هـ.ق) (همان: ۱۸۶ و ۱/۱۸۵).

مهدی خلیفه‌ی عباسی از مرگ دردناک فراشه آگاه شد و مردی ظالم و ستمگر به نام «روح بن حاتم» را به تبرستان فرستاد. پس از او «خالد بن برمک» را روانه‌ی تبرستان کرد، خالد با وندادهرمزد دوستی کرد و کوهستان را در

اختیارش نهاد. پس از عزل خالد بن برمک به دستور خلیفه، ولایت تبرستان به «عمر بن علا» واگذار شد.

عمر بن علا با ونداد هرمزد دشمنی کرد. کوهستان را تصرف کرد اما سرانجام از ونداد هرمزد شکست خورد. مهدی عباسی پس از وی «تمیم بن سنان» را فرستاد که او نیز با ونداد هرمزد صلح کرد. سرانجام خلیفه «یزید بن مزید» و «حسن بن قحطبه» را فرستاد. آنان در جنگی بر ونداد هرمزد پیروز شدند و ولایتش را تصرف کردند و بسیاری از افراد سپاهش را به قتل رساندند. یزید در نبرد ونداد هرمزد را زخمی کرد. ونداد هرمزد که دیگر توان مقاومت نداشت با چند تن از یاران به بیشه‌ها متواری شد و از معرکه گریخت. هنگامی که خلیفه پسر خود «هادی» را به گرگان فرستاد، ونداد هرمزد از او امان خواست. او نیز قبول کرد و ونداد هرمزد را نزد خود پذیرفت و به یزید فرمان داد تا کوهستان را در اختیارش قرار دهد. هادی ونداد هرمزد را با خود به بغداد برد (همان: ۱۸۸-۱۸۶).

«ونداسفان»، برادر ونداد هرمزد، «بهرام بن فیروز» را که به دست خلیفه مسلمان شده بود به قتل رساند. خلیفه هادی دستور داد تا ونداد هرمزد را در بغداد به قصاص خون بهرام گردن بزنند. ونداد هرمزد نزد خلیفه رفت و گفت: «اگر چنین کنی برادرم ونداسفان که قاتل است کوهستانی را که ملک من است به چنگ خواهد آورد. اگر مرا بدان سوی فرستی او را گردن زده سرش را خدمت خلیفه خواهم فرستاد». «عیسی بن ماهان» و «مراد بن مسلم» که در محضر خلیفه حاضر بودند رأی او را پسندیدند. خلیفه دستور داد که او را به آتشکده برده، سوگند دهند. سپس او را روانه‌ی طبرستان کرد. ونداد هرمزد چون به طبرستان رسید «به

زیر آمد و سر به سجده بر زمین نهاده و پیش و ندادسغان فرستاده تا به گوشه‌ای شود چنان‌که البته مرا نبیند و نزد من نیاید، تا موسی زنده بود چنین کردند، تا در یک شب موسی فرمان یافت». (ابن‌اسفندیار، ۱/۸۸)

هنگامی که هارون الرشید در سفر به خراسان نزدیک ری رسید برای اسپهبد شروین باوند و ندادهرمزد پیام داد تا نزد او بیایند. آنان اظهار نمودند اما از خلیفه جهت آمدنشان گرو خواستند. خلیفه خشمگین شد و گفت: «مسلمانان را به گرو گیرگان چگونه دهم». «ابوالبحتری»، «هرثمه بن اعین» و «ابولوضاح»، صاحب دیوان برید را نزد آنان فرستاد که تسلیم شوند یا بجنگند. نمایندگان خلیفه به ویمه رسیدند و نزد اسپهبد شروین به پایان قلعه‌ی کوزا و ندادهرمزد در لفور سفرائی فرستادند. اسپهبد شروین بیماری را بهانه کرد و نرفت؛ اما ندادهرمزد به خدمت خلیفه رسید. هارون خواست که بعضی از املاک او را بخرد؛ ولی ندادهرمزد جواب منفی داد. به هارون گفتند ندادهرمزد مردی سخاوتمند است، اگر از او هدیه بخواهی او خواهد بخشید. هارون پسر خردسالش «مأمون» را نزد او فرستاد و ندادهرمزد نیز تمام املاک خود را به بخشید. هارون به عوض آن یک میلیون درهم و جامی از جواهر که «قیمت آن در وهم نیاید» و انگشتری فرستاد. ندادهرمزد به جز انگشتری بقیه را باز گرداند. خلیفه هارون الرشید قارن، فرزند او و شهریار فرزند اسپهبد شروین را به‌عنوان گروگان با خود همراه کرد (همان، ۱۹۸ و ۱/۱۹۷).

پس از مرگ ندادهرمزد پسرش قارن به قدرت رسید. میرظهیرالدین مرعشی مدت حکومتش را ۴۰ سال می‌داند و می‌نویسد: «چون ندادهرمزد از این سرای فانی رحلت کرد، اسپهبد قارن بن ندادهرمزد به جای پدر نشست»

(مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۰ و ۶۳). اردشیر برزگر زمان فرمانروایی قارن را کوتاه دانسته، یک سال و چند ماه ذکر می‌کند (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۴۳۶). به نقل از ابن اسفندیار، قارن نیز مانند پدرش وندادهرمزد مطیع اسپهبدان باوندیه بود و در آغاز حکومت، به خدمت اسپهبد شهریار بن شروین رسید (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۰۵).

مأمون خلیفه‌ی عباسی برای اسپهبد قارن و اسپهبد شهریار نامه‌ای نوشت که من قصد جنگ با رومیان دارم و شما هر دو اسپهبدان در جنگ باید شرکت کنید. اسپهبد قارن با سپاهی خود را به سپاه خلیفه رساند و در روز جنگ وارد میدان نبرد شد. او بر اسب خود «برگستوان برافگند و سپر گیلی جمله در زر گرفته به دوش کشید» و به همراه سپاه طبرستان به قسمتی از سپاه روم حمله بردند. مأمون در قلب سپاه خود حمله‌ی قارن را زیر نظر داشت؛ اما از نام و آنش نمی‌دانست و در هر لحظه می‌پرسید: «که آن قوم از کدام خیل‌اند و آن سوار زرین سپر در میان نبود از کجا آمد، نزدیکان او همه گفتند ما را نیز معلوم نیست». قارن بر قلب لشکر روم زد و علم سپاه روم را برداشته به زوبین پاره کرد. پس از شکست سپاه روم، مأمون از هویت سوار زرین سپر آگاه شد. او قارن بن وندادهرمزد را ستایش کرد و خواست که مسلمان شود تا حکومت طبرستان به نامش گردد؛ اما قارن نپذیرفت (همان: ۲۰۶ و ۱/۲۰۵).

اسپهبد شهریار باوند پس از این که از مقام و منزلت قارن نزد مأمون آگاهی یافت، به او کینه ورزید و بخشی از قلمرواش را تصرف کرد. قارن یارای مقاومت در برابر اسپهبد شهریار را نداشت و چاره‌ای جز انقیاد و طاعت نیندیشید (همان‌جا).



داستانی که ابن اسفندیار از مشارکت قارن بن وندادهرمزد در جنگ با رومیان و همراهی مأمون خلیفه‌ی عباسی روایت می‌کند، تکراری از حضور فرزندان سوخرا وزیر قباد (قارن، زرمهر و دیگر برادرانش) در نبرد میان خسروانوشیروان و خاقان ترک است. علاوه بر شباهت دو داستانی که ابن اسفندیار نقل کرده است، باید نکته‌ای مهم‌تر این‌که بنا به قول یعقوبی، ابن اثیر و دیگر مورخان، مأمون در سال (۲۱۵ه.ق) به جنگ با رومیان رفته است (خضری، ۱۳۸۳: ۸۶). باتوجه به آنچه مرعشی و دیگران از زمان حیات و حکمرانی قارن بن وندادهرمزد نقل کرده‌اند درمی‌یابیم که زمان جنگ مأمون با «توفیل»، امپراتور بیزانس، قارن در قید حیات نبود. مازیار فرزند قارن بر جای او نشسته بود. بنابراین اصل داستان مورد شک و تردید قرار خواهد گرفت.

قیام مازیار، فرزند قارن و نوه‌ی وندادهرمزد در سال (۲۲۴ه.ق) بزرگ‌ترین حرکت سیاسی خاندان قارن در مخالفت با خلافت عباسی بود. وی در منابع و متون تاریخی چهره‌ی خوبی ندارد. بیشتر منابع از او با کینه و دشمنی سخن می‌گویند و او را به کفر و الحاد متهم می‌کنند. ابن اسفندیار در مورد خواب قارن پیش از تولد مازیار می‌نویسد: «او شبی در خواب دید که بر سر کوهی ایستاده و بول می‌کند. از آن بول آتش پدید آمده و همه‌ی کوهستان را سوزانیده به دشت رسید. قارن از تعبیرکنندگان خواست تا خوابش را تعبیر کنند. آنان به او گفتند که از تو فرزندی به وجود خواهد آمد که بر تمام طبرستان پادشاه شود اما ظالم و ستمگر باشد. در همان سال مازیار متولد شد» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۰۶).

پس از مرگ قارن، مازیار جای پدر را گرفت، اسپهبد شهریار بن شروین باوند طمع پادشاهی او را کرد. با سپاهی حمله کرد، او را شکست داد و بر

قلمروش مسلط شد. مازیار نیز گریخت و به «ونداد امیدوند اسفان» پناه برد. او به دستور اسپهبد شهریار مازیار را زندانی کرد و برای اسپهبد فرستاد. مازیار در زندان اسپهبد شهریار با حيله و نیرنگ از بند رهایی یافت و به عراق گریخت. مأمون خلیفه‌ی عباسی مازیار را مسلمانان کرد. وی نام اسلامی محمد را برای خود برگزید (همان: ۲۰۷ و ۱/۲۰۶).

پس از مرگ اسپهبد شهریار باوند، پسرش «شاپور» جانشین شد. از ستم‌های او شکایت‌های بسیاری به مأمون شد. مأمون بنا به مصلحت بزیت منجم، مازیار را فرمان کوهستان تبرستان داد. وقتی مازیار به تبرستان رسید با سپاهی عازم پریم شد و شاپور را شکست داد. بنابراین پس از چهار سال حکمرانی در کوهستان، کوه و دشت تبرستان را به فرمان خود درآورد (همان: ۱/۲۰۸). پس از آن علم استقلال برافراشت و خود را گیل گیلان، اسپهبد اسپهبدان و پتسخوارگر شاه نامید (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۲/۵۰۲؛ بیات، ۱۳۷۰: ۲۳۶).

در زمان فرمانروایی وی مردم رویان و آمل از ظلم او و کارگزارانش قیام کردند. آن‌ها حاکمان منصوب مازیار را کشتند. خبر شورش در ساری به مازیار رسید. او سپاهی جمع کرد، به آمل رفت و شهر را در محاصره گرفت. پیکي به سوی خلیفه مأمون فرستاد که مردم آمل، رویان و چالوس از خلیفه اطاعت نمی‌کنند و فردی علوی را به خلافت برگزیده‌اند. پس از هشت ماه محاصره، شهر آمل را گشود و عاملان قیام و شورش را از دم تیغ گذراند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۱۰؛ مرعی، ۱۳۶۱: ۶۴-۶۵).

پس از مرگ مأمون، مازیار به مسلمانان سخت‌گیری بیشتری کرد و عده‌ای از آنان را در زندان شهر هرمزآباد پایتخت دولتش زندانی کرد و جمعی بسیار را

کشت. دیوارهای آمل و ساری را خراب کرد، در کوهستان‌ها قلعه ساخت. در تمام طبرستان مانع کار مردم شد تا مشغول ساختن قلعه، قصر و خندق شوند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۱۱).

مورخان آغاز قیام مازیار را در زمان خلافت معتصم و سال (۲۲۴ه.ق) می‌دانند. برخی او را از خرم‌دینان و سرخ‌جامگان خواندند (مستوفی، ۱۳۶۴: ۳۱۸)؛ بعضی جنبش او را به تحریک افشین که در رقابت با طاهریان بود و میل به امارت خراسان داشت دانستند (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۲/۲۶۶).

مازیار خراج دوساله را به امیر خراسان، «عبدالله طاهر» نداد.<sup>۱</sup> چندی خراج را خود به دربار خلیفه می‌فرستاد؛ اما سرانجام از آن نیز روی‌گردان شد (ابن‌اسفندیار، ۱/۲۱۲).

عبدالله طاهر بنا به فرمان معتصم خلیفه‌ی عباسی عموی خود، «حسن به الحسین طاهری» را برای دفع قیام او به تبرستان فرستاد. مازیار با خیانت برادرش، «کوهیار» اسیر شد. او را به سامرا بردند و به قتل رساندند. جسدش را نزدیک جسد بابک خرم‌دین بر دار کردند (بلاذری، ۱۳۴۶: ۱۸۹؛ دینوری، ۱۳۷۱: ۴۴۴؛ میرخواند، ۱۳۸۰: ۵/۲۶۴۷).

ستم‌های مازیار پس از پنج قرن و نیم در زمان اولیاءالله آملی در خاطره‌ی مردم تبرستان باقی و به شکل ضرب‌المثل متداول بود. طوری که هر کسی ستمی می‌کرد، می‌گفتند: «ظلمی کرد که مازیار نکرد» (آملی، ۱۳۱۳: ۵۷).

۱. در زمان طاهریان، خراج طبرستان را امیر طاهری و عمال او جمع کرده به دربار خلیفه می‌فرستادند.

در منابع تاریخی از مازیار بدگویی شده است، او به طرفداری از آیین زرتشت و بابک خرم‌دین و خرابی مسجدها متهم شده است. باید گفت که او قربانی نبرد قدرت میان افشین و عبدالله طاهر شد و طاهریان این اتهامات را ساخته بودند (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۷۸).

مورخان مرگ مازیار در (۲۲۵ه.ق - ۸۴۰م) را پایان حکومت دو قرن و نیمه‌ی خاندان قارن می‌دانند. برخی پژوهشگران معتقدند این سال پایان فرمانروایی آل قارن نیست. آنان افرادی چون «پادوسبان بن گردزاد»، اسپهبد نفور (۲۵۰ه.ق) و «امیر مهدی لپور» (سال ۵۰۰ه.ق) را از قارن‌وندان می‌دانند. اسپهبد بادوسپان بن گردزاد، معاصر حسن بن زید بود که به حمایت وی برخاست و مدتی سپهسالاری‌اش را بر عهده داشته است (مهجوری، ۱۳۸۱: ۱۲۸-۱/۱۲۴). پژوهشگران، «گردزاد» و سه نسل از نوادگانش را شاهان نفور، ونداد امیدکوه و ونداد هرمزدکوه می‌دانند و معتقدند که تا سال (۳۱۸ه.ق) فرمانروایی داشتند (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۷۹). مرعشی نیز اسپهبد امیر مهدی لپور را که در سال (۵۰۰ه.ق) به حمایت از اسپهبد باوندی به جنگ با «سلطان برکیارق سلجوقی» برخاسته بود، از قارن‌وندان دانسته است (مرعشی، ۱۳۶۱: ۷۹). مرعشی از امیرانی چون «امیر اسحق لپور»، اسپهبد زیار لپور، در جریان حوادث سال (۵۱۲ه.ق) و زمان استیلای سلاجقه نام می‌برد. وی در جایی دیگر از «کیاحسن» کیای لپور، یاد می‌کند که همگی امیران نفور و به احتمال از بازماندگان خاندان قارن بوده‌اند (همان: ۱۰۴ و ۳۲۵).

## فهرست نام و مدت حکومت فرمانروایان آل قارن

نام	سال حکومت (هجری - قمری)	مدت حکومت (سال)
۱- اسپهبد قارن اول	(۶۰۹ - ۵۷۱ / ۵۷۰ م)	۳۷ سال
۲- اسپهبد الندای اول	(۶۰۹ ق) - (۳۹/۴۰ ه)	۵۲
۳- اسپهبد سوخرا	(۱۰۵ - ۴۰ ه ق)	۶۵
۴- اسپهبد الندی دوم	(۱۵۰ - ۱۰۵ ه ق)	۴۵
۵- اسپهبد ونداد هرمزد	(۲۰۰/۲۰۱ - ۱۵۰ ه ق)	۵۰
۶- اسپهبد قارن دوم	(۲۰۱/۲۰۲ - ۲۰۰/۲۰۱ ق)	یک سال و چند ماه
۷- اسپهبد مازیار	۲۲۵ - حدود ۲۰۱	۲۴ سال

(مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۶۲)

## ۴- حکومت آل باوند

بر اساس نوشته‌های مورخان پس از مرگ یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی (۳۱۱ ق/ ۶۵۱ م)، در دل کوه‌های سر به فلک کشیده‌ی تبرستان، حیات سیاسی خاندانی آغاز شد و مدت هفت قرن ادامه پیدا کرد. مؤسس این سلسله «باو» بود که این خاندان به او منسوب‌اند. باو در سال (۴۵ ق) حکومت باوندیان بر تبرستان را آغاز کرد. مورخان دوران حکومت آل باوند بر تبرستان را به سه دوره‌ی کیوسیه، اسپهبدیه و کینخواریه تقسیم می‌کنند.

دوره‌ی اول فرمانروایی آل باوند که، کیوسیه خوانده شده، از (۴۵ - ۳۹۷ ه ق) است. قلمرو آنان در این دوره بخش‌های کوهستانی معروف به جبال قارن به

مرکزیت پریم (فریم) بود. به همین دلیل آل باوند به ملک الجبال و گرشاه شهرت یافته‌اند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۹۳؛ گیلانی، ۱۳۵۲: ۴۵).

دومین دوره‌ی فرمانروایی آل باوند از سال ۴۶۶ آغاز شد و تا سال (۶۰۶.ه.ق) به درازا کشید، مورخان اسپهبدان این دوره را باوندیان اسپهبدیه نام نهاده‌اند. نخستین فرد این سلسله «اسپهبد حسام‌الدوله شهریار بن قارن» و آخرین آنان «اسپهبد شمس‌الملوک رستم بن اردشیر» است. باوندیان اسپهبدیه بر تبرستان، گیلان، ری و قومس فرمانروایی داشتند و مرکز حکومتشان شهر ساری بوده است.

سومین سلسله‌ی آل باوند، «کینخواریه» نام داشت که حکومتشان از (۶۳۵.ه.ق) با جلوس «اسپهبد ابولملوک حسام‌الدوله اردشیر» ملقب به کینخوار آغاز شد. حکومت وی در سال (۷۵۰.ه.ق) هم‌زمان با قتل اسپهبد فخرالدوله حسن به دست کیا افراسیاب چلابی به پایان رسید. مرکز فرمانروایی آنان آمل بود، از آن‌جا بر سراسر مازندران حکومت می‌کردند.

### الف - باوندیه کیوسیه

مورخان باو را مؤسس و بنیانگذار سلسله‌ی باوند دانسته و نسبش را به کیوس برادر خسرو انوشیروان فرزند قباد شاهنشاه ساسانی رسانده‌اند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۵۳؛ مرزبان بن رستم، ۱۳۶۶: ۳۹؛ عنصرالمعالی، ۱۳۴۲: ۲). قباد پس از آگاهی از انقراض خاندان گشنسب‌شاهی در تبرستان (علت انقراض آنان به احتمال حمله‌ی ترکان از شمال شرقی ایران بوده است) فرمانروایی تبرستان را به «کیوس»، فرزند بزرگ خود که گرایش مزدکی داشت داد و به جنگ خاقان ترک فرستاد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۹۰؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۵۳). کریستن سن می‌گوید: «... و به طوری که مارکورات گفته

است. آن شخصی که توفانس ذکر کرده و او را پسر کواذ موسوم به پدشخوارشاه می‌داند، همین کاوس است» (کریستن سن، ۱۳۷۴: ۴۷۲).

پس از مرگ قباد، خسرو انوشیروان به شاهنشاهی رسید، این امر برای کیوس (کاوس) سخت بود؛ چراکه وی به‌عنوان برادر بزرگ‌تر حکومت را حق خود می‌دانست. بنابراین تلاش کرد تاج و تخت پادشاهی را به‌دست بیاورد. ابتدا نامه‌ای به انوشیروان نوشت. پاسخی در خور از انوشیروان دریافت نکرد و با سپاهش به جنگ برادر رفت؛ اما در نبرد مغلوب شد و به زندان افتاد. پس از چندی به دستور خسرو انوشیروان کشته شد، یا خود را کشت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۴۸). «شاپور»، پسر کیوس پس از مرگ پدر در دربار انوشیروان تربیت شد. مورخان، باو را فرزند شاپور شاهزاده‌ی ساسانی می‌دانند. باو پس از مرگ پدر، در تیسفون و دستگاه خسرو پرویز مقام بلندی یافت. به همراه خسرو پرویز با بهرام چوبینه، سپس با سپاهیان بیزانس (روم شرقی) جنگید و خسرو پرویز حکمرانی آذربایجان، تبرستان، عراق و استخر را به او داد. هم‌چنین به فرمان خسرو پرویز به خوارزم حمله برد و ترکستان را فتح کرد (همان: ۱/۱۵۲).

پس از کشته شدن خسرو پرویز به دست فرزندش شیرویه (قباد اول)، باو مانند دیگر نجبا و بزرگان مورد خشم و آزار قرار گرفت، به زندان افتاد و اموالش به تاراج رفت. در زمان سلطنت آذرمیدخت از زندان شیرویه رها شد و مقام سپهسالاری کل سپاه را دریافت کرد؛ اما خدمت برای زنان را ننگ دانست و در آتشکده‌ی استخر گوشه‌ی عزلت گزید (همان‌جا). یزدگرد سوم او را از استخر به تیسفون برد و املاک و اموالش را به او برگرداند. در جنگ‌های مسلمانان و ایرانیان در خدمت سپاه یزدگرد سوم بود، اما پس از شکست در جنگ نهاوند در ری از

شاهنشاه ساسانی اجازه گرفت تا به طبرستان برود و در آتشکده‌ی کوسان که جدش کیوس (کاوس) بنا نهاده بود، زیارتی کند و در گرگان به سپاه ساسانی بپیوندد. باو در طبرستان بود که خبر قتل یزدگرد به دست «ماهوی سوری» را شنید و چون رسم پیشانیان «سر بتراشید و مجاور به کوسان به آتشگاه بنشست» (همان: ۱/۱۵۵). در همین زمان لشکر اعراب مسلمان از غرب ایران به پیروزی‌های تازه‌ای رسید. از سمت شرق و شمال شرقی کشور نیز ترکان به نواحی آباد ایران دست‌اندازی کردند که در پی آن طبرستان نیز غارت شد. اهالی طبرستان از اوضاع ناگوار به ستوه آمدند؛ در نتیجه همه‌ی بزرگان طبرستان هم رأی شدند «که ما را پادشاهی باید بزرگ‌قدر که از خدمت او ننگ و آر نداریم». آنان کسی را جز باو نیافتند (آملی، ۱۳۱۳: ۴۳). ماجرا را برای باو بیان کردند، باو پس از اصرار فراوان آنان این سمت را پذیرفت و شرط کرد که مردان و زنان ولایت حکم و فرمان او را بپذیرند. او از آتشکده بیرون آمد و تبرستان را از دشمنان پاک ساخت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۵۵). بر اساس آنچه مورخان طبری و اسلامی نقل می‌کنند باو از تبار ساسانیان بود و در سال (۴۵ه.ق) به فرمانروایی طبرستان رسید. وی پس از پانزده سال حکومت در محلی به نام «شارمان» یا «چارمان» به دست شخصی به نام «ولاش» به قتل رسید (همان: ۱/۱۵۶).

همان‌طور که گفته شد مورخان تبری و اسلامی باو را از بازماندگان ساسانیان و فرزندان قباد شاهنشاه ساسانی دانسته‌اند؛ اما برخی از مورخان متأخر این مسئله را نمی‌پذیرند. به نظر مارکوارت نسب یک خانواده‌ای دیگر در ایران دوره‌ی ساسانی که منصب مصمغانی (ریاست مغان) را در دماوند داشته‌اند به باو مغ می‌رسد که پدر «ماه گوندات» (ماه گونداد) بود. او مسیحی شده، نام انستاسیوس



را برای خود برگزید و در (۶۲۸م) کشته شد. وی از اهالی ده «ورزنین» در ناحیه‌ی ری بود و با سلسله‌ی باوند ارتباط داشت. نام باو اسمی زردشتی و مختص مغان بوده که تلفظ اوستایی آن بَنها است، تلفظ دیگر آن به زبان پهلوی «بوهک» یا «بناک» و تلفظ سریانی آن باوی است (مشکور، ۱۳۶۱: ۲۲).

مادلونگ در ایرانیکا بعید نمی‌داند که نیاکان آل باوند از موبدان باشند چرا که وقتی خبر قتل یزدگرد به او رسید سرتراشیده و در آتشکده مقام گرفت (موسوی بجنوردی، ۱۳۶۹: ۱/۵۸۵).

زرین کوب نیز انتساب باو به کیوس، پسر قباد، شاهنشاه ساسانی را «بیشتر تصنعی و سرهم‌اندازی» می‌داند و معتقد است که راویان احوال باو قصه‌ی گیل گاوباره را با او خلط کرده‌اند؛ یا عمداً آن را به این شکل ساخته‌اند. در هر حال او باو را از نسل مغ یا هیربندی اهل نواحی ری می‌داند که در قسمتی از کوهستان‌های طبرستان صاحب نفوذ و اقطاع بوده است.

در اخبار فتوح از باو به‌عنوان فرمانروای طبرستان یا قسمتی از آن یاد نشده است. روش انتخاب او به حکومت طبرستان بیشتر شبیه قیام رهبران مذهبی است (زرین کوب، ۱۳۷۱: ۲/۳۶۰).

نولدکه باوندیان را تیره‌ای از خاندان قارن پنداشته و زرین کوب نظر او را غیرقابل قبول دانسته ولی آن را از انتساب باوندیان به کیوس، شاهزاده‌ی ساسانی معقول‌تر می‌داند (همان: ۲/۳۷۶).

به هر ترتیب پذیرفتن انتساب باوندیان به خاندان ساسانی بعید به نظر می‌رسد و شواهد تاریخی نشان می‌دهد که این امر بیشتر تحریف تاریخ و جعل سند بوده است. البته شایان ذکر است در طول تاریخ ایران همواره خاندان‌های حکومت‌گر

سعی در انتصاب خود به خاندان‌های بزرگ‌تری داشته‌اند، مانند انتصاب ساسانیان به هخامنشیان و سامانیان به بهرام چوبین سردار خسرو پرویز و نمونه‌های دیگر از این دست که می‌توان ذکر کرد. همه‌ی این کارها برای به دست آوردن مشروعیت حکومت و بزرگ جلوه دادن اساس فرمانروایشان بوده است.

پس از باو، سرخاب یا سهراب پسر او جانشینش شد. آغاز فرمانروایی او نیز مانند پدرش به قصه و افسانه شباهت دارد. بنا به قول مورخان تبری پس از آن‌که باو به دست ولاش کشته شد تمام طبرستان به دست ولاش افتاد. او از عوام و خواص طبرستان به زور و تهدید بیعت گرفته و مدت هشت سال حکمرانی کرد. از باو فرزندی باقی مانده بود به نام سرخاب (سهراب) که به همراه مادرش در روستای دزانگنار ساری (دزا) در خانه‌ی باغبانی پنهانی می‌زیست. روزی سپاهی از مردم کولا - که مخالف با حکومت ولاش بودند - به نام خورزاد خسرو و در خانه‌ی این باغبان کودکی هشت ساله دیدند و به اصل و نسبش پی بردند. خورزاد خسرو، کودک و مادرش را به کولا برد. وی به یاری اهالی کولا و مردم کوه قارن به ولاش شیخون زد و او را به دو نیم کردند. سرخاب را به پریم بردند و شاه طبرستان خواندند. در بالای روستای «تالیور» نزدیک قلعه‌ی کوزا برایش قصر، گرمابه و میدان ساختند.

ابن اسفندیار از مدت حکمرانی او چیزی نگفته است. میرظهیرالدین مرعشی مدت فرمانروایی اش را ۲۰ سال و دیگران ۳۰ سال دانسته‌اند (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۵۶؛ نیز رک: آملی، ۱۳۱۳: ۳۴؛ مرعشی، ۱۳۶۶: ۹۳).

«مهرمردان» پس از مرگ پدرش سرخاب (سهراب) به فرمانروایی رسید. ابن اسفندیار مدت حکومتش را کوتاه و اندک مدت بیان کرد ولی سایر مورخان

مدت حکمرانی اش را ۳۰ یا ۴۰ سال ذکر کرده‌اند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۰). از زندگی مهرمردان اطلاع چندانی در دست نیست. برزگر در کتاب خود او را یاری دهنده‌ی ابومسلم خراسانی در سرنگونی حکومت اموی می‌داند (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۱۳). اگر نقل قول ابن‌اسفندیار در مورد مدت حکومت مهرمردان را قبول کنیم، مشارکت او در جنگ علیه خلفای بنی‌امیه و همراهی ابومسلم بعید به نظر می‌رسد.

پس از مهرمردان پسرش سرخاب یا سهراب قدرت را در دست گرفت. در بیشتر منابع، مورخان او را چهارمین اسپهبد آل باوند دانسته‌اند که ۲۰ سال در سال‌های (۱۳۸-۱۵۸.ق) حکمرانی داشته است. در ذیل تاریخ طبرستان اثر ابن‌اسفندیار در مورد او چنین آمده است: «سرخاب بن مهر مردان پیش از پدر وفات یافت» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۰). برزگر معتقد است که شکست «اسپهبد خورشید دابویه‌ای» از سپاهیان منصور خلیفه‌ی عباسی در سال (۲-۱۴۱.ق) در زمان او بوده است (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۴۴) و چنین می‌نویسد: «تاخت و تاز سپاه ابوالخضیب المرزوق السندی سردار منصور دوانیقی خلیفه‌ی عباسی به بخش مازندران و انقراض خاندان اسپهبدان دابوی گیل گاوباره در این بخش (۱۴۴.ق) در دوران پادشاهی اسپهبد سرخاب دوم روی داده، همچنین عمر بن علا یکی از فرماندهان سپاه ابوالخضیب تازی به کهستان پریم تاخت کرد و با اسپهبد جنگید او را به درون کهستان گریزانید و اسپهبد از این شکست تاب نیاورد به زهری خود را کشت» (همان: ۲/۲۱۳). اولیاءالله آملی زمان ورود عمر بن العلاء به تبرستان را در دوران حکومت اسپهبد شروین پسر سرخاب می‌داند و چنین می‌گوید:

«عمرین العلا را بفرستادند درین وقت حاکم جبال اسپهبد شروین بود از آل باوند» (آملی، ۱۳۱۳: ۴۶).

اسپهبد شروین پسر سرخاب پس از مرگ پدر به فرمانروایی آل باوند رسید. برخی از مورخان او را نخستین فرمانروای حقیقی آل باوند برشمرده‌اند. لقبش «ملک الجبال»، از القاب باستانی حاکمان ناحیه‌ی کوهستانی تبرستان بود. او با خلیفه‌ی بغداد روابط دوستانه‌ای نداشت و با عمرین العلا که از طرف خلیفه والی تبرستان بود جنگید و او را شکست داد. در عهد او اهالی تبرستان از ظلم و تعدی عمال خلیفه به ستوه آمدند و از ونداد هرمزد قارنی یاری خواستند. وندادهرمزد با اسپهبد شروین و دیگر اسپهبدان تبرستان علیه اعراب هم پیمان شد (همان‌جا؛ ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۸۳). زرین‌کوب این اتحاد را تلاش شروین برای کسب استقلال در نواحی جبال می‌داند. حاصل این اتحاد آن‌گونه که پیش‌تر آمد قتل عام اعراب مسلمان در (۱۰۶۵ق) در تبرستان بود (زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۲/۳۷۶).

البته کشتار در ناحیه‌ی کوهستانی و برخی ناحیه‌های جلگه‌ای رخ داده است. شورش تبرستان چنان در نظر خلیفه مهدی مهم جلوه کرد که او در همان سال پسرش «موسی» را با سپاهی کامل و آراسته به نبرد وندادهرمزد و شروین فرستاد. در سال بعد (۱۰۶۸ق) «سعید حرشی» با سپاهی چهل هزار نفری به فرمان مهدی، خلیفه‌ی عباسی به تبرستان حمله کرد که وندادهرمزد شکست خورد و تسلیم شد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱۸۹۷؛ گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۲۵). به گفته‌ی یعقوبی شروین نیز از خلیفه‌ی عباسی اطاعت کرد (یعقوبی، ۱۳۶۶، ۲/۳۹۸). به نقل از میرظهرالدین مرعشی و اولیاءالله آملی، اسپهبد شروین فرمانروای تمام نواحی کوهستانی بود و وندادهرمزد مقام سپهسالاری او را داشت (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۱۰؛ آملی، ۱۳۱۳: ۶۲). آن دو رابطه‌ی

بسیار دوستانه‌ای داشتند و به قول ابن‌اسفندیار «از تمیشه تا رویان بی‌اجازت ایشان کسی از هامون پای به بالا نتوانستی نهاد و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی به خاک ولایت ایشان دفن کنند» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۹۶).

هادی خلیفه‌ی عباسی نیز با اسپهبدان تبرستان، شروین و وندادهرمزد صلح کرد. هارون در (۱۸۹ه.ق) به ری رفت و سعی کرد با اسپهبد شروین و اسپهبد ونداد هرمزد صلح کند. وندادهرمزد نزد او رفت، مورد لطف قرار گرفت و با خلعت به تبرستان بازگشت. به نقل از یعقوبی ونداد هرمزد به دست «هرثمه بن اعین» تسلیم شد (یعقوبی، ۱۳۶۶: ۲/۴۳۵). هارون بنا به درخواست ونداد هرمزد، والی طبرستان را برکنار کرد، به فرمان او والی جدید مأمور شد تا قدرت دو اسپهبد را در کوهستان‌ها محدود کند. هارون نیز قارن فرزند او و شهریار فرزند شروین را به گروگان با خود به بغداد برد. قارن و شهریار تا (۱۹۳ه.ق) در دربار هارون‌الرشید بودند. هنگامی که هارون در اواخر عمر از ری عازم طوس خراسان بود این دو از او جدا شده به تبرستان بازگشتند (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۷۵).

«یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن المجتبی (ع)» که در (۱۶۹ه.ق) در قیام «شهید فخر» شرکت داشت. برای یافتن پناهگاهی مناسب در مبارزه با خلیفه‌ی بنی‌عباس به طبرستان رفت و در (۱۷۲ه.ق) نزد اسپهبد شروین رفت از او تقاضای حمایت کرد؛ اما شروین به وی کمک نکرد، یحیی با ۱۷۰ تن از همراهان خود عازم دیلمان شد (ترکمنی آذر، ۱۳۸۰: ۱۲۶؛ ترکمنی آذر، ۱۳۸۴: ۱۴).

اسپهبد شروین یکی از بزرگ‌ترین اسپهبدان آل باوند در دوره‌ی نخست (کیوسیه) است. وی علاوه بر جنگ با اعراب به قول ابن‌اسفندیار اولین کسی بود که در طبرستان دست به راه‌سازی زد و پریم را به ساری، کوسان، لمراسک،

تمیشه، گرگان و دینار جاری مربوط ساخت (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۰۵). نام او بر بخشی از ناحیه‌ای کوهستانی که پیش از آن جبال قارن خوانده می‌شد قرار گرفت و به جبال شروین یا شلفین شهرت یافت. ابن اسفندیار از مدت حکومتش چیزی ذکر نکرد. میرظهیرالدین مدت حکومت او را ۲۰ سال و دیگران ۲۵ سال دانستند. اسپهبد شروین در سال‌های نخست خلافت مأمون عباسی در گذشت.

پس از مرگ شروین پسرش «اسپهبد شهریار» به فرمانروایی رسید. وی از هارون الرشید لقب «ابوالملوک» را دریافت کرد. اسپهبد شهریار چهار سال گروگان خلیفه بود، سپس به تبرستان بازگشت و پس از مرگ پدر حاکم شد (همان‌جا). اسپهبد و ندادهرمزد قارنی نیز به او تهنیت گفت و بر دوستی دیرین پای فشرد. پس از چندی و ندادهرمزد نیز مرد و پسرش قارن که همراه شهریار در دربار خلیفه هارون گروگان بود جانشین پدر شد. او نیز مانند پدر به اطاعت شهریار درآمد (همان‌جا).

به نقل از ابن اسفندیار، مأمون به اسپهبد شهریار و قارن نوشت که عزم جنگ با روم شرقی (بیزانس) را دارد و از آن‌ها خواست تا در رکاب او باشند. اسپهبد شهریار به آن تن نداد؛ اما قارن با سپاهی عازم نبرد با رومیان شد (همان‌جا). در (۲۰۱ ه.ق) «عبدالله بن خرداد به»، والی خلیفه در طبرستان، اسپهبد را شکست داد و بسیاری از نواحی کوهستانی تحت فرمانش را تصرف کرد (طبری، ۱۳۸۸: ۱۳/۵۶۶۱). تا پیش از مرگ قارن، میان او و اسپهبد شهریار دوستی برقرار بود و او سپهسالار اسپهبد شهریار بود. به قول زرین‌کوب خاندان باوند توانسته بود قدرت خود را بر جبال شروین تحکیم بخشد (زرین‌کوب، ۱۳۷۱: ۲/۳۷۶)؛ اما پس

از مرگ قارن و در زمان جانشینی پسرش یعنی مازیار، اسپهبد شهریار طمع قلمرو کرد و او را در جنگی شکست داد و ولایتش را تصرف کرد. مازیار نزد پسر عموی خود «ونداد امید بن ونداد سفان» رفت. اسپهبد شهریار نامه‌ای به ونداد امید نوشت و دستور داد که مازیار را دستگیر و تسلیم کند. ونداد امید نیز ناچار به اطاعت از شهریار بود؛ بنابراین مازیار را نزد وی فرستاد. مازیار با فریب نگهبان گریخت و در بغداد به مأمون خلیفه‌ی عباسی پناه برد. آیین اسلام را پذیرفت و نام اسلامی محمد را بر خود نهاد. گویا مسلمان شدن او تنها جنبه‌ی سیاسی داشت، چراکه او به دنبال حامی قوی‌ای چون خلیفه بود تا از او در جنگ علیه اسپهبد شهریار باوندی حمایت کند. مازیار در بغداد بود که اسپهبد شهریار باوندی درگذشت و «شاپور»، فرزندش جانشین او شد.

در جلد دوم تاریخ طبرستان اثر ابن‌اسفندیار که از مؤلفی ناشناس و ذیلی است بر جلد اول کتاب، آمده است: «بعد از جعفر بن شهریار بن شروین ملک‌الجبال بود» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۰). میرظهیرالدین مرعشی نیز جعفر را جانشین اسپهبد شهریار می‌داند و می‌گوید: «بعد از وی جعفر بن شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد، و داعی‌الکبیر در زمان او خروج کرد» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۹۴).

ابن‌اسفندیار در جلد اول کتاب خود به صراحت شاپور را جانشین اسپهبد شهریار دانسته است. او در همان مجلد از «اسپهبد جعفر بن شهریار» نام می‌برد که در نبرد میان دو سپاه اسپهبد قارن و حسن بن زید در لایویج به قتل رسید (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۳۵). در نتیجه باید گفت برخلاف آنچه ذیل‌نویس تاریخ طبرستان، میرظهیرالدین مرعشی و مورخان بعد از او آورده‌اند، جعفر پسر

شهریار هیچ‌گاه به حکومت نرسید. اردشیر برزگر نیز چند ماه فرمانروایی برای او در (۲۱۱ه.ق) قایل شده است (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۴۶).

مردم به علت تندخویی و بی‌درایتی شاپور، از او روی‌گردان شدند و به مأمون شکایت کردند. مأمون، «محمد بن خالد» را مأمور مهار شاپور کرد؛ اما او کاری از پیش نبرد. مأمون با نظر «بزیست» منجم، به مازیار که دشمنی خانوادگی با شاپور داشت، فرمان کوهستان داد و «موسی بن حفص» را مأمور هامون و جلگه کرد. مازیار با سپاهی آراسته به پریم رفت و در جنگ با شاپور پیروز شد و او را در غل و زنجیر کرد. شاپور می‌دانست که مازیار او را خواهد کشت، بنابراین پنهانی پیغامی به موسی بن حفص فرستاد و خواست که با دریافت صد هزار درهم او را آزاد کند. موسی جواب داد که راه خلاص تو در مسلمانی است. موسی بن حفص از مازیار پرسید که اگر شاپور مسلمان شود و صد هزار درهم بپردازد به خلیفه چه پاسخی خواهد داد. مازیار سکوت کرد؛ ولی شب هنگام دستور داد تا سر از بدن شاپور جدا سازند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۰۸).

اسپهبد قارن، پسر شهریار پس از کشته شدن برادرش شاپور، جانشینش شد و با لقب ابوالملوک به اسپهبدی خاندان باوند رسید. در آن روزگار مازیار، پسر قارن به تمام تبرستان دست یافته بود، بنابراین اسپهبد قارن در برابر قدرت مازیار جز نوشتن شکایاتی به مأمون خلیفه‌ی عباسی کار دیگری نمی‌توانست از پیش برد. قارن به دستگاه خلافت عباسی نزدیک شد تا به وسیله‌ی نیروی خلیفه مازیار را شکست دهد.

پس از مرگ مأمون برادرش «معتصم» به خلافت رسید. معتصم به عبدالله طاهر که در خراسان بود مأموریت داد تا مازیار را سرکوب کند. بدین ترتیب با



نزدیکی قارن به خلیفه و امیران طاهری، مازیار با خیانت برادر خود کوهیار دستگیر شد و در سامرا به قتل رسید (همان: ۱/۲۰۹). حکومت اسپهبد قارن در کوه‌های تبرستان تثبیت شد و در ادامه‌ی نزدیکی به دستگاه خلیفه، به‌عنوان نخستین فرد از خاندان باوند به دین اسلام گروید (همان: ۱/۲۲۲).

در زمان حکومت و فرمانروایی اسپهبد قارن یکی از مهم‌ترین قیام‌های شیعی در تاریخ ایران روی داد و آن قیام «حسن بن زید» دزنواچی غربی تبرستان در (۲۵۰ه.ق) بود. با آغاز قیام علویان در تبرستان، اسپهبد قارن که پیروزی‌های پی‌درپی آن‌ها را دید نخست با آن‌ها دوستی کرد تا با استفاده از نیروی آنان طاهریان را در تبرستان ضعیف کند سپس بر حسن بن زید بتازد و تمام تبرستان را تحت فرمان خود درآورد. هنگامی که حسن بن زید در چمنو<sup>۱</sup> بود از اسپهبد قارن بن شهریار باوند نوشته‌ای به او رسید. اسپهبد قارن خواست که داعی علوی و سپاهیانش به او بپیوندند؛ اما حسن بن زید این مسئله را نپذیرفت، در پاسخش نامه‌ای نوشت و چنین گفت: «لایق‌تر به صلاح که تو به من پیوندی» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۳۱).

اسپهبد قارن که نتوانست حسن بن زید و نیرویش را به خود نزدیک کند، هم‌چون گذشته به طاهریان و «سلیمان بن عبدالله طاهری» نزدیک شد. در (۲۵۱ه.ق) سلیمان بن عبدالله به فرمان محمد بن طاهر با سپاهی بسیار به طبرستان حمله کرد. حسن بن زید طبرستان را رها کرد و به دیلم رفت. سلیمان وارد طبرستان شد و به‌سوی ساری پیش رفت. مازیار و رستم، پسران اسپهبد قارن با

۵۰۰ نفر به او پیوستند. مردم آمل نیز با اظهار پشتیبانی به او ملحق شدند. سلیمان با سپاهش طبرستان را تصرف و از قتل و غارت و آزار مردم جلوگیری کرد. محمد بن طاهر نیز فتح نامه‌ای به «خلیفه مستعین» نوشت که آن را در بغداد خواندند (ناجی، ۱۳۸۳: ۶۷).

حسن بن زید با نیروی کمکی از دیلم به طبرستان حمله کرد، سلیمان بن عبدالله را شکست داد و ساری را فتح کرد. سلیمان با بزرگان خراسانی و پیادگان سپاه اسپهبد قارن به آمل رفت، حسن بن زید از گیلان و دیلمان نیروی کمکی خواست. دو سپاه در کنار لاریج رود جنگیدند که سپاه سلیمان و قارن شکست خورد. در این جنگ تعدادی از سرداران سپاه سلیمان بن عبدالله و اسپهبد قارن به دست یاران حسن بن زید کشته شدند (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۳۵).

حسن بن زید پس از پیروزی بر سپاه مشترک سلیمان بن عبدالله و اسپهبد قارن از آمل به سوی «چمنو» حرکت کرد. اسپهبد پادوسپان را به سپهسالاری برگزید، او را برای جنگ با اسپهبد قارن به پریم فرستاد. «گوگیان نجمی» از دلاوران اهل «کسیمان» با نیروی خود به او پیوست و به هرجایی که رسیدند، غارت کردند. این اتفاق در (۲۵۲ه.ق) افتاد (آملی، ۱۳۱۳: ۶۷).

حسن بن زید برای جنگ با سلیمان بن عبدالله طاهری روانه شد. اسپهبد قارن نیز سپاهی تدارک دید و خود را آماده‌ی جنگ با اسپهبد پادوسپان کرد. پادوسپان که وضع را چنین دید برادرش، «گردیزاد» را برای گزارش لشکرکشی قارن به مقر حسن بن زید فرستاد. اسپهبد قارن از هم‌پیمانان سلیمان بن عبدالله بود، بنابراین داعی بهتر دید که نخست اسپهبد قارن را از سر راه بردارد. سپاهی از «کلار» به فرماندهی «محمد بن رستم»، سپاهی دیگر از دیلم به فرماندهی

«ویهان بن سهل» و سپاهی دیگر به فرماندهی «حیان» به یاری و مدد اسپهبد پادوسبان فرستاد. وقتی اسپهبد قارن، نیروی کمکی اسپهبد پادوسبان را مشاهده کرد، گریخت (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۳۷).

در (۲۵۲ه.ق) پس از عقب‌نشینی اسپهبد قارن، حسن بن زید در محلی به نام «پای‌دشت» بر سلیمان بن عبدالله پیروز شد. سلیمان عقب‌نشینی کرد و به استرآباد رفت. اسپهبد قارن نیز با وساطت مصمغان<sup>۱</sup> صلح کرد و دو پسرش، سرخاب و مازیار را به گروگان نزد او فرستاد (همان: ۱/۲۳۹).

«محمد بن نوح» برای جنگ با حسن بن زید در بیرون شهر «تمیشه» اردو زد. قارن با شنیدن خبر ورود سپاه محمد بن نوح پیمان صلح با حسن بن زید را شکست. نامه‌ای به محمد بن نوح نوشت و اعلام کرد که آماده‌ی همراهی با اوست. حسن بن زید از اقدام قارن آگاه شد و به لنکورخان رفت. ولایت قارن را سوزاند و او را تعقیب کرد؛ اما قارن از دست او گریخت. حسن بن زید سرخاب و مازیار، پسران قارن را زندانی کرد. سپس «سید حسن بن محمد بن جعفر العقیقی» را به ساری فرستاد. در این هنگام خبر رسید که «ابراهیم بن معاذ» از قومس سپاهی به یاری اسپهبد قارن می‌فرستد. حسن بن زید پیش‌دستی کرد و به کوهستان پریم رفت، قتل عام کرد، خانه‌هایشان را آتش زد و مردم را مطیع خویش ساخت (همان‌جا).

محمد بن نوح به اسپهبد قارن پیوست و مصمغان نیز با آن‌ها همراه شد و به ساری رفتند. حسن عقیقی از ساری گریخت و به ترجی (توجی) رفت. حسن

۱. در مجلد دوم تاریخ طبرستان آمده است که اسپهبد قارن با میانجی‌گری اسپهبد پادوسبان با حسن بن زید صلح کرد (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۰).

بن زید، جعفر بن محمد و لیث بن فنه را با هزار مرد به یاری او فرستاد؛ از توجی حمله را آغاز کردند. ابتدا مصمغان را شکست دادند و برادرش عباس را به قتل رساندند، سپس به ساری تاخته و محمد بن نوح را در چهارفرسنگی شهر در محلی به نام «کرده زمین» شکست دادند. محمد بن نوح به سلیمان بن طاهر در استرآباد پناه برد. دیلمیان و حسن عقیقی او را تا سرحد گرگان تعقیب کردند. سلیمان نیز به خراسان برگشت. بدین ترتیب حسن بن زید حاکم کل طبرستان شد (همان: ۲۴۲ و ۱/۲۴۱).

حسن بن زید، محمد بن ابراهیم را به جنگ قارن به هرازگری فرستاد. وی می‌خواست اسپهبد قارن را تحت فرمان خود درآورد. سپاه مهاجم غلات آن نواحی را سوزاند، عمارت اسپهبد قارن را خراب کرد و بازگشت. در همین حین مازیار و سرخاب که در حبس حسن بن زید بودند گریختند. حسن بن زید دوباره محمد بن ابراهیم را برای دستگیری قارن به کوهستان پریم فرستاد، اما قارن گریخت، به قومس پناه برد و مدتی بعد درگذشت (همان: ۲۴۳/۱).

پس از مرگ اسپهبد قارن، پسرش سرخاب، «ملک الجبال» شد؛ ولی مدت فرمانروایی اش بسیار کوتاه بود. در ذیل تاریخ طبرستان در مورد او آمده: «سرخاب بن قارن هم در عهد داعی کبیر بود، به اندک روزگار نماند» (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۰). میرظهیرالدین مرعشی و دیگر مورخان، نامی از سرخاب به عنوان اسپهبد آل باوند و ملک الجبال نبرده‌اند.

پس از سرخاب، رستم پسر قارن فرمانروای آل باوند شد. ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان رستم را پسر قارن می‌داند، گفته‌ی او را اولیاءالله آملی تأیید می‌کند (همان: ۱/۲۴۸؛ آملی ۱۳۱۳: ۹۶). نویسنده‌ی ذیل تاریخ طبرستان، رستم را

پسر سرخاب و نواده‌ی قارن می‌داند، این مطلب را میرظهیرالدین مرعشی نیز آورده است (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۰؛ مرعشی، ۱۳۶۱: ۹۴).

حکومت رستم، با ضعف آغاز شد؛ زیرا حسن بن زید بر تمام طبرستان استیلا یافته بود. هنگامی که محمد بن زید سپاه به گرگان برد، گروهی از سپاهیان دیلمی‌اش شب‌ها به خانه‌های مسلمانان دست‌برد می‌زدند. محمد بن زید هزار نفر از آنان را سخت تنبیه کرد، «هزار شخص را بگرگان از این قوم دست و پای فرمود برید» (ابن‌اسفندیار، ۱/۲۴۸). بدین ترتیب گروهی از دیالمه که گویا هزار نفر بودند از سپاه محمد بن زید جدا شده به اسپهبد رستم در پریم پناه بردند. اسپهبد رستم هزینه‌ی نگهداری آنان را نمی‌توانست بپردازد. دیلمیان به همان شیوه‌ی معمول خود در گرگان را در پیش گرفتند؛ آنان در کوهستان به مردم ظلم و تعدی کردند. اسپهبد رستم برای خلاصی از دست دیلمیان به «قاسم بن علی» نماینده‌ی حسن بن زید در قومس پیامی فرستاد که «محمد مهدی»، پسر نیرک از نیشابور در راه جنگ با او است. قاسم که سپاه چندانی نداشت از حسن بن زید یاری خواست. اسپهبد رستم پیش‌دستی کرد و با سپاهی آماده به قومس رفت. قاسم بن علی که فکر می‌کرد آن‌ها سپاه کمکی حسن بن زید هستند، به استقبال رفت؛ ولی در دام اسپهبد رستم گرفتار و اسیر شد. این اتفاق در (۲۶۶ه.ق) افتاد. رستم او را در شاه‌دژ زندانی کرد و سیدقاسم در آن زندان جان سپرد. از سوی دیگر حسن بن زید به قومس لشکر برد و آن را از دست اسپهبد رستم باز پس گرفت.

اسپهبد رستم با «عبدالله خجستانی» حکمران نیشابور که پس از مرگ یعقوب لیث بر آن‌جا مسلط شده بود علیه حسن بن زید هم‌پیمان شد. محمد بن زید

فرمان سرکوبی اسپهبد رستم را دریافت کرد و به کوهستان پریم لشکرکشی کرد؛ اما هنوز به آنجا نرسیده بود که خجستانی به گرگان رسید. حسن بن زید برادرش محمد را نزد خود فرا خواند و خود نیز به سوی تبرستان شتافت. خجستانی به دنبال او رفت و گروهی از سپاهیان را اسیر کرد (همان: ۱/۲۴۸؛ اقبال آشتیانی، ۱۳۶۶: ۱۱۷).

حسن بن محمد عقیقی حاکم ساری و دست‌نشانده‌ی حسن بن زید به تصور این‌که او در جنگ با خجستانی کشته شده است از مردم بیعت گرفت و دم از استقلال زد. وقتی حسن بن زید به ساری رسید، عقیقی گریخت و به اسپهبد رستم پناه برد. حسن بن زید، عقیقی را احضار کرد؛ اما او از شرم و ترس نیامد. از سوئی دیگر در (۲۶۶ه.ق) «علی»، پسر یعقوب لیث از زندان برادر آزاد شد و برای پیکار با او از خجستانی یاری خواست. خجستانی از گرگان به نیشابور رفت. در این بین مردم استرآباد با حسن عقیقی بیعت کردند و اسپهبد رستم، استرآباد را در دست گرفت. حسن بن زید بدون آن‌که رستم بویی ببرد به استرآباد حمله کرد. اسپهبد رستم به سختی جان خود را از خطر نجات داد؛ اما سید حسن عقیقی به دست سپاه حسن بن زید اسیر شد و به فرمان او به قتل رسید. محمد بن زید پس از اتمام کار عقیقی در استرآباد به کوهستان پریم رفت. اسپهبد رستم که توان مقابله با او را نداشت با حسن بن زید پیمان صلح بست. او تعهد کرد خراج بپردازد، سپاه گرد نیاورد و بیشتر قلمرو خود را به حسن بن زید دهد. (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۴۹).

پس از مرگ حسن بن زید، «سید ابوالحسین»، داماد او مردم را به خود خواند و بر جایش تکیه زد. اسپهبد رستم و اسپهبد پادوسپان نیز از او حمایت

کردند؛ اما حکومت او چندان دوام نیاورد. پس از دو ماه مردم طبرستان از ستم و ظلمش خسته شدند و چندین نامه به محمدبن زید نوشتند. او در (۲۷۱ه.ق) ساری و سپس آمل را تصرف کرد. با توفیق محمد بن زید، سید ابوالحسین نیز به دیلم پناه برد. محمد بن زید سپس به جنگ اسپهبد رستم رفت و او را از کوهستان پریم بیرون کرد، اسپهبد رستم سوگند یاد کرد که سپاهی جمع نکند، دارایی اش را به محمد بن زید دهد و خراج سال‌هایی که نداده را پردازد. (همان: ۲۵۲ و ۱/۲۵۰) در (۲۷۳ه.ق) محمد بن زید دوباره به کوهستان لشکر کشید، رستم نیز گریخت و به «رافع بن هرثمه» که با ده هزار نفر از خوارزم به نیشابور آمده بود پناه برد. محمد بن زید هفت ماه در کوهستان به سر برد تا این‌که رافع و اسپهبد رستم به گرگان رسیدند. محمد بن زید چون توانایی برابری نداشت به دژ جوئینه رفت. پس از شش ماه با تمام شدن آذوقه از دژ گریخت و از راه همیشه به آمل رفت، رافع نیز او را تعقیب کرد. محمدبن زید از آمل به کجور و از آن‌جا به دیلم رفت. رافع نیز به کجور رسید، وی به مردم منطقه ظلم می‌کرد. «جستان» پسر وهسودان به یاری محمدبن زید آمد و در (۲۷۷ه.ق) با سپاهی به چالوس رسید. محمدبن هرون حاکم دست‌نشاندهی رافع در چالوس به او گزارش داد. رافع اسپهبد به رستم فرمان داد تا از راه کناره‌ی دریا عازم چالوس شود، خود نیز به اهلم رفت. سپس اسپهبد رستم را برای جدا نمودن جستان بن وهسودان از محمد بن زید روانه‌ی طالقان کرد. سرانجام محمد بن هارون سپاه محمد بن زید را به عقب راند و جستان با رافع سازش کرد. محمد بن زید که بار دیگر پس از رفتن رافع به قزوین تلاشش در تصرف دژ چالوس نتیجه‌ای نداشت به دیلم بازگشت. المعتضد بالله خلیفه‌ی عباسی رافع

را نزد خود خواند اما او سرپیچی نمود. خلیفه، ابوالعباس احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی را به جنگ رافع فرستاد. رافع با همراهی اسپهبد رستم و دیگر سران تبرستانی به جنگ ابوالعباس رفت؛ ولی شکست خورد و از راه ویمه به تبرستان گریخت. چون خلیفه‌ی عباسی نیشابور را به عمرو لیث داد رافع در (۲۸۰ه.ق) با محمد بن زید به شرط آن‌که گرگان را به او بدهد سازش کرد و از تبرستان به گرگان رفت. محمد بن زید نیز دوباره بر آمل تسلط یافت.

رافع بار دیگر علیه محمد بن زید نبرد کرد، پیمان را زیر پا گذاشت و به یاری اسپهبد رستم در نزدیکی ساری اردو زد. «به رودبار اتر ابن خیمه زد و رستم بن قارن به مدد رافع آمد. از قضای ربانی، بارانی و صاعقه محکم بر ایشان بارید و خیمه‌ها و رخت‌های ایشان را آب ببرد. چهارپایان بسیار هلاک گشت» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۳۹). به این سبب رافع به گرگان بازگشت و دوباره میان او و محمد بن زید صلح برقرار شد. اسپهبد رستم از پیمان این دو ترسید و به عمر و لیث گزارش داد. رافع به او امید داد که عهد و پیمان با محمد بن زید، صوری و ظاهری است و من در خفا دشمن وی هستم (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۵۵). رافع بن هرثمه، از اسپهبد رستم دعوت کرد و وقتی اسپهبد رستم بر سفره‌ی او حاضر شد، چندتن از یاران رافع او اسیر کردند. رافع او را با خود به کوهستان پریم برد و دارایی‌اش را غارت کرد. هم‌چنین پریم را به ابی نصر طبری واگذاشت. اسپهبد رستم در ماه رمضان (۲۸۲ه.ق) در بند و اسارت رافع بن هرثمه درگذشت (آملی، ۱۳۱۳: ۷۳).

هنگامی که اسپهبد رستم در اسارت رافع به قتل رسید پسرش شروین نیز در زندان بود. از قضا رافع بن هرثمه از عمرو لیث صفاری شکست خورد و عمرو نیز اسیر امیر اسماعیل سامانی شد. امیر اسماعیل پس از پیروزی بر صفاریان برای



سرکوبی علویان، سپاهی به فرماندهی محمد بن هارون روانه کرد. محمد بن زید در هنگامه‌ی نبرد کشته شد. سرش را از تن جدا کرده در روز جمعه پنجم شوال (۲۸۷ه.ق) به بخارا فرستادند. پس از این حوادث شروین که از بند رسته بود با اطاعت از سامانیان ملک‌الجبال شد. محمد بن هارون نیز از امیراسماعیل سامانی روی گردانده در دیلم به جستان بن وهسودان پیوست و با «سید ابومحمد حسن بن علی ناصر کبیر» بیعت کرد.

جستان وهسودان در (۲۹۰ه.ق) به تصرف تبرستان مصمم شد. از عبدالله بن محمد بن نوح فرمانده سپاه سامانی، اسپهبد شهریار بن پادوسبان، ملک‌الجبال اسپهبد شروین بن رستم و برادرزاده‌ی او پرویز، صاحب لاریجان دعوت کرد. هم‌چنین به امیر اسماعیل در بخارا نامه نوشته و کمک خواست. «محمد بن هارون»، ناصر کبیر و جستان وهسودان در روز اول (هرمزد) بهمن (۲۷۱ یزدگردی، پنجشنبه ۹ صفر ۲۹۰ه.ق) به تمنجاده رسیده، در صحرایی معروف به «گازر» اردو زدند. ابتدا عبدالله بن محمد بن نوح سامانی شکست خورد؛ اما سرانجام محمد بن هارون و ناصر کبیر شکست خوردند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۶۲).

بدین ترتیب از زمان کشته شدن محمد بن زید در (۲۸۴ه.ق - ۳۰۱ه.ق) مدت ۱۳ سال طبرستان به دست سامانیان افتاد. اسپهبد شروین باوندی مطیع امیر سامانی شد و تحت حمایت بخارا بر قلمرو خود حکمرانی کرد.

پس از آن‌که ابوالعباس عبدالله بن محمد حکمران سامانی طبرستان در (۲۹۸ه.ق) درگذشت، جانشین او محمد بن صعلوک از سپاه ناصر کبیر شکست خورد. اسپهبد شروین از نصر بن احمد سامانی یاری خواست تا به جنگ ناصر

کبیر برود. نصر بن احمد سامانی که امیر سامانیان شده بود سپاهی ده هزار نفری به فرماندهی «الیاس بن الیسع السغدی» را در (۳۰۱ ه.ق) به طبرستان فرستاد. سپاه سامانی با مقاومت ناصر کبیر روبه‌رو شد و سرانجام دو طرف تن به صلح دادند. اسپهبد شروین نیز به ناچار با ناصر کبیر صلح کرد. این صلح در زمان حکومت حسن بن قاسم، داعی صغیر تجدید شد. پس از چندی هنگامی که اسپهبد شروین و داعی صغیر در استرآباد بودند، داعی تصمیم گرفت تا او را از میان ببرد. ابوالحسن، پسر ناصر کبیر اسپهبد شروین را از عقیده‌ی داعی صغیر آگاه ساخت. شروین از استرآباد به پریم گریخت. داعی صغیر به ولایت او حمله کرد و خرابی‌های بسیاری به بار آورد. سرانجام در گرگان فرزند او را اسیر کرد و بازگشت (همان: ۲۸۱ و ۲۷۷ و ۱/۲۷۲).

هنگام شورش پسران ناصر کبیر (ابوالقاسم و ابوالحسین) به همراهی ماکان بن کاکی علیه داعی صغیر، اسپهبد شروین جانب داعی را گرفت؛ اما پس از مرگ او برای حفظ قلمرو خود به ماکان بن کاکی پیوست (همان: ۱/۲۹۱). آخرین بار از اسپهبد شروین در شرح وقایع سال (۳۱۷ یا ۳۱۸ ه.ق) یاد شده است (موسوی بجنوردی، ۱۳۶۹: ۱/۵۸۸).

پس از شروین پسرش اسپهبد شهریار حاکم کوهستان پریم شد. از دوران حکومت شهریار کوهستان پریم، خاندان باوند با درگیری‌های دو خاندان آل زیار و آل بویه مواجه شد که تا پایان دوره‌ی نخست حکومت باوندیان (۳۹۷ ه.ق) ادامه پیدا کرد. در زمان شهریار جدال بین دو مرد قدرتمند زیاری و بویه‌ای آغاز شد، در یک سو «وشمگیر» و در سوی دیگر «حسن رکن الدوله» قرار داشتند. در این میان اسپهبد شهریار تا (۳۳۲ ه.ق) به آرامی حکمرانی کرد (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۵۰).

در (۳۳۱ق) وشمگیر در ری از حسن رکن‌الدوله دیلمی شکست خورد و به تبرستان رفت. در نزدیکی‌های ساری با حسن فیروزان نبرد کرد و در آن‌جا نیز شکست خورد. به کوهستان پریم نزد اسپهبد شهریار پناه برد و با خواهر او ازدواج کرد که ثمره‌ی این ازدواج قابوس بود (همان‌جا). وشمگیر در سال (۳۳۲ق) با سپاهی سی‌هزار نفری به طبرستان لشکر کشید و بار دیگر به جنگ حسن بن بویه رفت. این بار نیز پیروزی با حسن بن بویه بود. حسن رکن‌الدوله بر تبرستان هم‌چنان استیلا داشت و اسپهبد شهریار مطیع او بود. در همین سال میان اسپهبد شهریار و استندار ابوالفضل پادوسپانی حاکم رستم‌دار درگیری پیش آمد که کار به جنگ کشید. اسپهبد شهریار که توان جنگ نداشت به حسن رکن‌الدوله پناه برد و قلمروش به تصرف آل بویه درآمد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۹۹).

حسن بویه، «ابوالفضل محمد بن الحسین بن عمید» را با سپاهی به أمل فرستاد و اسپهبد شهریار نیز در خدمتش بود. سپاه بویه با سپاه پادوسپان و الثائر بالله (سیدالابيض) علوی در تمن جاده جنگیدند که سپاه بویه شکست خورد. پس از چندی میان پادوسپان و الثائر بالله جدایی افتاد و تبرستان دوباره در اختیار حسن رکن‌الدوله دیلمی قرار گرفت (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۵۱).

«برخی او را با شهریار پسر دارا که سپس به حکومت نشست اشتباه کردند. برخی نیز گفتند که رستم برادر شهریار به کمک آل بویه، وی را از شهریارکوه بیرون راند» (موسوی بجنوردی، ۱۳۶۹: ۱/۵۸۸).

پس از شروین پسرش رستم به فرمانروایی آل باوند رسید مورخان از او نامی نبرند؛ اما بنا بر سکه‌های ضرب شده، در پریم حکومت داشته است. بر روی این

سکه‌ها برای نخستین بار در ایران عبارت «علی ولی الله» آمده است که حکایت از گرایش او به شیعه دارد. هم‌چنین بر این سکه‌ها نام خلیفه «المطیع بالله» و رکن‌الدوله دیلمی و «الطائع بالله» و عضدالدوله دیلمی نیز دیده می‌شود. بنابراین حکومت رستم، پسر شروین نیز حکومت مستقلی نبود؛ او نیز در پناه آل بویه بر کوهستان پریم فرمانروایی کرد (اعظمی، سنگسری، ۱۳۵۱: ۵۱؛ برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۵۲). برخی این سکه‌ها را متعلق به رستم بن مرزبان، پسر عموی شهریار می‌دانند که مدتی از سوی فخرالدوله دیلمی در پریم حکومت داشت (موسوی بجنوردی، ۱۳۶۹: ۱/۵۸۸). هم‌چنین در ذیل تاریخ طبرستان، از رستمی یاد شده که فرزند اسپهبد شهریار بن شروین بود و قائم مقام پدر در عهد قابوس زیاری در کوهستان پریم و شهریارکوه بوده است (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۵).

«دارا»، پسر رستم و «مرزبان»، پسر رستم، دیگر فرمانروایان آل باوند هستند. برخی مورخان دارا پسر رستم را نواده‌ی شهریار و برخی دیگر او را نواده‌ی شروین دانسته‌اند. اگر او دارا پسر رستم و نواده‌ی شروین باشد به احتمال از برادران مرزبان پسر رستم، صاحب کتاب مرزبان‌نامه است (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۵۲). از دارا سکه‌ای به دست نیامد. از سویی دیگر بر اساس سکه‌های به دست آمده که در سال‌های (۲۷۴-۳۷۱ ه.ق) در فریم ضرب شده‌اند مرزبان بن رستم پس از پدرش به حکومت رسید. مادلونگ او را احتمالاً مرزبان بن رستم مؤلف کتاب مرزبان‌نامه می‌داند. ابن‌اسفندیار او را از حکمای تبرستان برمی‌شمارد و پس از نام «بزرگمهر حکیم» وزیر انوشیروان، از او یاد می‌کند. ابن‌اسفندیار او را صاحب کتاب مرزبان‌نامه که به تقلید از کلیله و دمنه نوشته شده و دیوان شعر طبری به نام نیکی‌نامه معرفی می‌کند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۳۷۱). بر روی این سکه‌ها مرزبان

بن رستم خود را مطیع حسن رکن‌الدوله دیلمی نشان می‌دهد (فرای، ۱۳۶۳، ۴/۱۸۸).  
 سعدالدین وراوینی در ترجمه‌ی مرزبان‌نامه، نویسنده‌ی کتاب را مرزبان بن  
 شروین از نوادگان کیوس برادر خسرو انوشیروان معرفی می‌کند. مترجم  
 مرزبان‌نامه می‌نویسد: «پس از درگذشت شروین، پنج پسرش با برادر بزرگ‌تر  
 برای حکومت طبرستان بیعت کردند؛ اما پس از چندی هریک مدعی فرمانروایی  
 شدند» (مرزبان بن رستم، ۱۳۶۶: ۳۹).

بر اساس مدارک سکه‌شناسی در (۳۷۵ه.ق) شروین بن رستم، بدون پذیرش  
 اطاعت آل بویه به پریم دست یافت، مادلونگ احتمال می‌دهد او برادر مرزبان  
 باشد. با توجه به گفته‌ی وراوینی درباره‌ی جانشینان شروین مشخص خواهد  
 شد که دارا، مرزبان و شروین سه برادر از پنج برادری هستند که پس از مرگ  
 پدر برای جانشینی با یک‌دیگر به جدال برخاستند. به احتمال برادر بزرگ‌تر که  
 زودتر به‌عنوان ملک‌الجبال رسیده، دارا پسر رستم باشد که در منابع تاریخی  
 مدت حکومتش را هشت سال دانسته‌اند. مرزبان و شروین نیز یا بعد از او به  
 حکومت رسیدند، یا مقارن حکومت او بر بخش‌هایی از کوهستان پریم و  
 شهریارکوه حکمرانی داشتند.

مادلونگ از دیدار ابوریحان بیرونی و مرزبان بن رستم یکی از سال‌های  
 (۳۸۴-۳۹۳ه.ق) و به احتمال در (۳۸۹ه.ق) سخن می‌گوید و تردیدی در آن ندارد.  
 به گفته‌ی وی در زمان دیدار ابوریحان با مرزبان بن رستم او اسپهبد شهریارکوه  
 بود ولی معلوم نیست که حکومتش تا چه زمانی ادامه یافت (بزرگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۵۲؛  
 فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۸۹).

مورخان شهریار پسر دارا را آخرین اسپهبد آل باوند (کیوسیه) می‌دانند. سکه‌ای از اسپهبد شهریار موجود است که در (۳۷۶ه.ق) در پریم منصوب شده است. اعظمی‌سنگسری معتقد است که پدر شهریار، رستم بن شروین بوده نه دارا ابن رستم؛ به نظر او چون شهریار پس از برادرش دارا به فرمانروایی رسید، مورخان به اشتباه او را فرزند دارا خوانده‌اند. پروفیسور «او سموئیل اشترن» استاد دانشگاه آکسفورد انگلستان نیز نظر وی را تایید کرده و شهریار بن دارا را شهریار بن رستم می‌داند (اعظمی‌سنگسری، ۱۳۵۱: ۵۱).

شهریار زمانی به حکومت رسید که میان قابوس زیاری و پسران رکن‌الدوله بویهی درگیری‌هایی پیش آمده بود. فخرالدوله دیلمی در (۳۷۰ه.ق) قابوس را از گیلان، تبرستان و گرگان بیرون کرد. او ۱۸ سال در نیشابور در پناه سامانیان زیست، در این مدت اسپهبد شهریار نیز با او همراه بود. در (۳۷۳ه.ق) فخرالدوله دیلمی، رستم بن مرزبان رستم را که برادرزنش نیز بود به اسپهبدی پریم و شهریارکوه برگزید. با درگذشت فخرالدوله دیلمی حکومت آل بویه در ری دچار ضعف شد؛ از سوی دیگر سامانیان نیز تضعیف شده بودند. قابوس به کمک یاران دیلمی خود و اسپهبد شهریار بر مجدالدوله دیلمی پیروز شد و قسمتی از طبرستان و استرآباد را به تصرف درآورد. اهل گرگان از او دعوت کردند و قابوس پس از ۱۸ سال دوباره به مسند قدرت دست یافت (ترکمنی‌آذر، ۱۳۸۴: ۵۱). او ابتدا اسپهبد شهریار را به پریم فرستاد. قابوس در جنگی با رستم بن مرزبان، دایی مجدالدوله دیلمی به برتری رسید و غنایم فراوانی را به چنگ آورد. هم‌چنین در پریم به نام شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر خطبه خواند و سکه زد (جرفادقانی، ۱۳۷۴: ۲۲۸؛ ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۵/۲۵۳).

پس از پیروزی نصر بن حسن بن فیروزان بر سپاه زیاری، مجدالدوله دیلمی دایی خود رستم بن مرزبان را به اسپهبدی و ملک‌الجبالی پریم و شهریارکوه برگزید. نصر شهریارکوه و پریم را از اسپهبد شهریار گرفت، تا دماوند به استقبال رستم بن مرزبان رفت و او را به‌عنوان فرمانروا به کوهستان پریم برد. اسپهبد شهریار نیز به «منوچهر بن قابوس» در ساری پناه برد. بر اثر جنگ‌هایی که روی داده بود در پریم قحطی بروز کرد و نصر که در ری بود از یاری دادن به رستم بن مرزبان بازماند. اسپهبد شهریار که رستم را بی‌حاشی دید به از کوهستان پریم حمله کرد و او را بیرون راند، این‌گونه بار دیگر به ولایتش دست یافت (جرفادقانی، ۱۳۷۴: ۲۴۱؛ مهرآبادی، ۱۳۷۴: ۱۲۲).

بنابر نوشته‌ی جرفادقانی، اسپهبد شهریار پس از تسلط بر پریم مغرور شد. این‌اثیر می‌گوید که به واسطه‌ی همین امر به فکر استقلال و جدا شدن از قابوس بن وشمگیر افتاد (ابن‌اثیر، ۱۳۵۱: ۱۵/۲۵۴؛ جرفادقانی، ۱۳۷۴: ۲۴۴).

سپاهی از طرف مجدالدوله دیلمی به فرماندهی رستم بن مرزبان و همراهی «بیستون بن تیجاسف» برای سرکوبی اسپهبد شهریار به پریم اعزام شد. در جنگی که رخ داد اسپهبد شهریار اسیر رستم بن مرزبان شد. رستم نیز پس از پیروزی بر شهریار روشش را تغییر داد. از خواهرزاده‌ی خود مجدالدوله روی برگرداند. به قابوس بن وشمگیر گروید و به نام او در شهریارکوه و پریم خطبه خواند. وی در نامه‌ای به قابوس اطاعت خود را از او اعلام کرد. هم‌چنین اسپهبد شهریار را نزد قابوس فرستاد. قابوس، اسپهبد شهریار را به زندان انداخت تا این‌که در (۳۹۷ه.ق) در زندان به مرگ طبیعی درگذشت. البته گفته می‌شود که قابوس او را به قتل رساند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۶ و ۲/۱۱). مادلونگ

معتقد است که شهریار ابن دارا، حدود (۳۹۰ ه.ق) در ری درگذشت؛ گویا «ابوالعباس الضبی» وزیرش، او را مسموم کرده بود (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۸۹). مورخان اسپهبد شهریار پسر دارا را آخرین فرد از نخستین دودمان باوندی می‌دانند. از زمان مرگ او تا آغاز فرمانروایی اسپهبد حسام‌الدوله شهریاربن قارن در (۴۶۶ ه.ق) دوران فترت در تاریخ خاندان باوند است. از منابع مکتوب بر می‌آید که در این مدت تقریباً ۷۰ ساله، برخی از اسپهبدان باوندی بر بخش‌هایی از شهریارکوه و کوهستان پریم حکومت‌های بسیار کوچکی داشته‌اند. به ویژه از دو نفر به نام‌های سرخاب پسر شهریار و قارن پسر سرخاب نام می‌برند.

در ذیل تاریخ تبرستان ابن‌اسفندیار چنین آمده است: «سرخاب بن شهریار در روزگار منوچهر بن قابوس بود؛ اما ملکت و سروری از ایشان رفته بود و به اندک ضیاع قانع شده بود» (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۶).

جرفادقانی از کمک اسپهبد فریم به مجدالدوله و مادرش در شورش «ابن فولاد»، یکی از سرداران قدرتمند دیلمی در (۴۰۷ ه.ق) یاد می‌کند (جرفادقانی، ۱۳۷۴: ۳۵۸). مهرآبادی این اسپهبد را سرخاب پسر شهریار می‌داند (مهرآبادی، ۱۳۷۴: ۱۶۱).

در وقایع (۴۱۸ ه.ق) یکی از اسپهبدان پریم در جنگ با علاءالدوله کاکویی به اسیر شد و یک سال بعد در (۴۱۹ ه.ق) در زندان علاءالدوله درگذشت. مادلونگ این اسپهبد و اسپهبدی که به مجدالدوله و مادرش یاری رسانده را یکی دانسته و اسپهبد ابوجعفر محمد بن وندرین باوندی می‌داند (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۸۹).

در ذیل تاریخ طبرستان پس از سرخاب بن شهریار از فرزندش قارن بن سرخاب سخن به میان رفت که معاصر «کالیجار بن منوچهر» و «کیکاوس بن



اسکندر بن قابوس» و «گیلان‌شاه» و «انوشیروان»، فرزندان منوچهر بود و در (۴۶۶ه.ق) درگذشت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۲۶).

در زمان حکومت او بود که سلطان طغرل سلجوقی پس از پیروزی بر مسعود در جنگ دندانقان، (۴۳۰ه.ق)، قدرت پیدا کرد و بر خراسان مسلط شد. طغرل از راه گرگان به طبرستان رفت و خراج ولایت را جمع کرد. وی در هر ناحیه نایبی از سوی خود نشانده؛ اما به پریم، شهریارکوه و کوهستان قارن معترض نشد. در زمان آلب‌ارسلان، جانشین طغرل به علت تردد سپاهیان ترکمان غز در هامون تبرستان خرابی‌های بسیاری به وجود آمد (همان‌جا).

اسپهبد قارن پسر سرخاب در کوهستان پریم قلعه‌ها را در اختیار گرفت. وی هر چند وقت یک بار به مخالفان خویش حمله می‌کرد، غنایمی به دست می‌آورد و آن را میان یاران خویش تقسیم می‌کرد. این‌گونه تمام مخالفان او مطیع‌اش شدند. تا این‌که آل زیار ضعیف شد و آل باوند در (۴۶۶ه.ق) دوباره به قدرت رسید (همان: ۲۷ و ۲/۲۶).

در چهار مقاله اثر نظامی‌عروضی (نوشته شده در ۵۵۰ه.ق) داستانی آمده که فردوسی حکیم توس از بی‌مهری سلطان محمود غزنوی به اسپهبد شهریار باوند رجوع و شاهنامه را به او تقدیم کرد. فردوسی در هجو سلطان محمود ۱۰۰ بیت در مقدمه‌ی شاهنامه آورد و برای اسپهبد شهریار خواند. اسپهبد او را دل‌داری داد، سپس به شرط حذف آن ۱۰۰ بیت، هر هزار درهم خرید. فردوسی نیز آن صد بیت را حذف کرد و صد هزار درهم از اسپهبد طبرستان گرفت (نظامی‌عروضی، ۱۳۷۴: ۷۹). زرین‌کوب اصل داستان را درست نمی‌داند. به نظر او

در ۷۰ یا ۸۰ سالگی سفر غزنه و هرات نیز برای فردوسی سخت بوده، چه رسد سفر به ولایتی کوهستانی چون طبرستان (زرین کوب، ۱۳۷۸: ۱۷۰).

بیشتر مورخان برآنند که منظور از اسپهبد باوند در چهارمقاله، اسپهبد شهریار پسر دارا آخرین اسپهبد باوندی است که در (۳۹۷ ه.ق) درگذشته است. در ذیل تاریخ طبرستان این داستان به نقل از چهارمقاله‌ی عروضی ضمن شرح حوادث دوران حکومت اسپهبد شهریار ابن شروین بیان شده است (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲۱۲۱).

تاریخ اتمام شاهنامه (۴۰۰ ه.ق) است، بنابراین فردوسی در زمان این دو اسپهبد نمی‌توانست به تبرستان برود. «رضائی باغبیدی» که در سال‌های اخیر کتیبه‌ی پهلوی برج لاجیم مربوط به اسپهبد شهریار بن عباس شهریار باوندی را خوانده است، عقیده دارد که فردوسی در زمان او به تبرستان آمده، و به نظر این استدلال درست می‌آید (رضائی باغبیدی، ۱۳۸۳: ۲۱). چرا که شهریار ابن عباس به احتمال تا زمان بنای برج در (۴۱۳ ه.ق) زنده بود؛ ولی اسپهبد شهریار بن شروین در (۳۵۴ ه.ق) و اسپهبد شهریار بن دارا در (۳۹۷ ه.ق) درگذشتند.

### ب - باوندیه اسپهبدیه

پس از پایان حکومت باوندیه کیوسیه، خاندان باوند چندسالی ضعیف بودند، تا این که اسپهبد شهریار حسام‌الدوله دوباره قدرت از دست رفته‌ی خاندان باوند را احیاء کرد. دومین دوره‌ی فرمانروایی آل باوند از (۴۶۶ ه.ق) آغاز شد و تا (۶۰۶ ه.ق) به درازا کشید. مورخان، این دوره را باوندیان اسپهبدیه نام نهاده‌اند.

آل باوند در این دوره بر طبرستان، گیلان، ری و قومس حکومت کردند و مرکز حکومتشان شهر ساری بود.

همان‌طور که گفته شد اسپهبد شهریار حسام‌الدوله نخستین کسی از اسپهبدان باوندی است که پس از دوره‌ی فترت به قدرت دست یافت. مرعی او را مردی دانا و توانا دانسته است. زمانی که گیلانشاه بن کیکاوس و آل زیار ضعیف شدند و ترکمانان سلجوقی سر برآورده بودند، او تمام قلعه‌های کوهستانی را تصرف کرد. پس از مرگ سلطان ملک‌شاه سلجوقی در (۴۶۸ه.ق) وی بر ساری دست یافت پایتخت خود قرار داد (مرعی، ۱۳۶۱: ۹۶). او شهرهای کوهستانی پریم و آرم را به‌عنوان پناهگاه خود برگزید (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۵۲۷).

در سال (۵۰۰ه.ق) سلطان سنجر سلجوقی، اسپهبد شهریار را نزد خود خواند؛ اما او در پاسخ پیام درشتی داد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۳۳). این سخن سبب شد که سلطان سنجر «امیر سنجر بخارایی» را با پنج هزار سرباز به مازندران فرستاد. در جنگی که روی داد سنجر شکست خورد و به کرمان و اصفهان رفت. پس از مدتی از اصفهان و سلطان محمد، پسر ملک‌شاه، نامه‌ای به اسپهبد رسید و از این اتفاق و کار خودسرانه‌ی سنجر و سنجر پوزش طلبید و برای جبران آن درخواست کرد که یکی از پسران اسپهبد برای خویشاوندی به اصفهان فرستاده شود (همان: ۲/۳۴).

اسپهبد یکی از پسران خود اسپهبد علی علاءالدوله را با هزار سوار و دوهزار پیاده به اصفهان فرستاد. سلطان سلجوقی خواهر خود خاتون را به او پیشنهاد داد؛ اما او به رسم احترام به برادر بزرگترش قارن نجم‌الدوله نپذیرفت. سلطان نیز خواهر خود را به عقد قارن نجم‌الدوله درآورد (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۵۹).

اسپهبد شهریار حسام‌الدوله که پیر و ناتوان شونده بود، درگیر رفتار ناصواب پسر بزرگ خود، قارن نجم‌الدوله، بود. چنان کار بر او تنگ شد که از حکومت دست کشید و به آمل رفت و مدتی در آنجا ماند؛ پسر به خود آمد، نزد پدر رفت، پوزش طلبید و او را به ساری بازگرداند. بار دیگر اسپهبد شهریار از پسر رنجید و به هوسم (رودسر) در گیلان رفت. قارن نجم‌الدوله دوباره پدر رفته را به ساری بازگرداند. تا این‌که اسپهبد شهریار کارها را به پسر بزرگ خود قارن واگذاشت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۸ و ۲/۳۷؛ مرعشی، ۱۳۶۱: ۵۹).

اسپهبد قارن نجم‌الدوله پس از پدر حکومت آل باوند را در دست گرفت. او پسر بزرگ اسپهبد شهریار حسام‌الدوله و داماد سلطان سلجوقی بوده است. وی مردی خودخواه، خیره‌سر، تندخوی و خشن بود و مردم، برادران و نزدیکان را اذیت می‌کرد. او همیشه ناتوان و بیمار بود و سرانجام بر اثر بیماری درگذشت. قارن هنگام مرگ بزرگان شهریارکوه را طلبید و از آن‌ها به نام پسر بزرگ خود رستم فخرالملوک پیمان گرفت. پس از مرگش به قول ابن‌اسفندیار او را پنهانی دفن کردند تا برای حکومت رستم مدعی پیدا نشود (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۳۸۵ و ۲/۳۷).

اسپهبد رستم فخرالملوک پس از اسپهبد قارن نجم‌الدوله به قدرت رسید. او در ابتدای حکومتش با شورش و سرپیچی‌هایی روبه‌رو شد. مردم شهریارکوه پنهانی شخصی به‌نام قارن را به خراسان نزد اسپهبد علی علاء‌الدوله فرستاده و او را از مرگ برادر و پادشاهی برادرزاده‌اش آگاه کردند. در آن هنگام سلطان سنجر در بستر بیماری بود، بنابراین اسپهبد علی علاء‌الدوله به مازندران نرفت. اسپهبد رستم دابویی که قارن نجم‌الدوله او را کور کرده بود (ابن‌اسفندیار معتقد

است که وی کور نشده بود و بینایی اش را از دیگران پنهان می کرد) نیز دست به شورش زد. سومین شخص شورشی، اسپهبد لشکر «پیروز» پسر لیث، چهارمین شورشی «اسپهبد یزدگرد» پسر قارن و دایی رستم فخرالملوک، پنجمین نفر «اسپهبد بهرام» برادر یزدگردبلا از کولا و شورشی ششم «اسپهبد شیرسوار» پسر شیراسپاه از دارا دژ بودند (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۶۲).

اسپهبد رستم فخرالملوک تمام سرکشان به جز اسپهبد علی علاءالدوله را سرکوب کرد. به همین دلیل نامه‌ای به اصفهان به دربار سلطان محمد پسر ملک‌شاه فرستاد و از او کمک خواست. سلطان نیز ابونصر شرابی را به مازندران فرستاد. از سویی دیگر سلطان سنجر از بهبود پیدا کرد و اسپهبد علی علاءالدوله را به مازندران فرستاد. سلطان محمد ملک‌شاه برای آشتی دادن اسپهبد یزدگرد پسر قارن و رستم فخرالملوک او را به اصفهان دعوت کرد. اسپهبد رستم از فرمان سرپیچی کرد. سلطان محمد به ناچار دو تن از سردارانش «منگو برزو» و «یرغش ارغونی» را برای گوشمالی او فرستاد. وقتی سپاه سلجوقی به ویمه‌ی فیروزکوه رسید، اسپهبد رستم در تنگه‌ی کلیس سنگر گرفت. سلطان محمد سلجوقی از خودسری رستم فخرالملوک آگاه شد، به همین دلیل به اسپهبد علی علاءالدوله فرمان داد که او را از مازندران بیرون براند. به هر روی رستم فخرالملوک به اصفهان رفت؛ بعد از چند روز به علت بیماری درگذشت (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۴۴ و ۲/۴۳).

اسپهبد علی علاءالدوله از پسران اسپهبد شهریار حسام‌الدوله بود. او نیز در آغاز حکومتش با دو مدعی روبه‌رو شد یکی برادر کوچک‌تر، «اسپهبد بهرام» و دیگری «فرامرز» پسر رستم فخرالملوک بود.

در (۵۱۳ق.) میان سلطان سنجر و سلطان محمود سلجوقی دل‌خوری پیش آمد. سلطان سنجر به ری رفت و از اسپهبد علی علاءالدوله کمک خواست، اسپهبد علی که شوهر عمه‌ی سلطان محمود سلجوقی بود از کمک نکرد. سلطان سنجر پس از پیروزی در همدان و برگشت به خراسان ابوبکر یکی از غلامان خود را نزد اسپهبد علی فرستاد و او را به خراسان خواست. اسپهبد علی بیمار بود و فرزند خود رستم شاه غازی را به سرپرستی کالنجار، فرامرز، سهراب، خورشید پسر کهستون، لهراسب، کافر شاه گیلانی و دیلمی با ۱۰۰ نفر از بزرگان باوندی به دربار سلطان سنجر فرستاد. سلطان سنجر بار دیگر اسپهبد علی را نزد خود فراخواند و این بار نیز نرفت. سلطان خشمگین شد و بهرام و محمد حبشی از اسماعیلیان را با سپاهی بیست‌هزار نفری به طبرستان فرستاد. اسپهبد علی به تمیسه رفت و جنگ درگرفت. این جنگ سرانجام با پیروزی اسپهبد علی به پایان رسید (همان، ۲/۵۲).

در (۵۲۱ق.) سلطان سنجر، اسپهبد علی را به خراسان احضار کرد؛ اما او نرفت. اسماعیلیان نیز رفته‌رفته در طبرستان به دست‌اندازی پرداختند. روزی رستم شاه غازی، فرزند اسپهبد علی، از کوی «مسجد زنگو»ی ساری می‌گذشت که مردی اسماعیلی او را با چاغو زخمی کرد. مرد اسماعیلی در همان دم جان باخت. بار دوم هنگامی که رستم شاه غازی از ساری به آمل آمده و در صحرای ولیکان به شکار سرگرم بود، به دست دو تن از اسماعیلیان که پیش‌خدمت او بودند زخمی شد (همان: ۲/۶۸). در این هنگام سلطان مسعود برادرزاده‌ی سلطان سنجر به فرمان او به مازندران حمله کرد. این جنگ نیز برای سلجوقیان نتیجه‌بخش نبود. «چاولی»، پهلوان نامی، در این جنگ کشته شد، نیمی از سپاهیان

مسعود از بین رفتند و مسعود ناگزیر به گرگان بازگشت (همان: ۷۰ و ۲/۶۹). اسپهبد علی علاءالدوله در (۵۳۶ ه.ق) پس از ۲۴ سال فرمانروایی بر اثر بیماری پادرد درگذشت. او را در باغش که به «گاوپوستی» شهرت داشت دفن کردند. در زمان ابن اسفندیار در محل این باغ، مدرسه و دخمه‌ای به نام گاوپوستی وجود داشته است. (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۸۰). از اسپهبد علی علاءالدوله سه پسر به نام‌های «رستم»، «مردآویج» و «قارن» باقی ماند (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۷۹).

اسپهبد رستم شاه غازی (نصرالدوله) پس از مرگ پدر به پادشاهی رسید. «اسپهبد رستم شاه غازی جوانی بسیار هوشمند، کاردان، دلیر و آزموده بود. چون جای پدر تاج پادشاهی بر سر نهاده، طبرستان را چنان آرام کرد که کسی را یارای جنبیدن نبود» (مهجوری، ۱۳۸۱: ۱/۲۴۴). او چندان به عمارت طبرستان فرمان داد و آن را آبادان ساخت که مظفری شاعر درباره‌ی او و اقداماتش چنین سروده است:

« جنت عدن است گویی کشور مازندران

در حریم حرمت اسپهبد اسپهبدان »

(ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۸۴)

در (۵۵۱ ه.ق) سلطان سنجر از چنگ غزان گریخته و خراسان را دوباره به دست آورد. او می‌خواست اسپهبد رستم شاه غازی را ببیند. اسپهبد فرزند خود «گرد بازو» را به همراهی اسپهبد خورشید مامطیری و هزار مرد جنگی به مرو فرستاد. گردبازو در خراسان به دست اسماعیلیان به قتل رسید. اسپهبد رستم شاه غازی چون این خبر را شنید بسیار غمگین شد و قیام کرد. در آن هنگام از قضا

شمار آنان در دشت و کوه مازندران رو به فزونی بود. او یک روز در «رودبار سلسکوه» هجده هزار تن از پیروان اسماعیلیه را کشت (مهجوری، ۱۳۸۱: ۱/۲۴۸). شاه غازی پس از شکست از غزان، وقتی به تبرستان رسید، دوباره سپاه جمع کرد و با دوازده هزار نفر به پای «مهدین دژ»، «منصوره کوه» و دامغان به سرکوبی ملحدان اسماعیلیه رفت. هشت ماه در آن دیار لشکرکشی کرد و کومس، دامغان و بسطام را تصرف کرد (همانجا).

اسپهبد رستم شاه غازی نصرالدوله، در (۵۵۸ ه.ق) در ۶۰ سالگی در دهکده‌ی زینوان در یک فرسنگی ساری درگذشت. او را در دخمه‌ی اسپهبد علی علاءالدوله در ساری به خاک سپردند که امروزه نیز به کوی شاه غازی شهرت دارد (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۸۸).

در مرگ او این چنین سروده‌اند:

«دیو سپید سر ز دماوند کن برون      کاندر زمانه رستم مازندران نماند  
ای پرده‌دار پرده فروهل که بار نیست      بر تخت رستم بن علی شهریار نیست»  
(ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۲/۱۰۵)

ابن‌اسفندیار، اسپهبد رستم شاه غازی را با عناوینی چون «اسپهبد کبیر» و «عادل» ستوده است. او از جاجرم خراسان، گرگان، بسطام و دامغان تا حد مغان را در تصرف خود داشت و صاحب گنجینه‌ها و نفایس بسیار بود (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۱۰۸).

اسپهبد «حسن علاءالدوله» پس از مرگ پدر فرمانروای طبرستان شد. از اتفاقات دوران حکومتش حمله‌ی «سلطان‌شاه» و «مؤید آیه» به تبرستان و جنگ با اوست. در (۵۶۸/۹ ه.ق) امیر مؤید آیه نزد سلطان‌شاه رفت و با سپاهی او را به طبرستان آورد. سپاه خراسانی، شهر همیشه را ویران و بیش از چهارهزار نفر از



مردم بی‌گناه شهر را به قتل رساندند. سپس مؤید آیه رو به ساری نهاد، این شهر زیبا که پایتخت اسپهبدان باوندی بود بدست مؤید آیه ویران شد و در آتش سوخت. «مؤید به ساری آمد و خراب کرد و آتش در او زد، هیچ بنیاد از مسجد و گورخان‌ها نگذاشت و به همه‌ی ساری چندان عمارت نبود که سایه افکند» (همان، ۲/۱۱۶).

اسپهبد حسن علاءالدوله عزم پریم کرد، وقتی به مرز چارمان رسید مؤید آیه از برادر خود قشتم (قوшتم) خواست او که را تعقیب کند. «کردی بر سر راه ایستاده گوسفند می‌چرانید. چون لشکر بدید بترسید که ناگاه به اسپهبد رسند. گوسفندها را بگذاشت و بدوید. چون به اسپهبد رسید گفت لشکر و بیفتاد و مرد! اسپهبد با مردم خود گفت: مردی همین بود که کرد، و رو به لشکر خود نمود و گفت: بعد از این مردی با شماست. لشکر جوق جوق گشتند. چون خصم برسید اسپهبد چون شیر ژیان از هر طرف به ایشان حمله کردند و دمار از روزگار ایشان برآوردند» (مرعی، ۱۳۶۱: ۱۰۹). قوшتم نیز با سه چهارهزار سوار به سختی خود را به ساری رساند. مؤید آیه سلطان‌شاه را گرفت و به گرگان رفت (همان‌جا).

اسپهبد حسن علاءالدوله سرانجام در (۵۶۸ه.ق) به دست دو تن از غلامان ترک خود کشته شد؛ چرا که به آن‌ها خیلی سخت می‌گرفت (برزگر، ۱۳۸۰: ۲/۲۹۷). چوب زدن او در مازندران ضرب‌المثل شده بود. «چهارصد غلام داشت که اگر یکی بر دیگری نگاه می‌کرد علی‌الغور می‌کشت. در چوب زدن بحدی بود که چوب حسنی ضرب‌المثل بوده است» (گیلانی، ۱۳۵۲: ۴۹).

اسپهبد اردشیر حسام‌الدوله پس از پدر به تخت سلطنت نشست. مرعشی مدت حکومتش را ۳۴ سال و هشت ماه ذکر کرده است (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۱۰).  
ظهیرالدین فاریابی او را ستوده و درباره‌اش چنین سروده است:

«شاید که بعد خدمت سی سال در عراق نام هنوز خسرو مازندران دهد»  
(برزگر، ۱۳۸۰: ۳۲۵ و ۲۳۲۴)

حسام‌الدوله اردشیر باوند در (۶۰۲.ق) فوت شد و جایش را پسرش رستم بن اردشیر ملقب به شمس‌الملک گرفت (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۱۷). اسپهبد رستم شمس‌الملوک به هنگام حکومت پدر در قلعه‌ی دارا زندانی بود. بزرگان به قلعه رفته او را بیرون آوردند و به تخت شاهی رساندند (برزگر، ۱۳۸۰: ۲۳۲۷). پس از تاج‌گذاری به اطراف سرزمین مازندران، نایبانی فرستاد. برادر کوچک‌تر وی، «رکن‌الدوله قارن»، از دست او فرار کرد، به درگاه سلطان خوارزمشاه در خوارزم رفت و ادعای پادشاهی کرد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۱۸). «اما بعد از مرحوم شاه اردشیر، ملاحده‌ی اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند، و ملوک باوند را چندان اختیاری نماند، و خلاف و جدال با ملاحده در میان آمد تا رکن‌الدوله قارن را شهید کردند. و به عهده سید ابوالرضا حسن بن رضا العلوی المامطیری در شوال سنه ششصد و شش به غدر شمس‌الملوک را شهید کرد و در آن زمان ایام دولت خوارزم شاهیان به نهایت رسیده بود و دولت چنگیزخان چهره‌گشا گشته و مغول به ولایت استرآباد و مازندران و رستم‌دار درآمدند و خرابی‌های بسیار کردند و قتل به افراط نمود (همان‌جا).

## ج - باوندیه کینخواریه

خاندان کهن باوندیه پس از کشته شدن اسپهبد رستم سوم، آخرین اسپهبد باوندیه، ۳۰ ساله در ضعف به سر برد. پس از غلبه‌ی مغولان، شاخه‌ای جدید از باوندیه کینخواریه به معنای کین‌خواهان به وجود آمد. این شاخه از باوندیه را «حسام‌الدوله اردشیر»، پسر کینخوار در (۵۶۳۶.ق) تأسیس کرد. کینخوار خواهرزاده‌ی اسپهبد رستم سوم، آخرین اسپهبد باوندیه‌ی اسپهبدیه بود. حسام‌الدوله اردشیر را ابوالملوک می‌خواندند. او آمل را به پایتختی برگزید زیرا ساری محل آمدوشد مغولان بود و هم‌چنین او می‌خواست به استناداران پادوسپانی رستم‌دار نزدیک باشد. حسام‌الدوله اردشیر با استناداران پادوسپانی روابط خویشاوندی و دوستانه‌ای بست. او به عمران و آبادی ویرانی‌های مغولان پرداخت (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۳؛ آملی، ۱۳۴۸: ۱۵۵-۱۵۷).

پس از مرگ او یکی از پسرانش شمس‌الملوک محمد به قدرت دست یافت. او معاصر «شهرآگیم پادوسپانی» است. در زمان او هلاکوخان مغول مشغول تصرف قلعه‌های اسماعیلیان در کوه‌های البرز بود، از این رو به ملک محمد باوندی و شهرآگیم پادوسپانی فرمان داد تا او را در فتح قلعه‌ی گردکوه همراهی کنند. آن دو ابتدا اطاعت کردند؛ اما پس از چندی اردو را رها کرده به مازندران رفتند. همین امر موجب خشم هلاکوخان شد. به فرمان او «غازان بهادر» برای سرکوبی آن‌ها به مازندران لشکر کشید. چندی بعد ملک محمد به درگاه آباقاخان مغول رفت؛ ولی در بند مغولان شد و به فرمان خان مغول به قتل رسید (همان: ۱۶۱ - ۱۶۶؛ مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۳).

پس از کشته شدن ملک محمد، برادرش علاءالدوله علی به حکومت رسید. در زمان او مغولان بر مازندران فرمانروایی می‌کردند و او در پناه پادوسپانیان بود. پس از درگذشت او برادرزاده‌اش «تاج‌الدوله یزدگرد» پسر شهریار به فرمانروایی رسید. او با قدرت تمام در طبرستان حکومت کرد. شهر آمل را آباد و ۷۰ مدرسه در آن منطقه تأسیس کرد. او نیز با پادوسپانیان پیوند خویشاوندی و دوستی برقرار کرد (آملی، ۱۳۴۸: ۱۶۷ - ۱۶۸).

پس از مرگ او پسرش «نصیرالدوله شهریار» به حکومت رسید. در زمان او از قدرت و عظمت باوندیه کاسته شد. او نیز مانند پدرش با پادوسپانیان روابط دوستی و خویشاوندی داشت (همان: ۱۷۰).

پس از او برادرش «شاه کیخسرو» به قدرت رسید. در زمان او یکی از امرای مغول به نام «امیر مومن» به مازندران حمله کرد و با حکام محلی درگیر شد. ملک‌شاه کیخسرو نیز ناگزیر خانواده‌اش را به رستم‌دار نزد پادوسپانیان فرستاد. او روابط دوستانه‌ای با شمس‌الملوک محمد و نصیرالدوله شهریار چهارم پادوسپانی داشت. او با نصیرالدوله شهریار چهارم علیه امیرمؤمن متحد شد، چندین بار به جنگ امیرمومن رفت و هر بار به پیروزی دست یافت. در جنگی میان سپاهیان آنان با قتلغشاه، سپاه مازندران بسیاری از افراد دشمن را کشت. سپس ملک‌شاه کیخسرو در جنگ دیگری گروهی از کیایان جلال را که از مخالفانش بودند سرکوب کرد. چندی بعد امیرمومن، با نیروی بسیار بر مازندران غلبه یافت، ملک‌شاه کیخسرو دست از قضاوت برداشت. در زمانی که «امیر تالش چوپانی» به مازندران سفر کرد، ملک‌شاه کیخسرو به خدمت او رفت. از آن پس از قدرت امیرمومن به تدریج کاسته شد (مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۲۲۹ - ۲۳۰).

پس از او شرف‌الملوک کیخسرو به حکومت رسید و سرانجام حکومت خاندان باوند به «ملک حسن فخرالدوله» رسید. فخرالدوله حسن یکی از پسران رکن‌الدوله شاه کیخسرو و برادر ملک شرف‌الملوک کیخسرو بود و بعد از درگذشت برادر به قدرت دست یافت. آغاز حکومتش مقارن با مرگ سلطان ابوسعید آخرین ایلخان مغول بود. در زمان او امیر مسعود سربداری به مازندران حمله کرد.

ملک حسن با ملک جلال‌الدوله اسکندر پادوسپانی علیه امیر مسعود متحد شد. آن‌ها در جنگی سربداران را سخت شکست دادند. امیر مسعود گرفتار پادوسپانیان شد و به قتل رسید (آملی، ۱۳۴۸: ۱۸۱-۱۸۹). پس از چندی بیماری و با در آمل شایع شد. بسیاری از باوندیه از جمله زن و فرزند ملک فخرالدوله حسن بر اثر آن جان باختند. ملک فخرالدوله حسن با کیایان چلاوی متحد شد و به قتل کیایان جلالی اقدام کرد. او اختیار حکومت را به کیا افراسیاب چلاوی سپرد. بازماندگان کیایان جلالی به ملک جلال‌الدوله اسکندر پادوسپانی پناه بردند و از او یاری خواستند. ملک جلال‌الدوله علی‌رغم دوستی قدیمی با خاندان باوندیه با سپاهی فراوان به آمل حمله کرد. ملک فخرالدوله حسن که توانایی مقاومت در برابرشان را نداشت به صلح راضی شد. در پی آن ملک جلال‌الدوله اسکندر دست از حمایت کیاجلالیان کشید و به همدستی ملک فخرالدوله حسن، آنان را از آمل بیرون کرد. کیاجلالیان با کیاچلاویان علیه آنان متحد شدند. کیا افراسیاب نیز در جست‌وجوی بهانه‌ای برای کشتن ملک فخرالدوله حسن برآمد. ملک فخرالدوله حسن با خواهر کیا افراسیاب چلاوی ازدواج کرده بود. این زن از شوهر سابق خود دختری داشت که گفته می‌شد ملک فخرالدوله حسن نسبت به آن دختر نظر سوء دارد. از این رو کیا

افراسیاب چلاوی فتوای قتل ملک فخرالدوله حسن را به این بهانه از علما گرفت و آن را به امضای میرقوام‌الدین مرعشی نیز رساند. روزی که ملک فخرالدوله حسن به حمام رفته بود، دو فرزند کیا افراسیاب چلاوی با او بودند که ملک فخرالدوله به ایشان شاهنامه می‌آموخت. آن روز نیز ملک فخرالدوله حسن در سرینه‌ی حمام نشست و شاهنامه را پیش آن دو پسر گذاشت. خنجرش را نیز کشید، بر سطر سطر شاهنامه گذاشت و ایشان را بیت بیت تعلیم داد. ناگهان یکی از آن دو خنجر را برداشت و بر سینه‌ی ملک فخرالدوله حسن زد و او را به قتل رساند. بدین ترتیب حکومت قدیمی باوندیه پس از نزدیک به ۷۰۰ سال فرمانروایی در طبرستان به دست کیاچلاویان در (۷۵۰ه.ق) از بین رفت (مه‌آبادی، ۱۳۸۷: ۲۳۱-۲۳۳).

### فهرست نام و مدت حکومت فرمانروایان آل باوند - باوندیه‌ی کیوسیه

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
۱۵	۴۵ - ۶۰	۱- باو
۸	۶۰ - ۶۸	- دوره‌ی فترت حکومت ولاش زرمهری
۳۰	۶۸ - ۹۸	۲- اسپهبد سهراب (سرخاب) اول
۴۰	۹۸ - ۱۳۸	۳- اسپهبد مهرمردان
حدود ۱۳	حدود ۱۵۱ - ۱۳۸	۴- اسپهبد سهراب (سرخاب) دوم
حدود ۵۰	حدود ۲۰۱ - ۱۵۱	۵- اسپهبد شروین اول
حدود ۹	۲۰۱ - ۲۱۰	۶- اسپهبد شهریار اول
چند ماه	۲۱۰	۷- اسپهبد شاپور
۱۴	۲۱۰ - ۲۲۴	- دوره‌ی فترت غلب اسپهبد مازیار قاروندی
۳۰	۲۲۴ - ۲۵۴	۸- اسپهبد قارن

حدود ۲۸	۲۵۴ - ۲۸۲	۹- اسپهبد رستم
۳۵	۲۸۲ - ۳۱۷	۱۰- اسپهبد شروین دوم
۳۷	۳۱۷ - ۳۵۴	۱۱- اسپهبد شهریار دوم
۸	۳۴۲ - ۳۵۴	۱۲- اسپهبد دارا
۹	۳۶۲ - ۳۷۱	۱۳- اسپهبد شهریار سوم (نوبت اول)
۱۷ - ۱۸	۳۷۱ - ۳۸۸	۱۴- اسپهبد رستم بن مرزبان
۹	۳۸۸ - ۳۹۷	۱۵- اسپهبد شهریار سوم (نوبت دوم)

### فهرست نام و مدت حکومت فرمانروایان آل باوند - باوندیه‌ی اسپهبدیه

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
حدود ۳۷	شاید ۴۶۶ - ۵۰۳	۱- اسپهبد شهریار (حسام‌الدوله)
چند ماه یا ۷ - ۸ سال	نامشخص	۲- اسپهبد قارن (نجم‌الدوله)
۴	نامشخص	۳- اسپهبد رستم اول (فخرالملوک)
۲۱ یا ۲۴	نامشخص	۴- اسپهبد علی (علاءالدوله)
حدود ۲۴	۵۶۰ یا ۵۵۸ - ۵۳۴	۵- اسپهبد رستم دوم (نصیرالدوله شاه غازی)
حدود ۹	۵۶۷/۸ - ۵۶۰ یا ۵۵۹	۶- اسپهبد حسن (شرف‌الملوک علاءالدوله)
۳۴	۶۰۲ - ۵۶۷/۸	۷- اسپهبد اردشیر (حسام‌الدوله)
۴	۶۰۲ - ۶۰۶	۸- اسپهبد رستم دوم (شمس‌الملوک)

## فهرست نام و مدت حکومت فرمانروایان آل باوند - باوندیهی کینخواریه

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
۱۱ تا ۱۲	۶۳۶ - ۶۴۷	۱- ملک اردشیر (حسام الدوله)
۱۸	۶۴۷ - ۶۶۵	۲- ملک محمد (شمس الملوک)
۱۰	۶۶۵ - ۶۷۵	۳- ملک علی (علاء الدوله)
۲۳	۶۷۵ - ۶۹۸	۴- ملک یزدگرد (تاج الدوله)
۱۶	۶۹۸ - ۷۱۴	۵- ملک شهریار (نصیرالدوله یا نصرالدوله)
۱۴	۷۱۴ - ۷۲۸	۶- ملک شاه کیخسرو (رکن الدوله)
۶	۷۲۸ - ۷۳۴	۷- ملک کیخسرو (شرف الملوک)
۱۶ سال	۷۳۴ - ۷۵۰	۸- ملک حسن (فخرالدوله)

(مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۲۴۲ - ۲۴۰)

## ۵- حکومت علویان طبرستان

«المستعین» خلیفه‌ی عباسی (۲۵۳ - ۲۴۸ ه.ق) املاکی را در طبرستان به پاداش خدمت محمد بن عبدالله به وی بخشید. محمد بن عبدالله نیز «جابر بن هارون نصرانی» را برای اداره‌ی این اراضی به طبرستان فرستاد (اقبال، ۱۳۶۶: ۱۱۴). جابر بن هارون، علاوه بر زمین‌های اهدایی خلیفه، زمین‌های بایر کنار آن را که متعلق به مردم بود تصرف کرد (طبری، ۱۳۸۸: ۱۴/۶۱۳۵). تصرف این زمین‌ها موجب بروز شورش به رهبری «محمد» و «جعفر» پسران رستم شد (ابن‌اثیر ۱۳۶۹: ۲۹۶ و ۱۱/۱۷). از سویی دیگر علویان که از سالیان گذشته در اطراف ساکن شده بودند و نظر عامه‌ی مردم، حتی حاکمان محلی را به سوی خود جلب کرده بودند (الشامی، ۱۳۶۷: ۲۰۶). پسران رستم و مردم متوجه «محمد بن ابراهیم» معروف به «کیا» از اخلاف «زید بن حسن (ع)» و از علماء زیدیه‌ی ساکن در رویان شدند.



آن‌ها از او خواستند تا رهبری قیام را در دست گیرد. او آشکارا بیان کرد که اهلیت این کار را ندارد؛ اما دامادی در ری دارد که توانایی به انجام رساندن این کار را دارد. مردم به پیشنهاد او نامه‌ای به حسن بن زید نوشتند. حسن بن زید به همراه علویان وارد طبرستان شد و در محلی به نام «سعیدآباد» فرود آمد. عبدالله بن سعید، عبدالکریم و رؤسای قلعه‌ی کلار و کلارستاق در روز سه‌شنبه بیست و پنجم رمضان (۲۵۰ه.ق) با او بیعت کردند، بر «اقامه کتاب‌الله و سینه رسوله و الامر بالمعروف و النهی عن المنکر» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۳۰).

حسن بن زید روز پنج‌شنبه بیست و هفتم ماه رمضان به کجور رفت و مورد استقبال دبیر شهر سیدمحمد کیا، و مردم قرار گرفت. روز عید به مصلی رفت، نماز برپا کرد و خطبه‌ای بلیغ و فصیح بیان کرد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۲۹). پس از آن گروهی از دعوات علوی را به ناحیه‌های مختلف طبرستان و دیلم روانه کرد. مردم گروه‌گروه به او پیوستند.

حسن بن زید که از این اتفاقات با سپاهی به سوی آمل روانه شد. نبردی میان او و «محمد بن اوس» در حوالی آمل رخ داد که به پیروزی علویان و فتح آمل منجر شد. محمد بن اوس نیز به ساری نزد سلیمان گریخت (طبری، ۱۳۸۸: ۶۱۳۸ و ۱۴/۶۱۳۷). حسن بن زید در ۲۳ شوال (۲۵۰ه.ق) وارد آمل شد. تعدادی از بزرگان شهر که با او مخالف بودند را کشت. پس از بیعت مردم، تنظیم امور شهر و دریافت مالیات را بر عهده گرفت، او با توجه به نظر مردم آمل، سید محمد ابراهیم را حاکم کرد و خود عازم ساری شد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۳۰).

در بیرون شهر ساری جنگی میان داعی کبیر، حسن بن زید و سپاه سلیمان بن عبدالله طاهری درگرفت. در این جنگ سپاه علوی به برتری رسید. سلیمان و یارانش از مهلکه‌ی جنگ گریختند و سپاهیان علوی خانه‌ی سلیمان را آتش زدند (همان: ۱/۲۳۱). در پی فتح ساری، مردم منطقه‌های لاریجان و قصران از توابع طبرستان با حسن بن زید بیعت کردند. برادر داعی، محمد بن زید نیز توانست تا فیروزکوه، دماوند و حدود ری را تصرف کند (الشامی، ۱۳۶۷: ۲۱۰).

حسن بن زید، ری را به مرکزی برای شورش علیه طاهریان تبدیل کرد. او همچنین سپاهسانی برای تقویت شورش ری روانه کرد. این سپاه پس از نبردی سخت ری را تصرف کرد. در روز عید قربان (۲۵۰ق) یکی از علویان به نام «احمد بن عیسی» به همراهی مردم ری نماز به جا آورد (همان: ۱۳۵).

از آن‌جاکه ری اهمیت ویژه‌ای داشت میان طاهریان و علویان بارها بر سر آن جنگ درگرفت حسن بن زید هم‌زمان با این گرفتاری‌ها در ری سپاهی دیگر برای فتح قزوین فرستاد. علویان زمینه‌ی مساعدی در قزوین به وجود آورده بودند، بنابراین مردم از او حمایت کردند. از نماینده‌اش «حسین بن احمد کوبی» تبعیت و عامل طاهری را از شهر اخراج کردند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۴۳). حسین بن احمد کوبی پس از آن به همراهی علویان بر ابهر و زنجان نیز مسلط شد (مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۹۴). مردم شهر قم نیز گویا در پایان قرن دوم شیعه‌ی دوازده امامی بودند و برای پیوستن به قیام علویان طبرستان آمادگی داشتند. بر اساس تاریخ قم، «ابوالقاسم احمد بن محمد» در بغداد مبارزاتی داشت. به قم مهاجرت کرد، به طبرستان رفت، از داعی کبیر دستوراتی گرفت و به قم بازگشت. بنابراین

طبری به درستی گفته است که قلمرو علویان طبرستان شامل سرزمین وسیعی از طبرستان تا حدود همدان بوده است (ترکمنی آذر، ۱۳۸۰: ۱۳۵).

طاهریان برای سرکوبی نهضت علویان طبرستان به همراهی اسپهبد قارن بن شهریار باوند سپاهی جمع کردند. جعفر حسن بن زید که بی‌خبر در آمل به سر می‌برد، در بار نخست مجبور به عقب‌نشینی شد؛ اما پس از جمع‌آوری نیرو در پی جنگی سخت و طولانی آنان را در «لاویجه‌رود» شکست داد. «آن‌چه از این پس دفاع داعی کبیر را در مقابل طاهریان پیچیده و دشوار می‌ساخت، شیوه‌ی جدید طاهریان در ایجاد ارتباط و تبانی با سران و حکام محلی و ترغیب آن‌ها به مخالفت و ایجاد شورش علیه داعی کبیر بود. وهسودان، حاکم جستانی، دیگر به داعی کبیر یاری نمی‌رساند و فنه بن ونداد امید، یکی از سران محلی آمل بیعت خویش را با داعی شکسته، بر وی شورید، اما دیری نگرفت که چهار هزار دیلمی بر اثر مرگ مشکوک وهسودان به نزد داعی کبیر آمدند. داعی کبیر پس از تذکرات لازم و درخواست تغییر موضوع فنه بن ونداد امید، چون از او ناامید شد، یاران خویش را فرستاد تا او را از پای در آوردند» (همان: ۱۳۶).

در همین زمان سلیمان بن عبدالله، از ساری رسولانی را به همراه هفت هزار دینار زر و جامه‌های بسیار نزد خورشید فرمانروای دیلم فرستاد تا مانع کمک او به حسن بن زید شود؛ ولی کشتی حامل رسولان و هدایای سلیمان به دست یاران داعی افتاد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۳۷).

این اتفاقات دلیل‌هایی برای جنگی میان طاهریان و علویان بود. این جنگ در چمنو درگرفت. در این نبرد سپاهیان داعی پیروز شدند و در اواخر (۲۵۱ه.ق) شهر ساری را برای دومین بار تصرف کردند. تصرف ساری موجب شد مردمی که نه از روی اعتقاد بلکه برای کسب منافع مادی به نیروهای حسن بن زید پیوسته بودند، دست به قتل و غارت مردم شهر بزنند (همان‌جا). در این جنگ زن و فرزند سلیمان به اسیر داعی شدند. سلیمان که در راه فرار به استرآباد رسیده بود پیغامی همراه با التماس و تضرع برای آزادی زن و فرزند خویش به محمد بن زید، برادر داعی نوشت. «چون نبشته سلیمان رسید عرض کردند جمله حرم و متعلقان او را جمع کرد و به خویر و جهی و نیکوتر حالی با اعزاز و اکرام پیش او فرستاد» (همان: ۱/۲۳۸).

پس از این شکست، سیاست اسپهبد قارن ابن شهریار باوندی نیز تغییر یافت. او صلاح کار را در سازش با حسن بن زید دید و فرزندان خود سرخاب و مازیار را به‌عنوان گروگان نزد داعی کبیر فرستاد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۳۴). با وجود تمام این شرایط و صلح‌نامه‌ها، آشوب‌طلبی نیروهای داخلی مخالف داعی به پایان نرسید. آن‌ها که اکنون اختلافات داخلی بین یک‌دیگر را نیز تا حدی توانسته بودند کنار بگذارند، چند بار به ساری که در آن زمان حسن بن محمد عقیقی از یاران داعی کبیر اداره‌اش می‌کرد، حمله کردند؛ ولی موفقیت چندانی کسب نکردند. سپاهیان داعی سرانجام در (۲۵۳ه.ق) این نیروها را از شکست

دادند. به این ترتیب سلیمان از تصرف طبرستان پشیمان شد، به خراسان رفت و تمام طبرستان به تصرف حسن بن زید در آمد (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۴۲).

پس از این شکست‌ها، معتز خلیفه‌ی عباسی، به چاره‌اندیشی پرداخت. او نیروی فراوانی به فرماندهی «موسی ابن بغا» و «مفلح» به نواحی جنوبی طبرستان اعزام کرد. شهرهای زنجان، ابهر، قزوین، ری و قم تسلیم نیروهای خلیفه شد و شمار زیادی از علویان کشته شدند. موسی ابن بغا روانه‌ی قومن و گرگان شد و پس از فتح این نواحی، مفلح را به طبرستان فرستاد. سران محلی که مخالف علویان بودند، او را در جنگ علیه علویان طبرستان یاری کردند. مفلح از همیشه به ساری رفت. حسن عقیقی حاکم علوی ساری در برابر او ایستاد؛ اما شکست خورد و به ناچار عقب‌نشینی کرد.

مفلح پس از آن رهسپار آمل شد. در آن موقع داعی کبیر برای گردآوری سپاه به منطقه‌ی دیلمیان رفته بود. مفلح او را تعقیب کرد و در آن منطقه‌ی کوهستانی سخت با دیلمیان جنگید. با هجوم قدرتمندانه‌ی نیروهای خلیفه حکومت علویان ضعیف شد و در آستانه‌ی سقوط قرار گرفت. چیزی نمانده بود که نیروهای مفلح در سرزمین دیلم به حسن بن زید - که برای کمک گرفتن از دیلمیان به کوه‌های آن منطقه آمده بود - دست یابند که حادثه‌ای پیش آمد و روند وقایع را به نفع داعی تغییر داد.

نیروی اعزامی از طرف خلیفه به طبرستان در حقیقت حافظان اصلی خلافت در بغداد بودند. اعزام این نیروی وفادار به معتز باعث شد که زمینه‌ی مناسبی برای دشمنان او فراهم آید. این مخالفان درباری با آرامش خاطر به کودتا علیه خلیفه‌ی عباسی دست زدند و مقدمات خلع او را فراهم کردند. مادر خلیفه، «قیحه» نامه‌ای به موسی نوشت و از حوادث آینده‌ی بغداد خبر داد. این اتفاق زمینه‌ی عقب‌نشینی او و نیروی مفلح را

از طبرستان و دیلم فراهم ساخت (طبری، ۱۳۸۸: ۱۴/۶۳۰۲؛ الذهبی، ۱۹۹۱: ۲۲). قتل معترز در (۲۲۵ه.ق)، هم‌چنین ظهور صاحب‌الزنج در بصره که بغداد را در معرض تهدید قرار داده بود باعث شد که نیروهای موسی ابن بغا و مفلح هر چه سریع‌تر خود را به عراق برسانند. آن‌ها می‌خواستند نهاد خلافت را از خطر سقوط حفظ کنند، نیز در تعیین خلیفه‌ی جدید سهمی داشته باشند (ترکمنی‌آذر و پرگاری، ۱۳۸۰: ۱۳۸).

به این ترتیب طبرستان دوباره در اختیار حسن ابن زید قرار گرفت. وی از فرصت به دست آمده سود جست و در (۲۵۶ه.ق) به فرماندهی کوکبی، ری (طبری، ۱۳۸۸: ۱۵/۶۴۰۲) و به کمک قاسم بن علی در (۲۵۷ه.ق) را کرج تصرف کرد (ابن‌خلدون، ۱۳۶۶:). «محمد بن طاهر»، حاکم خراسان، گرگان را بعد از تلاش‌های بیهوده، در همان سال به دست آورد. تصرف ری و گسترش نفوذ علویان طبرستان در نواحی شرقی موجب شد تا معتمد، خلیفه‌ی عباسی برای بار دوم موسی ابن بغا را به طبرستان روانه کند. او موفق شد در (۲۵۸ه.ق) ری را از تصرف علویان خارج کند (ابن‌اثیر، ۱۳۶۵: ۱۲/۱۱۵). فعالیت صاحب‌الزنج اوج گرفت و او را وادار به ترک منطقه کرد. پس از این اتفاق حسن بن زید بیشتر توجه خود را به نواحی شرقی معطوف ساخت. توجه حسن بن زید به نواحی شرقی طبرستان، مهم‌ترین تهدید برای طاهریان محسوب می‌شد. ضعف دولت طاهری سبب شد تا بزرگان نیشابور از یعقوب دعوت کنند؛ چراکه یعقوب در آن دوران رابطه‌ی نسبتاً ملایم‌تری با خلیفه داشت. آن‌ها از وی خواستند که با حضور قدرتمندانه در نیشابور مانع حملات قریب‌الوقوع علویان، به مرکز قدرت طاهریان شود (بیهقی، ۱۳۶۲: ۲۴۸). یعقوب توانست بدون جنگ و خون‌ریزی در (۲۵۹ه.ق) به نیشابور دست یابد، او پیش از تصرف نیشابور در

نامه‌ای به محمد بن طاهر اعلام کرده بود که به دستور خلیفه قصد سرکوبی حسن بن زید را دارد (ترکمنی‌آذر، ۱۳۸۰: ۱۳۹).

یعقوب ابتدا گرگان را تصرف کرد و سپس روانه‌ی طبرستان شد. برخی امرای محلی مخالف حسن بن زید نیز به او پیوستند. یعقوب علویان را شکست داد و تا آمل پیشروی کرد. حسن بن زید تصمیم گرفت تا با حملات چریکی یعقوب را از پای درآورد. یعقوب به دنبال او به کوه‌های دیلمان رفت؛ اما به نتیجه نرسید و چون ماندن در کوهستان را به ضرر خود می‌دید به گرگان بازگشت. حسن بن زید حمله‌ی «احمد بن عبدالله خجستانی» به گرگان در (۲۶۵ه.ق) را دفع کرد و تا پایان عمر بر طبرستان و علویان حکومت کرد. سرانجام پس از یک سال تحمل بیماری در (۲۷۰ه.ق) درگذشت (طبری، ۱۳۸۸: ۱۵/۶۴۲۵؛ مسعودی، ۱۳۸۱: ۲/۵۵۸).

داعی کبیر برادر خود «محمدبن زید» را به جانشینی برگزید و از مردم برای او بیعت گرفت. به هنگام مرگ داعی کبیر، محمد بن زید در گرگان به سر می‌برد. «ابوالحسین احمد»، فرزند محمد بن ابراهیم و داماد داعی کبیر از این فرصت سود جست و در آمل حکومت را به دست گرفت. برخی از سران دیلمی و حکام محلی مانند رستم بن قارن باوندی از او حمایت کردند. از سویی در خراسان «رافع بن هرثمه» در (۲۷۰ه.ق) در جنگی از عمر و لیث صفاری شکست خورد و به گرگان، سپس طبرستان رفت. وی به ملاقات داعی محمد رفت و او را برای کسب حکومت گرگان تشویق و تحریک کرد. مردم طبرستان که از حکومت کوتاه مدت ابوالحسین احمد و رفتار ناشایست او ناراضی بودند با ارسال نامه‌هایی از داعی محمد خواستند که او را شکست دهد.

محمد بن زید با سپاهی به طبرستان تاخت و به حکومت ابوالحسین احمد پایان داد (ترکمنی‌آذر: ۱۱۴).

حسن بن زید در (۲۷۲ ه.ق) به وی حمله کرد؛ اما توفیقی نیافت. سپس به کوه‌های تحت تصرف آل باوند لشکر کشید. رستم بن قارن باوندی به رافع بن هرثمه در نیشابور پناه برد. رافع به گرگان حمله کرد، داعی محمد را تا دیلمان تعقیب و قزوین و ری را در (۲۷۹ ه.ق) تصرف کرد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۵۲؛ اشپولر، ۱۳۷۳: ۱/۱۳۷). معتضد خلیفه‌ی عباسی به عمرولیث فرمان حکومت خراسان داد و حکومت عراق عجم را به «احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف» سپرد و از او خواست که رافع را از بین ببرد. رافع از او به سختی شکست خورد و به طبرستان گریخت. عمر و لیث نیز خراسان را اشغال کرد. ناگزیر رافع به داعی محمد پیشنهاد صلح داد. محمد بن زید نیز که حال و روز خوبی نداشت از پیشنهاد صلح استقبال کرد و گرگان را در اختیار رافع بن هرثمه قرارداد (مسعودی، ۱۳۸۱: ۱/۱۵۴).

رافع پس از آن در (۲۸۲ ه.ق) رستم بن قارن باوندی را از میان برداشت و به جنگ عمرو لیث رفت. محمد بن زید او را یاری نکرد در نتیجه رافع شکست خورد و به قتل رسید (تاریخ سیستان، ۱۳۶۶: ۲۵۳). داعی محمد پس از آن قدرت خود در طبرستان و گرگان را تحکیم کرد. در (۲۸۷ ه.ق) عمر و لیث از امیر اسماعیل سامانی شکست خورد و خراسان به اشغال امیر سامانی درآمد. معتضد نیز فرمان حکومت خراسان، طبرستان، ری و اصفهان را بدو سپرد (گردیزی، ۱۳۶۳: ۳۲۳). پس از دریافت این فرمان امیر اسماعیل سامانی سپاهی به فرماندهی محمد بن هارون برای تصرف گرگان فرستاد. در نزدیکی گرگان در



شوال (۲۸۷ ه.ق) جنگی میان او و محمد بن زید در گرفت که بر اثر آن علویان شکست خوردند و داعی محمد به قتل رسید (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۵۶). ابن اسفندیار می نویسد: «... پسر او ابوالحسین زید بن محمد [را] گرفتند و با سر او [محمد بن زید] روز آدینه پنجم شوال سنه‌ی سبع و ثمانین به بخارا فرستاده و تن او به گرگان بی سر مدفون است معروف به گور داعی» (همان: ۱/۲۵۷). گویا شخصیت و شهرت داعی محمد بن زید سبب شد که محمد بن هارون بر جنازه‌ی او نماز بخواند و او را با احترام دفن کند (اصفهانی، ۱۳۶۷: ۶۳۲). فرزند داعی را که جزو اسراء بود نزد امیر سامانی، در بخارا فرستادند و امیر نیز به او لطف و توجه کرد (جوزجانی، ۱۳۶۳: ۱/۲۰۶). پس از این پیروزی دوره‌ی فترتی در حکومت علویان طبرستان پیدا شد که مدت ۱۳ سال طول کشید (۲۸۷ ه.ق - ۳۰۱ ه.ق). در این سال‌ها سامانیان طبرستان را اداره می کردند. در آغاز خون‌خواهی یکی از علویان معروف به ناصر کبیر را عوامل سامانیان سرکوب کردند؛ این‌گونه دیلمان نیز به تصرف آنان درآمد. عبدالله بن نوح در (۲۹۸ ه.ق) درگذشت و امیر احمد سامانی، محمد بن صعلوک حاکم پیشین ری را به حکومت طبرستان منصوب کرد. ناتوانی او در مقابله با تهاجم روس‌ها، رفتار تند و خشن با مردم طبرستان و افزایش خراج و مالیات، زمینه‌ساز قیامی مردمی شد (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۶۰).

در دوره‌ی فترت ۱۳ ساله، ناصر کبیر به فعالیت فرهنگی پرداخت و شاگردانی تربیت کرد. او در غرب مازندران از آمل تا سفیدرود از روستایی به روستای دیگر می‌رفت، مردم را به اسلام دعوت می‌کرد و پس از اسلام آوردنشان در محله‌شان مسجدی بنا می‌کرد (ترکمنی‌آذر، ۱۳۸۰: ۱۴۷). این اقدامات موجب شد

تا در (۳۰۱ ه.ق) مردمی که از ظلم عامل سامانی به تنگ آمده بودند به ناصر کبیر پناه برند. او به پشتیبانی مردم محمد بن صعلوک را شکست داد. محمد بن صعلوک از آمل به ساری، گرگان و سپس ری گریخت. بدین ترتیب مردم طبرستان با ناصر کبیر بیعت کردند. تلاش‌های امیر احمد سامانی نیز موثر نبود (رابینو، ۱۳۲۰: ۳۵).

ناصر کبیر با آگاهی از نقش حاکمان محلی طبرستان به نواحی کوهستانی که قلمرو اسپهبد شهریار باوندی بود حمله کرد. او فرماندهی سپاه را در اختیار عبدالله پسر حسن عقیقی گذاشت. اسپهبد مانند همیشه در پناه کوه و جنگل کمین کرده، منتظر نیروهای علوی بود که آن‌ها را غافل گیر کند. در این لشکرکشی عبدالله پسر عقیقی کشته شد، علویان از صحنه‌ی جنگ گریختند و نبرد به نفع اسپهبد شهریار به پایان رسید. او سر عبدالله را برای ابن صعلوک فرستاد و وفاداری‌اش را به سامانیان نشان داد. اسپهبد شهریار می‌دانست که به زودی باید منتظر حملات گسترده‌ی ناصر کبیر باشد، بنابراین با ارسال نامه‌ای به دربار بخارا درخواست کمک نمود. امیر سامانی «نصر بن احمد» از سوی خلیفه نیز برای از میان بردن علویان تحت فشار بود (اقبال، ۱۳۶۶: ۱۲۱). بنابراین سپاهی ده هزار نفری را به فرماندهی الیاس بن الیسع سغدی راهی طبرستان کرد.

یکی از فرزندان ناصر به نام ابوالقاسم جعفر که حاکم ساری بود، برای مقابله با نیروهای سامانی خندقی را دور شهر حفر کرد. «ناصر اطروش» و فرزند دیگرش «ابوالحسین احمد» نیز با حضور در میان مردم اطراف، نیروهای تازه‌ای را برای مقابله با مهاجمان به کمک ابوالقاسم اعزام کردند. برخورد نیروهای دو طرف در ساری روی داد، جنگ بدون نتیجه‌ی قطعی به پایان رسید و سرانجام

دو طرف به صلح تن راضی شدند. بدین ترتیب طبرستان در تصرف ناصر اطروش باقی ماند (ابن اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۷۲).

ناصر کبیر خود به عبادت و امور شرعی مشغول شد ولی حسن بن قاسم که در پیروزی نقش مؤثری داشت خواهان سهم بیشتری از حکومت شد. از این رو او توجه جمعی از حکام محلی را جلب کرد. به همراهی ایشان به مصالای آمل در بیرون شهر رفت و ناصر کبیر را در بند کرد. این رفتار زشت و ناپسند او با واکنش مردم و امیران سپاه روبه‌رو شد. «لیلی بن نعمان»، از سرداران دیلمی، خود را از ساری به آمل رساند و حسن بن قاسم را با تهدید مجبور کرد که ناصر کبیر را آزاد سازد. حسن بن قاسم معروف به داعی صغیر از ترس جان فرار کرد؛ اما ناصر کبیر او و اطرافیانش را بخشید و دوباره او را فرمانده سپاهیان علوی نمود (ترکمنی‌آذر، ۱۳۸۰: ۱۴۷). مرعشی در کتاب خود حرکت حسن بن قاسم را غیراخلاقی دانسته می‌نویسد: «الغرض حرص دنیا او را از راه سلامت بگردانید» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۴۶). پیری و کهولت ناصر کبیر، مانع از اقدام او علیه مهاجمان ترک شد. سال‌های پایانی عمرش چندان با سیاست آمیخته نبود، او در این دوران مملکت‌داری را ترک کرد و بیشتر وقت خود را به کارهای علمی و دینی اختصاص داد. ناصر کبیر سرانجام در (۲۵ شعبان ۳۰۴ ه.ق) درگذشت (بیضاوی، ۱۳۴۸: ۶۹ و ۵۶). ناصر کبیر، از معدود کسانی بود که مردم طبرستان برای سال‌های سال یاد و خاطره‌اش را زنده نگاه داشتند که «به عدالت و حسن رفتار و پیاداشتن حق، کسی را مانند اطروش ندیدند» (طبری، ۱۳۸۰: ۱۵/۶۷۸۲). ابودلف بعد از گذشت چند دهه از مرگ او، در سفرنامه‌ی خود می‌نویسد: «این خاندان مردمی دادگستر و سیاست مملکت‌داریشان دقیق و منظم و کار رعایا با ایشان سر راست و درست است ناصر در عصر خود به

فضل و ادب و زهد شهرت داشت». مسعودی او را فردی فهیم، عالم، آگاه و مطلع از عقاید و مذاهب مختلف معرفی می‌کند (مسعودی، ۱۳۸۱: ۲/۶۹۰).

ابن‌اثیر نیز او را دادگر، مهربان، حق‌پرست، شاعر، دانشمند و علامه در فقه و نادره‌گو می‌شناسد (ابن‌اثیر، ۱۳۶۵: ۱۳۸ و ۱۳/۱۳۵). ناصر از نخستین روزهای حضور در سرزمین دیلم، اقدامات خود را برای گسترش فرهنگی و مذهبی اسلام (شیعه‌ی زیدیه) آغاز کرد. دوبار شکست در تلاش‌های نظامی، عزم او را برای اقدامات فرهنگی و تبلیغ گسترده‌ی مبانی فقه شیعه‌ی زیدیه، راسخ‌تر کرد. ناصر در مدت ۱۴ سال حضور خود در این سرزمین‌ها، نقشی اساسی در پیش‌برد فرهنگی و عقیدتی نهضت علویان ایفا کرد. محل استقرار ناصر در این مدت طولانی در «گیلاکجان»، «دره‌ی پلورود» و «هوسم» (رودسر فعلی) بود (فرای، ۱۳۶۳: ۴/۱۸۱). او با ساختن مساجد در نقاط مختلف این سرزمین، پایگاه‌هایی برای انتشار افکار و عقاید مذهب زیدیه ایجاد کرد و تمام تلاش خود را برای مسلمانان کردن مردم این ناحیه‌ها به کار گرفت.

ناصر در راستای فعالیت‌های خود نخستین مدارس را در منطقه ایجاد کرد (صدیق، ۱۳۵۲: ۲۸۴). از میان آن‌ها مدرسه‌ای که در شهر آمل ساخته شد از شهرت زیادی برخوردار بود. او با تلاش فراوان در مراکز فرهنگی که خود مؤسس آن‌ها بود به نشر و گسترش مذهب زیدیه پرداخت. وی از این راه، مقدمات احیاء مجدد حکومت علویان در طبرستان را توانست فراهم کند. اقدامات او باعث شد که گروهی از مورخان او را زنده‌کننده‌ی امامت زیدیه بدانند و حتی پیروان او را به‌عنوان «ناصریه» بشناسند (ابوزهره، بی تا: ۴۹۹ و ۴۹۷). تلاش‌های او باعث شد تا گروه زیادی از مردم گیل و دیلم از دین باستانی به

اسلام گرایش پیدا کنند. مورخان به اتفاق معتقدند که تلاش‌های ۱۴ ساله‌ی او باعث شد که مردم دیلم از آن سوی سفیدرود تا آمل اسلام بیاورند. اینان شیعیان زیدی‌مذهب شدند زیرا اطروش نیز زیدی بود (مسعودی، ۱۳۸۱: ۲/۶۹۰). تلاش‌های ناصر، آن قدر برای زیدیه با ارزش بود که او را به مقام امامت، که مقامی بالاتر از داعی بود، رساند (الشامی، ۱۳۶۷: ۲۲۴). تأثیر اقدامات او به قدری گسترده بود که ابن‌اسفندیار بعد از گذشت سه قرن از مرگ ناصر، آثار او را به وضوح در منطقه‌ی طبرستان و دیلم دیده و از مرقد او که محل زیارت علاقه‌مندان است یاد می‌کند (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۹۷).

علم و آگاهی او در فقه باعث شد که لقب «عالم آل محمد» بگیرد و در زیدیه به جایگاهی رفیع برسد. وی حدود ۱۰۰ کتاب تألیف کرد (ابن‌ندیم، ۱۳۶۶: ۳۶۰). در قدرت علمی او همین بس که گروهی نوشته‌هایش را در حد معجزه می‌یافتند و بعد از گذشت سال‌های سال، در دوران ابن‌اسفندیار «متعلمان را به تعلیم این کتاب‌های رغبتی هرچه صادق‌تر» بود. ظاهراً او چندی نیز از محضر امام حسن بن علی‌العسکری (ع) استفاده و بهره برد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۹۸).

پس از مرگ ناصر کبیر مردم با فرزند بزرگ او «ابوالحسین احمد» بیعت کردند؛ اما او از پذیرفتن رهبری علویان خودداری کرد و از داعی صغیر خواست تا در آمل حکومت را در دست گیرد. داعی صغیر پذیرفت و احمد و جعفر فرزندان ناصر کبیر را به حکومت گران منصوب کرد. در این هنگام ابوالقاسم جعفر در اعتراض نسبت به حکومت داعی صغیر به ری رفت و ابوالحسین احمد را در مقابل تهاجم سامانیان تنها گذاشت. جعفر سپاهی از محمد صلوک حاکم ری گرفت و تعهد کرد که پس از پیروزی بر داعی صغیر

از عباسیان و سامانیان پیروی نماید. در جنگ با داعی صغیر مردم از او حمایت کردند. در نتیجه جعفر به حکومت طبرستان رسید؛ ولی چون به نام امیر سامانی خطبه خواند، سکه ضرب کرد و پرچم را به رنگ سیاه درآورد، مردم از او روی گردانیدند و به داعی صغیر پیوستند. داعی صغیر پس از هفت ماه دوباره قدرت را در دست گرفت. حکومت دوباره‌ی داعی صغیر، با عدل و انصاف — که عادت همیشگی‌اش بود — مورد تأیید و پشتیبانی مردم طبرستان قرار گرفت. چنان‌که «خلائیق دست‌ها برداشته به تضرع از خدای، ثبات ملک و استقامت دولت او خواستند» (همان: ۱۳۷۶). داعی صغیر که در گذشته خود شاهد نافرمانی سربازان دیلمی و ظلم و ستم آن‌ها بر مردم طبرستان بود، برای جلوگیری از تجاوز احتمالی سپاهیان، لشکرگاه را به بیرون شهر منتقل کرد و ساختمان‌هایی برای سکونت خودش و آن‌ها در مصلی آمل بنا کرد (آملی، ۱۳۱۳: ۸۰ - ۸۱). داعی صغیر سپس به سوی قلمرو آل باوند حرکت کرد. معمولاً نمایندگان علوی از طرف داعی صغیر در قلمرو کوهستانی آل باوند برای امر به معروف و نهی از منکر حضور می‌یافتند (ترکمنی‌آذر، ۱۳۸۰: ۱۴۹). داعی پس از تسلط بر طبرستان از اوضاع نابسامان سود جست و برای گسترش حکومتش لیلی بن نعمان را به دامغان فرستاد. لیلی بن نعمان دامغان را از حاکم سامانی آن گرفت. پس از آن به نیشابور تاخت و در (ذی‌الحجه ۳۰۸ ه.ق) در آن شهر به نام داعی صغیر خطبه خواند. حاکمان خراسان و ماوراءالنهر احساس خطر کرده، با یک‌دیگر متحد شدند و به فرماندهی حمویه بن علی به مقابله با لیلی شتافتند. در جنگی که در طول روی داد علویان شکست خوردند و لیلی بن نعمان کشته شد (همان: ۱۵۰). پس از این شکست در طبرستان توطئه‌ای علیه داعی صورت گرفت که رأی به بی‌کفایتی داعی صغیر می‌داد؛ ولی داعی توطئه را کشف کرد و هفت تن از عوامل

آن را به قتل رساند. سامانیان نیز پس از پیروزی در طوس به گرگان تاختند. داعی صغیر پس از نبردی سخت از دست‌اندازی سامانیان بر گرگان جلوگیری کرد. پس از این جنگ پسران ناصر کبیر یعنی احمد و جعفر توسط امرا و حکام محلی علیه او تحریک شدند. داعی صغیر که توان ایستادگی نداشت از آمل به رویان گریخت و گوشه‌نشین شد (ابن‌اسفندیار، ۱۳۶۶: ۱/۲۸۵).

ابوالحسن احمد که پس از داعی صغیر به حکومت رسید تنها دو ماه حکومت کرد و درگذشت. ابوالقاسم جعفر نیز پس از یک سال زندگی را بدرود گفت. در این دوران امیران و سردارانی چون «ماکان بن کاکي» برای کسب قدرت بیشتر تلاش می‌کردند. در اوضاع آشفته و نابسامان پس از مرگ ابوالقاسم جعفر در اواخر (۳۱۲ ه.ق)، مردم با «ابوعلی محمد» فرزند ابوالحسین احمد بیعت کردند. ماکان بن کاکي با برخی از امرا هم‌پیمان شد و تلاش کرد اسماعیل نوه‌ی دختری خود که فرزند جعفر بود را به قدرت و حکومت برساند. در درگیری‌هایی که روی داد با زیرکی ابوعلی محمد، اسماعیل در (۳۱۵ ه.ق) کشته شد. پس از ابوعلی محمد مردم آمل با فرزند دیگر احمد بن ناصر، معین ابوجعفر حسن که برادر زن داعی صغیر، معروف به «صاحب قلنسوه» بود بیعت کردند. ماکان با اعلام حمایت از داعی صغیر به آمل حمله کرد و دوباره قدرت و حکومت را به داعی صغیر سپرد. داعی صغیر با سپاهیان گیل و دیلم به ری حمله کرد و در مدت کوتاهی به ری، قزوین، زنجان، قم و اهر دست یافت (مرعشی، ۱۳۶۱: ۳۱۳). این امر موجب نگرانی مقتدر، خلیفه‌ی عباسی شد. او از امیر نصر سامانی درخواست کرد تا علویان را سرکوب کند. امیر نصر نیز سپاهی در اختیار «اسفاربن شیرویه» و مرد آویج قرار داد و آن دو را به طبرستان فرستاد. داعی صغیر، ماکان را در ری مستقر کرد و خود به

طبرستان بازگشت. اسفار و مرداویج به داعی صغیر حمله کردند. در جنگی که درگرفت مرداویج با پرتاب زوبینی وی را به قتل رساند و بدین ترتیب حکومت علویان در (۳۱۶ه.ق) به پایان عمر خویش رسید (ترکمنی آذر، ۱۳۸۰: ۱۵۲ - ۱۵۳).

### فهرست نام و مدت حکومت فرمانروایان علوی

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
۱۷	۲۵۳ - ۲۷۰	۱- حسن بن زید (داعی اول)
حدود ۱۰ ماه	۲۷۰ - ۲۷۱	۲- احمد بن محمد (قائم)
۱۶ سال	۲۷۱ - ۲۸۷	۳- محمد بن زید (داعی کبیر)
۱۴	۲۸۷ - ۳۰۱	- دوره فترت تسلط سامانیان
۳	۳۰۱ - ۳۰۴	۴- حسن بن علی (ناصر کبیر)
حدود ۶	۳۰۴ - ۳۰۹ یا ۳۱۰	۵- حسن بن قاسم (داعی صغیر) دوره اول
چندماه	۳۱۰	۶- ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر پسران ناصر کبیر
چندماه	۳۱۰	۷- حسن بن قاسم (داعی صغیر) دوره دوم
چندماه	۳۱۰ - ۳۱۱	۸- ابوالحسین احمد پسر ناصر کبیر
یک سال	۳۱۱ - ۳۱۲	۹- ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر
نامشخص	نامشخص - ۳۱۲	۱۰- ابوعلی محمد پسر ابوالحسین احمد
نامشخص	نامشخص - ۳۱۴	۱۱- ابو جعفر پسر ابوالحسین احمد
حدود ۲ سال	۳۱۴ - ۳۱۶	۱۲- حسن بن قاسم (داعی صغیر) دوره سوم

(مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۴۶۷)



تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل چهارم مازندران از حمله‌ی مغول تا قاجاریه

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

تبرستان  
www.tabarestan.info

### ۱- حکومت مرعشیان مازندران

مؤسس و بنیان‌گذار حکومت مرعشیان مازندران، میرقوام‌الدین مرعشی است. او از نوادگان امام علی(ع) است که در قرن هشتم هجری قمری در مازندران به دنیا آمد. سلسله‌ی نسب او عبارت است از: «قوام‌الدین بن عبدالله بن محمد بن صادق بن عبدالله بن حسین بن علی ابن عبدالله محمد بن حسن المرعشی بن حسین الاصفغر بن امام الهدی زین‌العابدین علی بن حسین علی المرتضی ابن ابی‌طالب علیهم‌التحیه و السلام» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۶). محل سکونت و اقامت او روستای دابوی آمل بود. او از اوایل نوجوانی در راه زهد و پارسایی گام برداشت و در شهر آمل تحصیل کرد (آملی، ۱۳۱۳: ۲۵). سپس برای فرا گرفتن علم و زیارت امام هشت(ع) به خراسان سفر کرد. میرقوام‌الدین در خراسان در محضر «سیدعزالدین سوغندی»، مرید شیخ خلیفه مازندرانی در راه عرفان پا نهاد. در زمان اقامتش در خراسان سربه‌داران علیه ظلم مغولان به پا خاسته بودند. میرقوام‌الدین پس از دریافت اجازه‌ی ارشاد از سیدعزالدین سوغندی به

آمل بازگشت. در آن سال‌ها مازندران اوضاع مناسبی نداشت، چراکه «افراسیاب چلابی» شوهر خواهر خود، حسن فخرالدوله باوند، آخرین فرمانروای باوندیه کینخواریه را به قتل رسانده بود و می‌خواست که بر مازندران تسلط یابد. افراسیاب چلابی نزد میرقوام‌الدین رفت و درویش شد، تا با حمایت میرقوام به آرزوی خود برسد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۶۶؛ مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۵).

درویشان آمل دست به کارهایی زدند که کیا افراسیاب از رفتارشان به تنگ آمده، فکری کرد. او با فقهای آمل مشورت کرد. آن‌ها پیش‌بینی کردند که ارادت مردم به میرقوام‌الدین در آینده مشکل‌ساز خواهد شد. فقها خواستند که در مجلسی با او روبه‌رو شوند، بحث شرعی کنند و ثابت کنند که آنچه او به مردم تعلیم می‌دهد بدعت است. و پیشنهاد کردند که اگر نپذیرفت او را حبس کنند. کیا افراسیاب بر اساس نظر فقهای آمل عمل کرد و در مجلسی میرقوام را با آنان روبه‌رو ساخت. چون کاری از پیش نبردند، او را به زندان انداختند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۷۵ - ۱۷۶). هنگامی که میرقوام در زندان بود، یکی از فرزندان کیا افراسیاب به علت بیماری درگذشت. مردم این واقعه را از کرامات سید پنداشتند و او را رها کرده، به دابو بردند. به تدبیر میرقوام‌الدین سپاهی تنظیم شد و در برابر سپاه کیا افراسیاب در محلی به نام «جلالک مار پرچین» جنگید. در این نبرد کیا افراسیاب چلاوی و دو پسرش کشته شدند (آملی، ۱۳۱۳: ۲۵۰؛ مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۷۹). درویشان تا دروازه‌ی آمل بر سپاه کیا افراسیاب تاختند و بسیاری از آنان را به قتل رساندند (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۳/۳۳۹). بدین ترتیب درویشان، شهر آمل را تصرف کردند. میرقوام‌الدین مسئولیت اداره‌ی امور را به فرزندان خود سپرد. فرزند بزرگ او سیدعبدالله به علت تمایل به زهد و گوشه‌گیری انصراف داد؛ ولی سیدکمال‌الدین پذیرفت. او سپس حکومت آمل را

به برادر خود سیدرضی‌الدین سپرد. وی خود را برای مقابله با جلالیان ساری که به آمل نزدیک شده بودند آماده کرد. در نبرد باولرود، «کیائیان جلالی» به سختی شکست خوردند و به ساری عقب نشستند. نتیجه‌ی این جنگ فتح بارفروش‌ده بود که میرقوام آن را محل اقامت خود کرد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۸۷). پس از آن میرکمال‌الدین و میرفخرالدین به مراکز کیاجلالیان حمله بردند. کیاجلالیان در دژ توجی مقاومت کردند؛ اما با قتل کیا فخرالدین جلال و چهار فرزندش، هم‌چنین قتل کیاوشتاسب و فرزندانش کار کیاجلالیان به پایان رسید (گیلانی، ۱۳۵۲: ۵۲).

سیدکمال‌الدین در ساری مستقر شد و حکومت آن شهر را به عهده گرفت. حال تنها سه دشمن برای مرعشیان باقی مانده بود: «کیا جلال متمیر» از سرداران فخرالدوله حسن در قلعه‌ی فیروزکوه، «کیا اسکندر سیاوش سخت کمان» در سوادکوه و «ملک قباد» از ملوک رستم‌دار.

سیدکمال‌الدین سپاه مازندران را جمع کرد و عازم سوادکوه شد. مردم سوادکوه بدون جنگ تسلیم شدند و کلید قلعه‌های سوادکوه را به سیدکمال‌الدین دادند. کیا اسکندر سیاوش سخت کمان نیز تسلیم شد و نزد سید کمال‌الدین رفت. سیدکمال‌الدین به او لطف کرد و با خانواده‌اش به ساری فرستاد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۱۹۹). میرکمال‌الدین سپس یکی از یاران خود را نزد کیا جلال متمیر در قلعه‌ی فیروزکوه فرستاد؛ اما نتیجه‌ای حاصل نشد. بار دیگر میرکمال‌الدین در کنار پدر و سادات با سپاهی بزرگ به سوی فیروزکوه حرکت کرد. این بار کیا جلال متمیر تسلیم شد. سیدکمال‌الدین گنجینه‌های فخرالدوله حسن باوند و باج‌های چندساله را از او گرفت (مهجوری، ۱۳۴۵: ۱/۲۰).

در (۷۸۲.ق) سپاهی به فرماندهی سید فخرالدین، عازم جنگ با ملک قباد در رستمدرار شد. هر چند در این جنگ قباد بسیار پایداری کرد؛ اما در میانه‌ی جنگ جان باخت و رستمدرار نیز به قلمرو مرعشیان اضافه شد. پس از این جنگ سیدکمال‌الدین بر تمام مازندران حاکم شد و حکومت رستمدرار را به برادر خود سیدفخرالدین واگذاشت (همان: ۱/۲۱).

در محرم (۷۸۱.ق) سیدقوام‌الدین بیمار شد و روز به روز بر اثر آن ضعیف‌تر می‌شد. سیدکمال‌الدین برادران را به بارفروش‌ده به خدمت پدر برد. پدر برای فرزندان وصیت کرد و چون وصیت تمام شد، سید نیز فوت کرد. بر اساس وصیتش خواستند او را در حجره‌ی خودش دفن کنند؛ اما سیدرضی‌الدین مانع شد و او را در آمل دفن کردند. «از بارفروش تا به آمل نعش او را هر جا که به زمین گذاردند، همان موضع را در حیطة‌ی محافظت درآوردند و آن مقام را زیارت می‌کنند و میروزان می‌نامند» (مرعشی، ۱۳۶۱: ۲۱۵ - ۲۱۶).

پس از مرگ میرقوام‌الدین، سیدفخرالدین یکی از پسران او که حاکم رستمدرار بود به قزوین تاخت و آن منطقه را تصرف کرد. بدین ترتیب قلمرو حکومتی مرعشیان تا قزوین گسترش پیدا کرد (همان: ۲۱۶). پس از آن مرعشیان سادات هرازجریبی و سیدعماد را مطیع خود ساختند و به استرآباد دست یافتند. در این هنگام بود که مرعشیان با تیمور گورکانی مواجه شدند. اسکندر چلاوی نیز به تیمور پیوست و در رکاب او بود. سادات مازندران نیز از بدگویی‌های وی نگران بودند. مرعشیان هم‌چنین رستمدرار را به «طوس‌ملک» از ملوک گاوپاره دادند تا او نیز با اسکندر شیخی همراه نشود (همان: ۲۲۶). تیمور در ادامه‌ی یورش‌های خود به آذربایجان و از آن‌جا به

رستمدرار در غرب مازندران رفت. پادشاهان آنجا گریختند و تیمور و سپاهیانش رستمدرار را به غارت و یغما بردند.

پس از آن تیمور برای تصرف مازندران به طرف آمل و ساری رفت. سیدکمال‌الدین و سیدرضی‌الدین نیز از او اطاعت کردند. برخلاف نظام‌الدین شامی، میرظهیرالدین مرعشی در گزارش خود آورده زمانی که امیرتیمور استرآباد را تصرف کرده بود و مایل به یورش طبرستان بود، سیدکمال‌الدین فرزند خود، سیدغیاث‌الدین را با تحفه و هدیه به اردوی تیمور فرستاد. هرچند به سیدغیاث‌الدین بسیار الثفات نکردند؛ اما او را جامه پوشانید و نصیحت چند نمودند (مرعشی، ۱۳۶۱: ۲۲۴). وقتی در (۷۹۲ ه.ق) سیدکمال‌الدین از یورش قریب‌الوقوع تیمور به مازندران باخبر شد، دوباره سیدغیاث‌الدین را با تحف و هدیه نزد تیمور فرستاد و بسیار عذرخواهی کرد. التماس‌های غیاث‌الدین مؤثر نبود. به دستور تیمور وی را زندانی کردند و به مازندران حمله بردند. از جمله مشوقان تیمور، اسکندر شیخی بود که از اموال و خزاین زیاد مازندران سخن می‌گفت. در «ماهانه‌سر» آمل نزدیک دریا، جایی که آبگیر و جنگل دارد، در میان آبگیرها، تپه‌ی بزرگی وجود داشت؛ مرعشیان در آن تپه قلعه‌ای بنا کردند. با استفاده از چوب‌های بزرگ، دیوارها و برج‌ها ساختند. اموال و خزاینی را که در ساری و آمل بود، به آن قلعه بردند و در گل پنهان کردند. برنامه‌ریزی کردند که وقتی سپاه تیمور به قراطغان برسد، آماده‌ی جنگ باشند (همان: ۲۲۶ - ۲۲۷). به فرمان تیمور، در جنگل مازندران درختان را قطع کرده و راه باز نمودند، هر جا که رودی روان بود بر آن پلی ساختند تا این‌که به صحرای قراطغان رسیدند. مقدمه‌ی سپاه مازندران در روز دوشنبه (۲۶ ذی‌قعدة ۷۹۴ ه.ق) با

سپاه تیموری جنگیدند. آن‌ها توان مقاومت نداشتند، شکست خورده به لشکرگاه سیدکمال‌الدین رفتند. در صحرای قراطغان نبردی سخت میان دو سپاه روی داد که چندشبهانه روز طول کشید. سرانجام سادات فرار کرده به ماهانه‌سر رفتند. اسکندر شیخی با مازندران‌یانی که مخالف سادات بودند، ابتدا به ماهانه‌سر رسیدند. سپاه مازندران می‌دانستند که هنوز سپاه اصلی تیمور نیامده، دلیر شده بر اسکندر شیخی و همراهانشان تاختند و بیشتر آنان به قتل آوردند. اما وقتی تیمور به قلعه‌ی ماهانه‌سر آمد بسیاری از سپاه مازندران کشته شدند. سیدکمال‌الدین با فرزندان، برادران و ساداتی که از مهلکه‌ی جنگ جان به در برده بودند، در قلعه متحصن شدند. مدت دو ماه و شش روز میان متحصنان و محاصره‌کنندگان همه روزه جنگ و تیرباران بود. در نتیجه سیدکمال‌الدین پس از مشورت با برادران و فرزندان خواستار صلح با امیر تیمور شد و روز پنجم شنبه، دوم شوال (۷۹۵ ه.ق) از قلعه‌ی ماهانه‌سر بیرون آمدند. تیمور آنان را پذیرفت (همان: ۲۲۸ - ۲۳۱). تیمور به آنان گفت: «من به ولایت شما جهت مال و ملک شما نیامده‌ام. به سبب آن آمده‌ام که مذهب شما بد است! حیف باشد که شما دم از سیادت زنید و مذهبی داشته باشید که لایق مسلمانان نباشد» (همان: ۲۳۱). پس از گفت‌وگو میان تیمور و سید، به فرمان تیمور جمعی از مردم مازندران را قتل عام کرده و آمل را تاراج کردند. طوری که تیمور تا پایان عمر خود همیشه اعتراف می‌کرد که خزاین هیچ یک از حاکمانی که تصرف کرده بود به قدر گنجینه‌ی حاکم مازندران نبوده است (همان: ۲۳۴).

امیر تیمور ثروت افسانه‌ای به دست آمده از مازندران را به سمرقند فرستاد. هم‌چنین سیدکمال‌الدین را با اهل و عیال با کشتی به ماوراءالنهر روانه ساخت



میرخواند، ۱۳۸۰: ۶/۲۰۷). به دستور او ساری نیز مانند آمل و قلعه‌ی ماهانه‌سر غارت شد. بر اثر حمله‌ی تیمور به مازندران «خروسی و ماکیانی نماند که بانگ کند و بیضه نهاد!» مردم همه به کوه‌ها و جنگل‌ها پناه بردند، پیران، کودکان و ضعیفان از گرسنگی مردند (مرعی، ۱۳۶۱: ۲۳۷). بدین ترتیب حکومت مرعشیان که در (۷۶۰ ه.ق) به وجود آمده بود با حمله‌ی امیر تیمور رو به انقراض نهاد تا چندی بعد دوباره اولاد و احفاد میرقوام قدرت را به دست آوردند و حکومت مرعشیان را احیاء کردند.

امیر تیمور پس از شکست مرعشیان ساری را به جمشید قارن، رستم‌دار را به ملک سعدالدوله طوس و آمل را به اسکندر شیخی وا گذاشت (مجد، ۱۳۸۰: ۱۲۱). پس از مدتی «اسکندر شیخی» علم استقلال علیه تیمور برافراشت و فرزند خود حسین کیا را در قلعه‌ی فیروزکوه قرارداد. تیمور سپاهی برای سرکوبی او فرستاد، اسکندر شیخی به گیلان پناه برد؛ اما سودی نداشت. در میانه‌ی راه اسیر و کشته شد. پس از آن تیمور سیاستش را در برخورد با مرعشیان تغییر داد و حکومت آمل را به سیدعلی بن سیدکمال‌الدین داد (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۳/۵۲۴؛ میرخواند، ۱۳۸۰: ۶/۴۸۵). تیمور در سن ۷۰ سالگی در (۸۰۷ ه.ق) از این دنیا رفت و پسرش شاهرخ جانشین وی شد. او با سادات رفتاری خوب داشت و به آنان اجازه داد که به مازندران بازگردند. مردم مازندران نیز به استقبال سادات رفتند. بدین ترتیب مازندران دوباره شاهد حکومت مرعشیان شد. فرزندان سیدرضی‌الدین به آمل رفته از سیدعلی بن سیدکمال‌الدین حکومت آمل را خواستند. او آمل را به یکی از عموهای خود سپرد و به ساری بازگشت. در ساری بنا به وصیت‌نامه‌ی سید قوام‌الدین بارفروش‌ده را به برادر خود سیدغیاث

الدین واگذار کرد. آمل را به سیدقوام‌الدین بن سیدرضی‌الدین سپرد؛ اما پس از چندی او را عزل و سیدعلی آملی، عموی خود را که از حمایت درویشان آمل بهره‌مند بود حاکم شهر کرد. شکاف میان دو مرعشی هر روز بیشتر شد تا این که نبردی در «سروکلا» بین سیدعلی ساری و سیدعلی آملی روی داد که منجر به بیرون راندن سیدعلی ساری، پیروزی سیدعلی آملی و حکومت سیدمرتضی بر ساری شد.

سیدعلی ساری پس از این شکست برادر خود سیدنصیرالدین را نزد شاهرخ تیموری فرستاد. شاهرخ نیز دستور داد تا سپاه خراسان، استرآباد و قومس به یاری سیدعلی ساری بروند. سیدعلی ساری نیز با استفاده از نیروی کمکی بر سیدعلی آملی پیروز شد و دوباره بر مازندران تسلط یافت (مرعشی، ۱۳۶۱: ۲۵۱ - ۲۵۸). سیدعلی در نبردی سخت شکست خورد و به رستم‌دار گریخت. بنابراین سیدقوام‌الدین دوم به حکومت آمل رسید.

پس از برقراری آرامش، سیدعلی ساری، گنبد میربزرگ و ناصرالحق را تعمیر کرد. مدرسه و کتاب‌خانه‌ای در کنار آن تأسیس نمود و موقوفاتی به آن اختصاص داد. سیدعلی پس از بازگشت به ساری سیدنصیرالدین را نزد شاهرخ به هرات فرستاد. شاهرخ که دید او مالی از مازندران نیاورده است، او را به بند کرد. پیکی برای سیدعلی فرستاد، خود نیز به قصد جنگ و غارت دوباره به سمت مازندران حرکت کرد؛ اما وقتی از اخبار حمله به سمرقند آگاه شد از حمله به مازندران صرف نظر نمود (مرعشی، ۱۳۶۱: ۲۶۱).

پس از چندی سیدعلی آملی با حمایت ملک کیومرث رستم‌داری به آمل حمله کرد. سیدقوام‌الدین، حاکم آمل به بارفروش‌ده گریخت. سیدعلی ساری که

در بستر بیماری بود از سید غیاث‌الدین کمک خواست؛ اما او برادر را به صلح با سیدعلی آملی دعوت کرد. به هر روی صلح برقرار شد و سیدعلی آملی دوباره به حکومت آمل رسید. این بار نیز حکومتش کوتاه بود؛ زیرا وقتی سیدعلی ساری از بستر بیماری رها شد به آمل رفت. سیدعلی آملی به رستم‌دار گریخت و دوباره سیدقوام‌الدین به حکومت آمل رسید (همان: ۲۶۴).

پس از مرگ سیدعلی در (۸۲۰ق) سیدمرتضی به حکومت مازندران رسید. سیدنصیرالدین از مردم برای او بیعت گرفت. به آمل رفت تا با سیدعلی آملی دیدار کند؛ سیدنصیرالدین موافقت او را نیز گرفت. آن‌گاه از فرزندان سیدرضی‌الدین و ملک کیومرث رستم‌داری نیز بیعت گرفت و به ساری بازگشت. او برای شاهرخ تیموری هدیه‌هایی فرستاد و درخواست حکومت مازندران به اسم سیدمرتضی کرد (همان، ۲۸۶). شاهرخ که توقع مال مازندران را داشت مرگ سیدعلی ساری را تسلیت گفت؛ اما حکم به نام پسر او سید مرتضی نداد. از سویی دیگر سیدمرتضی، «اسکندر روزافزون» را مشاور خاص خود کرد و با این کار سیدنصیرالدین را که در پی تثبیت حکومت او بود متحیر کرد.

اسکندر روزافزون به فکر افتاد تا سیدغیاث‌الدین را که در زندان بود بکشد تا از خطرات احتمالی جلوگیری کند. سیدنصیرالدین نیز از همه‌ی کارهای سیاسی کناره‌گیری کرد. این عمل موجب شد تا سه جنگ میان او و سید مرتضی درگیرد. سیدنصیرالدین از سیدمرتضی و سیدعلی آملی که در ناباوری به حمایت او درآمده بود شکست خورد و به هرات نزد شاهرخ تیموری رفت و تعهد کرد هر سال ۴۰ خروار ابریشم سرخ و سفید که هر خروار ۴۰ من باشد برای شاهرخ و ده خروار برای امرای تیموری بفرستد. هم‌چنین هرگاه سپاه تیموری قصد عراق و

آذربایجان کرد او ۶۰۰ مرد جنگی و ۶۰۰ خروار شتری غله برای علوفه روانه کند. بدین ترتیب به دستور شاهرخ، امیرفیروزشاه با سپاه تیموری به مازندران رفت. چون به استرآباد رسیدند سیدمرتضی فرزند خود سید محمد را با پیشکش به اردوی تیموریان فرستاد و پیغام داد که هر چه سیدنصیرالدین تعهد داده من ده خروار اضافه می‌رسانم (همان: ۲۷۳). بدین گونه سیدنصیرالدین از صحنه رقابت خارج شد و جای او را اسکندر روزافزون گرفت.

خاندان روزافزون از این به بعد در تاریخ مرعشیان نقش مؤثری ایفا کرد. اولین کسی از این خاندان که وارد دستگاه مرعشیان شد کیا فخرالدین روزافزون بود که در زمان حکومت سید علی پسر سیدکمال‌الدین به مقام سپه‌سالاری دست یافت. اصل آن‌ها بر اساس نوشته‌ی مرعشی از رودبار نور است. این خاندان در دو نوبت در تاریخ مرعشیان نقش ایفا کردند. یک بار در قرن نهم به وسیله‌ی کیا فخرالدین، اسکندر، بهرام و علی روزافزون، پس از آن‌که از سوی رقبای سرسختشان، سادات بابکانی، کنار گذاشته شدند؛ دگرباره پس از گذشت دوران فترت در قرن دهم به وسیله‌ی آقارستم و آقامحمد روزافزون بازیگر عرصه‌ی تاریخ مرعشیان مازندران شدند (عنایتی، ۱۳۸۵: ۶۲ - ۶۳).

با درگذشت سیدعلی آملی، آخرین بازمانده از نسل اول مرعشیان و سیدنصیرالدین، خیال سیدمرتضی از این دو مدعی صاحب‌نام و نفوذ آسوده شد (مجد، ۱۳۸۰: ۱۴۲). سیدمرتضی پس از ۱۷ سال حکومت در صفر (۸۳۷ ق) در ساری بدرود حیات گفت و فرزندش، سیدمحمد، بر جای وی نشست.

سیدمحمد از سیاست پدر در اطاعت از دیوان تیموری کوشید و هر ساله مال مقرر را به هرات فرستاد تا مورد عنایت شاهرخ باشد. در آمل سیدکمال‌الدین

پسر سیدقوام‌الدین دوم حکومت داشت و از سیدمحمد اطاعت می‌کرد. بر اثر سخنان اسکندر روزافزون، سیدمحمد تصمیم گرفت تا حکومت آمل را از سیدکمال‌الدین گرفته و به فرزندان خود بسپارد (نوی، ۱۳۴۷: ۵۰۳ - ۵۰۵). همین امر موجب بروز درگیری و جنگ میان سید محمد و سید کمال‌الدین شد. در نتیجه سیدکمال‌الدین حاکم آمل شکست خورد، و به رستم‌دار، سپس تنکابن رفت و در نهایت به ناصرکیا در گیلان پناه برد. سیدمحمد آمل را به دست گرفت و پسر خود سیدعبدالکریم را حاکم آن شهر کرد (مجد، ۱۳۸۰: ۱۴۷).

سیدمحمد پس از ۱۹ سال حکومت بر مازندران در (۸۵۶.ق) درگذشت. پس از مرگ او پسرش سیدعبدالکریم که در اردوی «میرزاجهان شاه بن قرایوسف» به سر می‌برد به ساری آمد و قدرت را به دست گرفت. قرن نهم به نیمه رسیده بود و شاهرخ تیموری در هرات کرده بود. اقتدار تیموریان کاهش یافت و میان جانشینان مشایخ درگیری‌هایی پدید آمده بود. سیدعبدالکریم نتوانست از فرصت مناسب استفاده کند؛ چرا که در حکومت مرعشیان جنگ قدرتی میان روزافزونیان و سادات بابکانی پدید آمد (همان‌جا).

بهرام روزافزون که در زمان سیدمحمد مقام بالایی داشت به گونه‌ای سدی بر راه سیدعبدالکریم بود. از این رو سیدعبدالکریم با وجود تمایل ظاهری به بهرام روزافزون، پنهانی با دشمنانش همراه شد و آن‌ها را به کشتن او تحریک کرد. سادات بابکانی که مهم‌ترین دشمنان بهرام روزافزون بودند، روزی در بالاتجن به او حمله کردند. وقتی بهرام روزافزون به ساری رسید بر اثر زخم تیر سادات بابکانی درگذشت (غفاری کاشانی، ۱۳۴۳: ۹۰).

در هرات «بابر» پسر بایستقر و نوهی شاهرخ بر مدعیان پیروز شد. وی وقتی از احوال مازندران آگاه شد و فهمید که آن‌ها باج و خراج نمی‌فرستند، با سپاهی به مازندران لشکر کشید. میان دو سپاه در قراطغان نبردی درگرفت که به شکست مازندرانیان انجامید. در این جنگ علی‌رغم دلاوری‌ها و مردانگی‌های مازندرانیان بسیاری از آنان از جمله سید عزیز بابکانی کشته شدند. به‌هرروی سیدعبدالکریم از صحنه‌ی نبرد گریخت و به جنگل پناه برد.

به ناچار میان دو طرف صلحی برقرار شد و سیدعبدالکریم تعهد کرد که مانند قبل مال و پیش‌کش به دربار تیموری بدهد. سیدعبدالکریم در چهارشنبه پنجم ربیع‌الاول (۸۶۵ق) پس از نه سال حکومت بر مازندران درگذشت و پسرش سید عبدالله جانشینش شد (مرعشی، ۱۳۶۱: ۳۰۶ - ۳۰۷). در زمان سید عبدالله، شکاف میان روزافزونیان و سادات بابلکانی بیشتر شد. علی‌روزافزون، برادر و جانشین بهرام، روزی در دستگاه حکومتی بر مسند امارت خود نشسته بود که سیدشمس‌الدین بابلکانی به دیوان او رفت. علی‌روزافزون که در پی انتقام و منتظر فرصت بود، تا چشمش به سیدشمس‌الدین افتاد، دشنام داد، به او حمله کرد و سیدشمس‌الدین را از پای درآورد. سپس از دیوان بیرون رفت. سادات بابلکانی به سیدعبدالله شکایت کردند؛ اما او چون همیشه مست و لایعقل بود، به این مسئله توجهی نکرد. بنابراین سادات نزد سیدکمال‌الدین در پنجاه‌هزار رفته به پشتیبانی مردم ساری او را به حکومت برداشتند؛ اما سیدکمال‌الدین نیز راه سیدعبدالله را رفت، از این رو پس از مدتی کوتاهی سیدعبدالله دگرباره به حکومت ساری رسید. در حکومت دوباره‌ی او علی‌روزافزون صاحب اختیار مازندران شد. از سوی دیگر سیدقوم‌الدین داعیه‌ی

حکومت ساری داشت. از ساری به آمل و مرقد سیدقوام‌الدین بزرگ (میربزرگ) رفت و از آنجا قیام خود را آغاز کرد. با دعوت وی عده‌ای از درویشان به گردش جمع شدند. علی روزافزون چون از این حرکت آگاهی یافت، سیداسدالله را به آمل فرستاد و دستور دستگیری سیدقوام را داد. سیداسدالله نیز آنچه به او امر شده بود را انجام داد. بدین ترتیب علی روزافزون سادات را بیشتر علیه خود تحریک کرد، تا جایی که درویشان به یاری سادات بابلکانی در نیم‌فرسنگی ساری به او حمله کرده و او را به قتل رساندند. سرش را از تن جدا کردند و در شکمش گذاشتند؛ بند بر پایش گذارده، تا شهر ساری کشیدند (همان: ۳۰۷ - ۳۰۹).

در روز پنجم ربیع‌الاول (۸۷۲.ق) سیدزین‌العابدین فرزند سیدکمال‌الدین، روزی با دو سه نفر در حمام سیدعبدالله را کشت و خود حاکم شد (همان‌جا). سیدعبدالله فرزند خود سیدعبدالکریم را نزد سلطان ابوسعید تیموری فرستاده بود. پس از قتل سیدعبدالله عده‌ای این کودک چهارساله را با حمایت سیدکارکیا سلطان محمد، حاکم گیلان، روزافزونیان و سادات پازواری از گیلان به رستمدر آوردند. سیدعبدالکریم دوم با سپاهی زین‌العابدین را شکست داد. سیدزین‌العابدین به هزارجریب گریخت و سیدعبدالکریم چهارساله به ساری دست یافت؛ اما چندی بعد امیرحسین بیک تیموری سیدعبدالکریم را به هرات برد و این خود موجب دست‌یابی سیدزین‌العابدین به ساری شد. بر اساس نوشته‌های مورخان، دو سید تا ۱۳ سال با یک‌دیگر پیکار کردند تا این‌که پس از آن همه درگیری سیدزین‌العابدین توانست یک چند زمانی بر سادات و درویشان

پیروز شود و با آرامش حکومت کند. وی در حادثه‌ای عجیب جان خود را از دست داد (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۳/۳۵۵).

پس از مرگ سیدزین‌العابدین برادرش سیدشمس‌الدین که مرد متعادل‌تری بود به حکومت مازندران رسید. دوره‌ی حکومت او هم‌زمان با آغاز حکومت صفویه در ایران و ظهور دوباره‌ی خاندان روزافزونی و آقارستم روزافزون در مازندران است. شاه اسماعیل در (۹۰۷.ق) به یاری قزلباشان بر الوند بیک آق قوینلو در نبرد شرور پیروز شد و به شهر تبریز دست یافت (رویمر و دیگران، ۱۳۸۰: ۳۰). بدین ترتیب شاه اسماعیل موفق شد «دو قرن تدارک صبورانه»ی (سیوری، ۱۳۷۶: ۱۵) اسلافش را به ثمر بنشانند. در این بخش نامناسب نیست به ظهور شاه اسماعیل و توجه او به مازندران و نقش خاندان مرعشی در تاریخ صفویه پردازیم.

## ۲ - مازندران در عصر صفویه

شاه اسماعیل اول صفوی دو سیاست مهم را پیگیری می‌کرد: نخست تقویت حکومت مرکزی و از بین بردن حکومت‌های محلی و دیگری رسمیت بخشیدن به مذهب شیعه. یکی از شیعیان مدعی شاه اسماعیل، امیرحسین کیای چلاوی از اخلاف افراسیاب چلاوی بود که ابتدا در فیروزکوه، سپس تا رستمدر حکومت داشت و سرگرم گسترش آن به نواحی مرکزی ایران بود. قاضی احمد غفاری مؤلف تاریخ جهان‌آرا او را حاکم خوار، سمنان، دماوندکوه و فیروزکوه می‌داند (غفاری، ۱۳۴۳: ۲۶۸).



امیرحسین کیاچلاوی از دو جهت خطری بزرگ برای شاه اسماعیل محسوب می‌شد؛ نخست آن‌که خود شیعه بود و دوم این‌که مردی رشید و شجاع بود (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۴/۴۷۷). علاوه بر این‌ها وی به بسیاری از سپاهیان آق‌قوینلو و سلطان مرادبیک، پسر امیریعقوب، پناه داد و با این نیرو به طرف نواحی مرکزی ایران حمله کرده، در اولین گام ری را تصرف کرد (سیوری، ۱۳۸۰: ۴۶).

هنگامی که شاه اسماعیل به قم رسید، قزلباشی جوان به نام «الیاس بیک ایغوت اوغلی» را مأمور سرکوبی امیرحسین کیاچلاوی کرد. الیاس بیک به محل کبودگنبد از حوالی ری رسید و اردو زد. امیر حسین کیا با سپاه خود به این محل آمد و جنگ درگرفت. چلاویان بر سپاه صفویه پیروز شده، الیاس بیک را اسیر کردند. به فرمان امیر حسین، او را کشتند (مرعشی، ۱۳۶۴: ۶۲ - ۶۴).

پس از این واقعه شاه اسماعیل خود برای دفع امیرحسین کیاچلاوی اقدام نمود. بنابراین در اواخر زمستان برابر با دوازدهم رمضان (۹۰۹ ه.ق) از قم عازم ری شد و از آن‌جا به پای قلعه‌ی گل‌خندان که یکی از قلعه‌های چلاویان بود رسید. قلعه‌ی گل‌خندان که در دست کیا اشرف چلاوی بود نتوانست در برابر تهاجم سپاه قزلباش دوام بیاورد و چاره‌ای جز سقوط نداشت. شاه اسماعیل پس از فتح قلعه اهل آن را قتل عام کرد (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۴/۴۷۶).

پس از فتح قلعه‌ی گل‌خندان، شاه اسماعیل صفوی در یازدهم شوال به پای قلعه‌ی فیروزکوه که در دست امیرکیا علی زماندار بود، رسید. شاه اسماعیل قلعه را محاصره کرد و پس از ده روز آن را گشود. بنا به قول مؤلف عالم آرای صفوی، امیر علی به امیرحسین کیا خیانت کرد و قلعه را به شاه اسماعیل تسلیم

نمود (بی‌نام، ۱۳۵۰: ۳۲۱). شاید همین امر نیز موجب سلامت او و جلوگیری از قتل عام در قلعه‌ی فیروزکوه شد (سرور، ۱۳۷۴: ۵۸).

پس از این پیروزی شاه اسماعیل متوجه مهم‌ترین قلعه‌ی چلاویان یعنی قلعه‌ی «أستا» شد که قلعه‌ای محکم و بلند بود (خواندمیر، ۱۳۳۳: ۴/۴۴۷). این قلعه را امیرحسین کیا اداره می‌کرد. شاه اسماعیل در ۲۴ شوال به پای قلعه‌ی أستا رسید. عده‌ای از سپاه چلاوی جنگیدند (روملو، ۱۳۵۷: ۱۰۶). در این نبرد سرداران سپاه قزلباش، عبدی بیک قواچی و بیرام بیگ امیر دیوان، شرکت داشتند. در جنگ و ستیز، عبدی بیک زخمی شد و سپاه قزلباش به نتیجه‌ای دست نیافت. شاه اسماعیل قلعه را محاصره کرد. امیرحسین کیا مدت یک ماه درون قلعه مقاومت کرد تا این‌که شاه اسماعیل به این فکر افتاد که مسیر آب قلعه را تغییر دهد و این‌گونه متحصنان قلعه را وادار به تسلیم کند. از این رو به حسین بیگ الله فرمان داد تا آب رود را منحرف سازد (اسکندر بیک، ۱۳۷۷: ۱/۵۱) بدین ترتیب متحصنان پس از سه روز بی‌آبی و ۳۳ روز محاصره تسلیم شدند (روملو، ۱۳۵۷: ۱۰۷).

میرتیمور مرعشی، فکر انحراف مسیر رود را از میرشمس‌الدین مرعشی حاکم مازندران دانسته و می‌نویسد: «به هنگام محاصره، او نزد شاه اسماعیل رفته پیشنهاد داد که برای فتح قلعه تنها دو راه وجود دارد یا راه آب قلعه را بستن و دیگری راه صلح را بازکردن» (مرعشی، ۱۳۶۴: ۶۴ - ۶۵). میرتیمور مدت محاصره را دو سال ذکر کرده، در صورتی که در دیگر منابع یک ماه آمده است (همان: ۶۶). پس از تسلیم امیرحسین کیا قزلباشان قلعه را خراب کردند و نزدیک به ده هزار نفر قتل عام شدند (سرور، ۱۳۷۴: ۵۸ - ۵۹).

حسین کیا، بوم آسا در قفس آهنین، محبوس گشت (روملو، ۱۳۵۷: ۱۰۸). امیرحسین کیا در نزدیکی ری در حالی که در قفس زندانی بود، خودکشی کرد. جسد وی را قزلباشان به امر شاه اسماعیل صفوی در میدان اصفهان سوزاندند. مراد بیک و ساتلمش را قزلباشان زنده زنده کباب کرده، خوردند. بدین ترتیب امیرحسین کیا با شدت بسیار سرکوب شد و یارانش مانند مرتدان سوزانده شدند (سیوری، ۱۳۸۰: ۴۷).

پس از اتمام کار امیرحسین کیاچلاوی، شاه اسماعیل روانه‌ی همدان شد. میرشمس‌الدین خان نیز او را تا کاشان همراهی کرد. در کاشان به دستور شاه اسماعیل فرمان ولایت مازندران به نام میرشمس‌الدین خان مرعشی نوشته شد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۶۷). هم‌زمان با روی کار آمدن شاه اسماعیل اول، شخصی به نام آقارستم روزافزون در مازندران قدرت را به دست گرفت. پس از تسلط خان ازبک بر خراسان و تصرف استرآباد در شرق مازندران، آقارستم روزافزون به او نزدیک شد و پیمان دوستی بست.

آقارستم روزافزون در زمان سیدشمس‌الدین مرعشی<sup>۱</sup> در اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری به مقام سپه‌سالاری رسید. میرتیمور مرعشی چگونگی رسیدن آقارستم به مقام سپه‌سالاری را چنین بیان می‌کند: «محمد دیوسوادکوهی به سوادکوه تسلط یافته بود و چندین مرتبه سپاهیان سیدشمس‌الدین را شکست داد. سید شمس‌الدین خود به ناچار به سوادکوه عزیمت کرد. وی در فصل بهار به بهانه‌ی شکار از ساری به سنگ‌ریزه رفته و با سپاهی فراوان به بیشه سر و

۱. مهجوری حکومت سید شمس‌الدین را بین سال‌های (۸۹۲-۹۰ هـ.ق) و شهرستانی بین سال‌های (۸۸۵ تا ۹۰۹ هـ.ق) ذکر کرده‌اند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۶۵؛ شهرستانی، ۱۳۷۵: ۲۸۱).

لهرم (لهارم) رفت. شب هنگام برای باخبر شدن از اوضاع سپاه بین خیمه‌های سپاهیان به گشت‌زنی پرداخت. به جایی رسید که در خیمه‌ای فردی با پدرش مشغول گفت‌وگو بود. جوان در صحبت با پدر می‌گفت: «نمی‌دانم قحط رجال شده که حاکم و پادشاه ما آن‌قدر کس ندارد که از عهده‌ی محمد دیو و مردم سوادکوه بیرون آید که خود باید متصدی چنین امری سهل شود. محمد دیو که باشد اگر مرا بطلبد و به من لشکری بدهد به توفیق الله دمار از روزگار او در آورم» پدر او را از چنین اندیشه‌ای بازداشت به پسر گفت: «طایفه‌ی ما از اعتبار گذشته، ساقط شده و اگر چنین اندیشه‌ای که تو در سرداری به گوش مخالفان دیرینه‌ی ما برسد، دگرباره در نابودی ما تلاش خواهند کرد». سیدشمس‌الدین بر در خیمه‌ی آنان این سخنان را شنید و هیچ نگفت. صبح هنگام کسی را بر در خیمه‌ی مذکور فرستاد جوان را طلبید، جوان گمنام با ترس و لرز به خدمت وی آمد. میرشمس‌الدین تا او را دید، گفت: «آیا از عهده‌ی سخنان دیشب خود که با پدر می‌گفتی بر می‌آیی؟» جوان زمین بوسیده و گفت: «هرچه از زبان جاری ساختم، بیش از آن از جان مایه خواهم گذاشت». میرشمس‌الدین ابراز خوشنودی کرد و از اصل و نسب و نامش پرسید. جوان پاسخ داد: «من رستم از طایفه‌ی روزافزون هستم». میرشمس‌الدین که از پیشینه‌ی طایفه‌ی روزافزونی آگاهی داشت، وی را مورد لطف قرارداد. به خلعت فاخر، اسب و زین زرین و مقام سپه‌سالاری مفتخر ساخت» (مرعشی، ۱۳۶۴: ۳۳). آن‌چه میرتیمور مرعشی در این باره روایت می‌کند به داستان و افسانه بیشتر شباهت دارد.

آقارستم برای نبرد با محمد دیوسوادکوهی با سپاهش از علی‌آباد به شیرگاه و از آن‌جا به سوادکوه عزیمت کرد. محمد دیوسوادکوهی با شنیدن حمله‌ی سپاه

مرعشیان، امیرحسین کیا چلاوی، حاکم فیروزوه و حبله‌رود که پیشتر از او سخن رفت را به یاری طلبید. قبل از آمدن نیروی کمکی، محمد دیو، تنگه‌ی «سرکلاه» را مسدود و پل‌ها را قطع کرده، اقدامات دفاعی لازم را انجام داد. آقارستم روزافزون نیز عده‌ای را مأمور کرد تا پل‌ها و راه‌ها را مرمت کنند، سپاه را از موانع عبور دهند و به سوادکوه برسانند. به محض ورود به سوادکوه سپاهیان مرعشی خانه‌های سوادکوهیان را سوزاندند و اموال مردم را غارت کرده، به کشتار پرداختند. با این کار ترس و اضطراب را بر سوادکوهیان غالب ساختند و عده‌ی زیادی از مردم سوادکوه از ترس به آقارستم و سپاه مرعشی پناه برده، امان طلبیدند. جماعت «مست» از مردم معتبر سوادکوهی نیز در این دسته بودند. «حسن مست» یکی از آن طایفه آقارستم را شبانه بر سر محمد دیو به محض شنیدن صدای کرنای حریف، دستور حمله داد. پس از مدتی نبرد، جنگ تن به تن میان آقارستم و محمد دیو درگرفت. محمد دیو در معرکه‌ی جنگ جان باخت و به دستور آقارستم سرش را از تن جدا کرده به ساری برای سید شمس‌الدین فرستادند (همان: ۳۵ - ۳۸).

سیدشمس‌الدین با فرستادن خلعتی فاخر حکومت سوادکوه و فیروزکوه را به نام آقارستم کرد. آقارستم برای تنبیه امیرحسین کیا چلاوی که به محمد دیو کمک کرده بود عازم فیروزکوه شد. امیرحسین کیا به قلعه‌ی استوانوند در سر دره‌ی خوار پناه برد و پیشنهاد صلح داد. بدین ترتیب قلعه‌ی فیروزکوه و بعضی از روستاهای اطرافش به آقارستم روزافزون رسید (همان: ۳۹ - ۴۰).

آقارستم روزافزون پس از مرگ سیدشمس‌الدین به حمایت از فرزندش سیدکمال‌الدین قدرت فراوانی یافت، طوری که هرکدام از نزدیکان مرعشیان را

که او هم فکر نبودند عزل می‌کرد و کارها را به معتمدان خود می‌سپرد. با کیایان چلاوی دشمنی کرد و با سادات هزارجریبی خوب بود (همان‌جا).

میرکمال‌الدین پی به کارها و مقاصد آقارستم روزافزون برده بود ولی بیشتر «اهل در خانه هوادار آقارستم» بودند، بنابراین توان مخالفت نداشت؛ اما پنهانی به فکر قتل او بود. آقارستم متوجه مسئله شد، پیش‌دستی کرد و میرکمال‌الدین را در سوادکوه به قتل رساند (همان: ۷۶).

آقارستم روزافزون پس از قتل میرکمال‌الدین خزاین مرعشیان را تصاحب کرد. در ساری به تخت نشست، خود را حاکم مازندران دانست، سکه زد و خطبه خواند. سپس برادر خود سهراب روزافزون را با هدایی بسیار به دربار شیبیک‌خان (شاهی بیگ خان) ازبک که خراسان را در دست فرستاد و اظهار اطاعت و بندگی کرد. شیبیک‌خان نیز به او خلعت و حکم حکومت مازندران را اعطا کرد. از سوی دیگر آقارستم با میرعبدالکریم مرعشی پیمان دوستی بست و دختر او را برای برادرزاده‌اش گرفت. میرعلی‌خان مرعشی که بر آمل حکومت داشت با آگاهی از رویدادهای ساری موقعی که آقارستم در ساری نبود به آن شهر آمد و بر شهر مسلط شد. آقارستم در شیرگاه سوادکوه از این خبر آگاه شد و با سپاه خود به ساری رفت. دو طرف در سنگ‌ریزه با هم جنگیدند که به پیروزی میرعلی‌خان و فرار آقارستم به هزارجریب منجر شد. آقارستم پس از فرار به هزارجریب، برادر خود را برای تهیه‌ی سپاه به سوادکوه و فیروزکوه فرستاد و برای دریافت کمک از شیبیک‌خان کسی را به خراسان روانه کرد. با آمدن سپاه کمکی از سوادکوه، درحالی‌که میرعلی‌خان از ساری به جمنان رفته بود، آقارستم دیگر بار بر شهر ساری مسلط شد. میرعبدالکریم،

هم‌پیمان او، با سپاه گیلان به آمل تاخت و آن‌جا را تصرف کرد؛ اما پس از تصرف آن شهر پیمان شکست، از آقارستم روی‌گردان شد و به میرعلی‌خان پیوست (همان: ۷۸-۷۹). بنا به نوشته‌ی میرتیمور مرعشی مردم ساری و علی‌آباد از آقارستم حمایت کردند. هواخواهی مردم از آقارستم به علت ستم‌کاری‌ها مرعشیان بود (عنایتی، ۱۳۸۵: ۶۲-۷۴).

به هر ترتیب آقارستم روزافزون با سپاهی به سمت بارفروش‌ده (بابل امروزی) حرکت کرد. در کشک‌سرا در کنار رودخانه‌ی باول با سپاه مرعشی به فرماندهی میرعبدالکریم برخورد کرد و وارد معرکه‌ی جدال شد. نتیجه‌ی این نبرد صلحی بین دو طرف بود که مقرر شد قسمت شرقی تالار به آقارستم، آمل تا گرم‌رود و ساسی کلام به میرعبدالکریم، هم‌چنین بارفروش‌ده تا تالار به میرعلی‌خان مرعشی برسد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۸۳). این‌گونه آقارستم در حکومت ساری مستقل شد. وی از این پس سعی در نزدیکی به شیبیک‌خان ازبک داشت و همواره این جمله را که «دست من است و دامان شاهی‌بیگ خان» در حمایت و اطاعت از خان ازبک بیان می‌کرد (اسکندر بیگ، ۱۳۷۷: ۱/۶۵).

شاه اسماعیل اول در (۹۱۶.ق) برای بیرون راندن شیبیک‌خان ازبک راهی خراسان شد (بیانی، ۱۳۸۰: ۵۳۲). در نزدیکی مرو سپاه شیبیک‌خان را سخت شکست داد که در آن ده‌هزار نفر از سپاهیان ازبک کشته شدند و شیبیک‌خان نیز به قتل رسید (زرین‌کوب، ۱۳۷۵: ۲۳۷). شاه اسماعیل انتقام سختی از شیبیک‌خان گرفت، جسدش را به سپاهیان قزلباش سپرد و آنان برای رضای خاطر مرشد کامل جسد شیبیک‌خان را خوردند، شاه اسماعیل نیز پوست سرش را پراز گاه کرد و برای سلطان بایزید عثمانی متحد و محرک ازبکان فرستاد. از جمجمه‌اش

نیز ساغری زرین برای باده‌نوشی خود ساخت. هم‌چنین برای تأدیب آقارستم روزافزون دست شیبیک‌خان را برید و «درویش محمد یساول» را مأمور کرد که آن را به آقارستم روزافزون برساند. درویش محمد یساول در حالی که آقارستم با اسپهبدان و بزرگان مازندرانی در مجلس بزم نشسته بود سر رسید، دست شیبیک‌خان را به دامان آقارستم انداخت و گفت: «اگر دست تو به دامان خان از یک نرسیده اکنون، دست او در دامان تو است» (نوایی، ۱۳۴۷: ۳۱۸). آقارستم که انتظار شکست شیبیک‌خان را نداشت، قالب تهی کرد و چنان ترس و وحشی بر او مستولی شد که بر اثر آن به بستر بیماری افتاد و پس از سه روز از دنیا رفت (گیلانی، ۱۳۵۲: ۶۱؛ مرعی، ۱۳۶۴: ۸۵).

پس از مرگ آقارستم روزافزون بزرگان سپاه پسرش آقا محمد روزافزون را برای حکومت انتخاب کردند. وی نیز مردم را به «احسان و انعام نواخته و به مواعید دل‌پسند امیدوار کرد» (همان: ۸۶).

میرعبدالکریم مرعی به سپاه میرعلی مرعی ملحق شد تا به جنگ آقامحمد روزافزون برونند. آقامحمد نیز از ساری سپاه فراوانی جمع کرد. میان دو سپاه جنگ درگرفت. نزدیک بود که جنگ با شکست سپاه آقامحمد به اتمام برسد که حسن مست به یاری آقامحمد آمد. میرعلی مرعی نیز چون اوضاع جنگ را چنین دید با سپاه خود حمله کرد و موجب شد که بخشی از سپاه آقامحمد از هم گسیخته شده، فرار کنند. سرانجام آقامحمد روزافزون در معرکه‌ی جنگ شکست خورد و از راه کلیجان رستاق ساری به سوادکوه رفت. میرعبدالکریم مرعی پیروزمندانه به ساری رفت و بر تخت پدران خود نشست. میرعلی نیز چنان که توافق شده بود قلمرو غربی مرعشیان را در دست گرفت (همان‌جا).



پس از چندی میرعبدالکریم با سپاهی بسیار به سوادکوه رفت و برخی مردم آنجا از جمله آقانظام داماد و خواجه اشرف به خدمت او درآمدند. آقامحمد عده‌ای را مأمور بستن راه‌ها و حفظ و حراست آن‌ها کرد. بعضی از سپاهیان میرعبدالکریم به فرماندهی «سید مرتضی کوسه» و «علی قطبک» به جنگ آنان رفتند، افلاطون میرآخور و محمد کبوترگیر سرکرده‌ی آنان را کشتند. پس از چندروز از سوادکوه به ساری رفتند. آقامحمد روزافزون از راه کلیجان رستاق به ساری حمله کرد، علی قطبک داروغه‌ی شهر را در جنگی به قتل رساند؛ اما چون از هر طرف سپاهیان مرعشی به او حمله کردند و خبر ورود میرعبدالکریم نیز رسیده بود، نتوانست مقاومت کند. به سوادکوه عقب‌نشینی کرد و با هدایای فراوان نزد شاه اسماعیل صفوی رفت (همان: ۸۹).

شاه اسماعیل اول، امیرسیف‌الدین مظفر را برای جمع‌آوری مالیات چند ساله به مازندران فرستاد. هنگامی که مأمور شاه اسماعیل صفوی به مازندران رسید، میرعبدالکریم مرعشی که حکومت مازندران را حق قانونی خود می‌پنداشت نزد او رفت و حکومت مازندران را خواست. امیرسیف‌الدین هر دو را به اردوی شاه اسماعیل در نزدیکی سمنان برد (بوداق منشی، ۱۳۷۸: ۱۳۶). بنا به رأی شاه اسماعیل، این دو رقیب در حکومت مازندران شریک شدند (اسکندریک، ۱۳۷۷: ۱/۶۶). آقامحمد روزافزون تقبل کرد که سی هزار تومان باج و خراج سال‌های گذشته و سالانه هفت هزار تومان را به خزانه‌ی شاهی بپردازد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۹۰). پس از مدتی مبلغ ده هزار تومان بر آن افزودند، و این را مردم مازندران باید تأمین می‌کردند. به این ترتیب بیشتر مردم به جنگل‌ها پناه بردند (همان: ۹۱).

به فرمان شاه اسماعیل میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون در اردوی شاهی توقف کردند. از سوی دیگر چون میرعلی از این خبر آگاه شد با سپاهی به ساری حمله کرد. در علی‌آباد، برادر رستم که در ساری بود آمد تا مانع میرعلی شود. روز دیگر در سنگ‌ریزه‌ی ساری میان میرعلی و روزافزونیان جنگ درگرفت، که پس از اندک نبردی سهراب روزافزون گریخت و از راه جنگل به سوادکوه رفت. میرعلی نیز به ساری وارد شد. سپس نامه‌ای به شاه اسماعیل نوشت و در آن تقاضای حکومت مازندران کرد (همان: ۹۲ و ۹۳). کیاسهراب از راه آمل و لاریجان این نامه را به شاه اسماعیل اول رساند. شاه اسماعیل نیز به میرعلی لقب خانی، نیز خلعت و حکومت مازندران را داد. میرعلی خان نیز تمام حکومت مازندران را تصرف کرد (همان: ۹۳).

میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون وقتی ماجرای میرعلیخان و حکومت مازندران را فهمیدند، بسیار متأثر شدند و منتظر فرصت باقی ماندند. میرعلیخان نیز بر مازندران تسلط یافت و هر ساله طبق قرارداد پیشکش، هدیه و باج به خزانه‌ی شاهی می‌رساند تا این‌که شاه اسماعیل به بستر بیماری افتاد. میرعبدالکریم و آقامحمد از فرصت استفاده کردند، با هم عهد و پیمان بستند و خود را به مازندران رساندند. آقامحمد روزافزون از راه هزارجریب به سوادکوه رفت. میرعبدالکریم نیز در نواحی غربی مازندران به یاری ملوک رستم‌دار، سپاهی سه هزار نفری تهیه کرد. بدین ترتیب آقامحمد در شیرگاه و میرعبدالکریم در بالاتجن، منتظر فرصتی برای حمله به ساری ماندند. میرعلیخان پس از آگاهی، خواست کسی را نزد شاه اسماعیل بفرستد ولی چون خبر بیماری شاه شایع شد صلح کرد. پس از چندی خبر صحت و سلامتی شاه اسماعیل منتشر شد.

میرعبدالکریم و آقامحمد به فکر چاره افتادند؛ زیرا می‌دانستند که میرعلی‌خان به دربار شاه اسماعیل شکایت خواهد کرد. «پس دفع او بر ما واجب است و آن به غیر از محبت و دوستی متصور نیست» (همان: ۹۵).

پس از این ماجرا، میرعلی‌خان به اردوی شاه اسماعیل در نخجوان رفت. از قضا در همان هنگام سلطان سلیم عثمانی به جنگ شاه اسماعیل آمده بود. میرعلی‌خان در چالدران در کنار شاه اسماعیل با سپاهیان عثمانی جنگید و دلاوری کرد. پس از پایان جنگ و بازگشت سپاه عثمانی شاه اسماعیل به میرعلی‌خان توجه و عنایت کرد و به علت شجاعت و جنگ‌آوری در جنگ چالدران، حکومت کل ولایت مازندران را به او بخشید (همان: ۹۸).

میرعلی‌خان مرعشی در (۹۲۴ق.) در ساری خطبه خواند، سکه زد و تمام مازندران را تصرف کرد. وی سالانه مقرری را به خزانه‌ی شاهی می‌فرستاد. میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون نیز به جنگل‌های هزارجریب و سوادکوه پناه بردند. تا آن‌که در (۹۲۷ق.) در چرات سوادکوه میرعلی‌خان بیمار شد و بر اثر همان در بندپی بدروود حیات گفت (همان: ۹۹).

چون میرعبدالکریم و آقامحمد روزافزون از مرگ میرعلی‌خان آگاه شدند، از نهانگاه‌های خود در آمدند. میرعبدالکریم ساری و آقامحمد سایر نواحی را تصرف کرد (همان: ۱۰۰).

وقتی این وقایع به اطلاع شاه اسماعیل رسید، به فرمان او درویش‌خان و زینل‌خان با سپاهی به مازندران روانه شدند. سپاه قزلباش در (دیحجه ۹۲۸ق.) وارد مازندران شد. ابتدا به قلعه‌های سوادکوه که در تصرف آقامحمد روزافزون بود توجه کردند. آقامحمد به قلعه‌ی اولاد پناه برد و قلعه‌ی کلیس را به یکی از

معتمدان خود سپرد. دورمیش خان ابتدا قلعه‌ی کلیس را محاصره و در (هفتم ذی الحجه ۹۲۸.ق) آن را گشود. سپس به سمت قلعه‌ی اولاد رفت. پس از چندی جنگ و جدال میان متحصنان قلعه و سپاه قزلباش، آقامحمد روزافزون امان طلبید درویش خان، احمد بیگ و قاضی جهان را برای عهد و پیمان نزد آقامحمد به درون قلعه فرستاد. این تدبیر مفید بود، آقامحمد تسلیم شد و به همراهی دورمیش خان روانه‌ی ساری شد (همان: ۱۰۱-۱۰۳).

میرتیمور مرعشی در کتاب خود این وقایع را در (۹۲۸.ق) ذکر کرده است؛ در صورتی که مؤلف تاریخ جهان‌آرا، حسن بیگ روملو در احسن التواریخ، خواندمیر در حبیب‌السیر و واله اصفهانی در خلد برین آن را از حوادث (۹۲۴.ق) دانسته‌اند (غفاری، ۱۳۴۳: ۲۷۸؛ روملو، ۱۳۵۷: ۲۱۸؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ۴/۵۵۹؛ واله اصفهانی، ۱۳۷۲: ۲۶۹).

در کتاب شاه اسماعیل صفوی، عبدالحسین نوایی نامه‌ای از سلطان عثمانی به حاکم مازندران آورده است. به نظر نوایی حاکم مازندران در آن وقت به احتمال آقامحمد روزافزون بوده است. این نامه سه سال پس از جنگ چالدران یعنی در (۹۲۳.ق) نگاشته شده که در آن سلطان عثمانی از آقامحمد روزافزون خواسته علیه شاه اسماعیل اقدام کند، تا پس از این که سپاهیان عثمانی ایران را تصرف کردند او مورد مرحمت سلطان قرارگیرد (نوایی، ۱۳۴۷: ۳۲۴ - ۳۲۵).

میرعبدالکریم پس از آن‌که از فتح قلعه‌ی کلیس و قلعه‌ی اولاد و صلح آقامحمد آگاه شد، پسر بزرگ خود میرسلطان محمود را با هدیه‌هایی نزد دورمیش خان فرستاد و باج و خراج را قبول کرد. درویش خان نیز به فرزند او خلعتی فاخر داد. هم‌چنین ملک کاوس، ملک بهمن، میرحسین هزارجریبی،

حکام رستم‌دار و هزارجریب نیز نزد دورمیش‌خان آمدند و هدیه آورده، به همراهی او روانه‌ی اردوی شاه اسماعیل اول شدند.

میرعبدالکریم نیز در «النگ خراقان» از نواحی ساوه به حضور شاه اسماعیل اول رسید (مرعی، ۱۳۶۴: ۱۰۳). آقامحمد پس از این‌که مدتی را در اردوی شاه اسماعیل سپری کرد، به مازندران گریخت و دوباره به قلعه‌ی اولاد رفت و همان جا ماند. شاه اسماعیل، «چوهه سلطان تکلو» (جوجی سلطان) را با سپاه عراق کردستان به مازندران فرستاد. چوهه سلطان پس از یک هفته محاصره قلعه‌ی اولاد را گشود و آقامحمد روزافزون را دستگیر کرد. آقامحمد به دستور شاه اسماعیل زندانی شد و تا سال مرگ شاه اسماعیل (۹۳۰هـ.ق) در زندان به سر برد. وی در زمان سلطنت شاه طهماسب اول از زندان آزاد شد (روملو، ۱۳۵۷: ۲۲۴).

در (۹۳۳هـ.ق) میرعبدالکریم درگذشت. از او سه پسر به نام‌های میرسلطان محمود، میرشاهی و میرتیمور باقی ماند. میرعلی پازواری پس از مرگ میرعبدالکریم، میرسلطان را به تخت نشاند. به نام او سکه زد و خطبه خواند. جمعی دیگر نیز با حمایت سید کمال کریکلا، میرشاهی را به جانشینی انتخاب کردند. میرسلطان محمود عازم نور شد تا با ملک بهمن حاکم آن‌جا که نسبتی داشت سپاهی تهیه نموده به جنگ برادر رود؛ اما اجل به او مهلت نداد و به سرای باقی شتافت. بدین ترتیب حکومت مرعشیان بدون جنگ و خون‌ریزی به میرشاهی رسید.

آقامحمد ابتدا با میرشاهی در صلح بود. چون آقامحمد خواست نواحی اطراف سوادکوه را تصرف کند، میان او و میرشاهی جنگ درگرفت، برادر زاده‌ی آقامحمد، «شاهی‌بیک» به میرشاهی پیوست و با سپاهی به جنگ عموی خود

آقامحمد روزافزون رفت؛ اما شکست خورد. آقامحمد پس از این پیروزی ساری را تصرف کرد. میرشاهی از رستمدرار و مازندران سپاه جمع کرد و عازم ساری شد. در جنگی که میان او و آقامحمد درگرفت سپاه روزافزونی به پیروزی رسید و میرشاهی به بارفروشده رفت. آقامحمد او را تعقیب کرد. میرشاهی به آمل و سپس قلعه‌ی خرم‌دز رفت. سرانجام میرشاهی، مادر و فرزند خود «میرسلطان مراد» را به گیلان فرستاد و خود به شاه طهماسب پناه برد. آقامحمد روزافزون آمل را تصرف کرد، حسن مست را به قلعه‌ی خرم‌دز فرستاد و او آن قلعه را گشود (همان: ۱۰۸ - ۱۱۰).

میرشاهی از نزد شاه طهماسب با احکام حکومت مازندران مراجعه کرد؛ اما در بین راه در دماوند به دست مظفریک ترکمان، ملازم آقامحمد روزافزون در (۹۳۹ ه.ق) کشته شد (عبدی بیگ، ۱۳۶۹: ۱۳۹). میرتیمور مرعشی قتل میرشاهی را به تحریک آقامحمد روزافزون می‌داند (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۱۱).

آقامحمد روزافزون پس از قتل میرشاهی بن میرعبدالکریم مرعشی، میرعبدالله پسر میرسلطان محمود و نواده‌ی میرعبدالکریم را به حکومت برگزید. میرعبدالله تا زمان مرگ آقامحمد روزافزون در (۹۵۴ ه.ق) تحت سلطه‌ی او قرار داشت؛ اما پس از مرگ وی، قدرت زیادی پیدا کرد و حتی به آقاسهراب روزافزون فرزند آقامحمد روزافزون مجال خودنمایی نداد (عنایتی، ۱۳۸۵: ۷۲-۷۳).

شیخ علی گیلانی در مورد آقامحمد روزافزون می‌نویسد: «اگر چه مرتکب خون‌های ناحق بسیار شد، اما به غایت خیر بود. بقاع و خوانق و اربطه‌ی بسیار ساخت» (گیلانی، ۱۳۵۲: ۶۲). برای مثال وی بقعه‌ی امامزاده عباس در شرق شهر ساری را در (۹۳۷ ه.ق) بنا کرد. در کتیبه‌ای که راینو نیز آن را خوانده است به

صراحت آمده که بنا در زمان آقامحمد روزافزون بنا شده و ماده‌ی تاریخ آن «بادا رحمت یزدان بر او» (۹۳۷.ق) آمده است (سورتیجی، ۱۳۳۹: ۱۸؛ ستوده ۱۳۷۵: ۴/۵۴۹). به جز بنای بقعه‌ی امامزاده عباس، بنای «رباط عادل آباد خوار» در ری و «چشمه‌ی الهاک مزینان» در خراسان نیز به دست آقامحمد روزافزون ساخته شد (گیلانی، ۱۳۵۲: ۱۱۲). در زمان حکومت آقامحمد روزافزون یک کشتی روسی مملو از طلا و کالاهای نفیس در فرح‌آباد به ساحل رسید. آقامحمد کشتی را تصرف و بیشتر اموال آن را صرف کارهای خیر کرد؛ از جمله در عراق و خراسان آب‌انبارهایی ساخت (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۱۲).

همان‌طور که گفته شد میرعبدالله‌خان مرعشی در زمان حیات آقامحمد روزافزون از خود استقلال چندانی نداشت ولی پس از مرگ وی با قدرت، فرمانروای مازندران شد. با مردم عادی و ضعیفان به عدالت و دادگری رفتار کرد؛ اما با دولتیان، سپاهیان و اشراف در کمال لجاجت بود و به بهانه‌های مختلفی آنان را سیاست می‌نمود. پس از چندی با شاه تهماسب صفوی نیز مخالفت کرد و مال مقرر را به دربار نفرستاد. او نسبت به عامه‌ی مردم نیز تغییر رویه داد و به بهانه‌ی مال و پیشکش از رعیت‌ها به ظلم و ستم، مالیات می‌گرفت. بدین ترتیب نارضایتی از او در مازندران بروز کرد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۳۶). همین اعمال و رفتارهای او باعث شد تا بزرگان مازندران علیه وی دست به اقدام زنند. هنگامی که شاه تهماسب اول دارایی و ثروت آقامحمد روزافزون را از وی خواست، میرعبدالله‌خان با سخنان درشت خواسته‌ی شاه صفوی را اجابت نکرد. بدین ترتیب به فرمان شاه تهماسب عزل شد، و میرسلطان مرادخان بن میرشاهی بن میرعبدالکریم به حکومت مازندران رسید (عبدی بیگ، ۱۳۶۹: ۱۴۰).

میرعبدالله خان که اوضاع را چنین دید برای عذرخواهی و پوزش راه قزوین را در پیش گرفت؛ اما برخلاف رسم درباری هدیه و پیش‌کشی با خود نبرد. شاه تهماسب اول که به دارایی او چشم داشت، او را به همراه مامورانی به مازندران فرستاد و به میرسلطان مرادخان پیغام داد تا وی را وادار به تسلیم ثروتش کند. میرعبدالله خان که به زندان افتاده بود زیر شکنجه نیز از جای خزاین چیزی نگفت. به فرمان میرسلطان مرادخان، او را در قلعه‌ی اولاد به قتل رساندند (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۵۱). میرعبدالله خان مرعشی هنگام مرگ ۴۰ سال داشت و ۱۲ سال بر مازندران حکومت کرده بود (اسکندر بیک، ۱۳۷۷: ۱/۲۰۶).

پس از او میرسلطان مراد مرعشی که با شاه تهماسب اول هم‌فکر بود فرمانروایی کرد تا این‌که حدود سال‌های (۹۸۴ تا ۹۸۹ ه.ق) درگذشت. پس از مرگ میرسلطان مراد، شاه تهماسب مازندران را به دو قسمت کرد. قسمتی را به فرزند میرسلطان مراد یعنی سلطان محمود سپرد و حکومت قسمت دیگر را به یکی از پسران خود حسن میرزای صفوی داد. یکی از بزرگان مازندرانی به نام میرک دیوسوادکوهی را پشت‌کار وی کرد (همان‌جا).

نخستین کسی از خاندان صفویه که به حکومت مازندران رسید، حسن میرزای صفوی بود. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه این سال را پایان فرمانروایی ۲۳۰ ساله‌ی مرعشیان مازندران می‌داند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۷۳: ۲۰۲). میان پادشاهان صفویه و حاکمان مرعشی مازندران پیوندی نیز به وجود آمد طوری که در زمان حکومت میرسلطان مراد مرعشی بر مازندران، دختر میرعبدالله خان به نام «سیده خیرنساء بیگم» به دربار شاه تهماسب اول فرستاده شد و شاه صفوی او را به عقد فرزند خود محمدمیرزا درآورد. از این ازدواج شاه عباس اول صفوی به دنیا



آمد. شاه تهماسب صفوی در فرمانی به میرسلطان مراد از او خواست که کلیه اموال و اولاد میرعبدالله‌خان را به قزوین بفرستد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۱۵۵).

در (۱۰۰۵ ه.ق) فرهادخان قرامانلو به فرمان شاه عباس اول با سپاهی برای از بین بردن حکومت‌های مازندران عازم این دیار شد. اسکندریک منشی این تصمیم شاه عباس اول را ناشی از سرپیچی سرداران مازندرانی از خاندان مرعشی و ندادن باج و خراج می‌داند (اسکندریک، ۵۱۹ و ۲/۵۱۸). به واسطه‌ی درگیری‌ها و دست‌درازی‌های ملوک رستم‌دار، ملک کجور، ملک بهمن لاریجان، سادات مرتضوی، طوایف دیو و رئیس‌یان و سایر حکام مازندران، اوضاع این ناحیه نابه‌سامان شد. تولید کشاورزی بر اثر غارت و سوزاندن مزارع به شدت کاهش یافت. قحطی موجب مرگ عده‌ای از مردم شد (مرعشی، ۱۳۶۴: ۳۴۰).

به این ترتیب شاه عباس برای تسخیر مازندران، حکومت مازندران را به فرهادخان قرامانلو سپرد. سید مظفر مرتضایی از حکام و سرداران مازندران به همراه جمعی دیگر از سرداران و اعیان مازندرانی نزد فرهادخان رفتند. فرهادخان سید را مورد عنایت قرار داده و تعظیم و تکریم کرد؛ اما اجازه‌ی بازگشت نداد و او را مکلف کرد که نزد شاه عباس اول برود. سید مظفر به این شرط پذیرفت که فرهادخان شفیع او شود، تا شاه عباس از گناهانش بگذرد (اسکندریک، ۱۳۷۷: ۲/۵۱۹). سید مظفر به قزوین رفت، شاه عباس بنا بر مصلحت او را به گرمی پذیرفت؛ اما در باطن به علت نافرمانی سید مظفر علیه مرعشیان با او دشمنی داشت. به او گفته شد که شاه عباس در نظر دارد تا مازندران را از حکام متعدد پاک گرداند. سید مظفر از حکومت مأیوس شد و تعهد کرد که به همراهی فرهادخان به مازندران برود و طاغیان آن‌جا را مطیع سازد. وی قول داد که بعد از این ماجراها از مازندران با

خانواده و طایفه‌ی خود خارج شود، به عراق عجم برود و باقی عمر را در خدمت شاه عباس باشد (همان‌جا).

در آغاز سلطنت شاه عباس رستم‌دار به سه ناحیه قسمت شده بود. نور در تصرف ملک جهانگیر پسر ملک عزیز، کجور در دست ملک جهانگیر پسر سلطان محمد و لاریجان در اختیار ملک بهمن بود. بقیه‌ی مازندران از فیروزکوه تا استرآباد در تسلط سیدمظفر مرتضایی و الوندی قرار داشت. بنابراین فرهادخان این حکام را باید مطیع می‌کرد و قلمرو آنان را ضمیمه‌ی پادشاهی شاه عباس می‌کرد.

سیدمظفر مرتضایی به همراهی فرهادخان روانه‌ی مازندران شد. فرهادخان به آمل که در تصرف ملک بهمن بود رسید، یاران ملک بهمن قلعه‌ی آمل را استحکام داده در مقام قلعه‌داری برآمدند.

فرهادخان در زمانی که ملک بهمن در لاریجان بود سعی کرد قلعه‌ی آمل را تصرف کند. در حالی که فرهادخان قلعه‌ی آمل را محاصره کرده بود، سیدمظفر مرتضایی از سپاه او بیرون آمد، به ساری فرار کرد و در قلعه‌ی ازدارکله (آزادگله) رفت. فرهاد خان خللی در کار خود وارد نکرد و در گرفتن قلعه‌ی آمل پایداری نمود. سرانجام آن را گشود و حاکمی برای آن تعیین کرد و به سوی سایر شهرهای مازندران حرکت کرد. وی برای تسخیر قلعه‌ی ازدارکله به سمت ساری رفت. سید مظفر دچار ترس و هراس عجیبی شد. از قلعه‌داری دست کشید و به جنگل گریخت. سیدمظفر به ترکیبات افیونی معتاد بود. دو سه شی که در جنگل بود از ترکیبات افیونی توانست استفاده کند، بنابراین بیمار شد و خود را تسلیم کرد. روزبه‌روز بیماری‌اش بدتر شد تا آن‌که درگذشت (همان: ۲/۵۲۰).

پس از مرگ سید مظفر، فرهادخان بیشتر مازندران را تصرف کرد. برادر خود، الوند سلطان را در مازندران به نیابت گذاشت و خود به خدمت شاه عباس اول رفت تا گزارش دهد. از سویی دیگر الوند دیو حاکم سوادکوه با شنیدن خبر مرگ سید مظفر ترسید (همانجا). ملک بهمن نیز از غیبت فرهادخان استفاده کرد و مردم مازندران را علیه الوند سلطان شوراند، با رسیدن خبر شورش ملک بهمن، شاه عباس دفع او را واجب دانست بنابراین فرهادخان را با سپاهی مجهز به توپ‌های قلعه‌کوب روانه‌ی مازندران کرد. فرهادخان قلعه‌ی لاریجان را که مقر ملک بهمن بود محاصره کرد. طایفه‌ی امیری که از نیروهای ملک بهمن بودند به خاطر قتل وردان امیر، بزرگ خود، به دست ملک بهمن از او روی گردان شدند و راه‌های مخفی قلعه را به فرهادخان نشان دادند. ملک بهمن به ناچار تسلیم شد (همان: ۲/۵۲۲).

فرهادخان او را با خود به اصفهان نزد شاه عباس اول برد. در اول (۱۰۰۶ ه.ق) درحالی که شاه عباس قصد حرکت از اصفهان به سمت قزوین را داشت، ملک بهمن را به دست ملک حسین لواسانی سپرد که به قصاص خون برادرش او را بکشد. ملک حسین لواسانی نیز به قصاص خون برادر خود، ملک بهمن حاکم لاریجان را به قتل رساند (همانجا).

پس از اتمام ماجرای بهمن، نوبت به تسخیر رستم‌دار و کجور رسید. ملک کیخسرو حاکم رستم‌دار از غضب و خشم شاه عباس قدرت مخالفت نداشت. از این رو با جمعی از ریش‌سفیدان طایفه‌ی خود نزد شاه عباس اول رفت و قلعه‌های خود را تسلیم کرد. محمدبیک بیگدلی از بزرگان طایفه‌ی شاملو

برای ضبط اموال ملک بهمن رفت و قلعه‌های لاریجان و دشمن کور را تصرف کرد (همان: ۲/۵۳۴/۵۳۵).

ملک جهانگیر، پسر سلطان محمد حاکم کجور، تسلیم نشد. شاه عباس به الله‌قلی بیک قورچی‌باشی فرمان داد تا از قزوین برای دستگیری ملک جهانگیر اقدام کند. ملک جهانگیر در قلعه‌ی کجور که به قلعه‌ی مارانکوه شهرت دارد رفت. قورچیان قزلباش قلعه را محاصره کردند، محاصره‌ی قلعه چهارماه ادامه پیدا کرد و هر روز میان دو طرف جنگ و جدال برقرار بود. تا این‌که کجوریان به حلیه و نیرنگ متوسل شدند. حلیه و نیرنگ آنان نیز راه به جایی نبرد. در نتیجه ملک جهانگیر برادران را در قلعه گذاشت و خود شبی از قلعه‌ی مارانکوه بیرون آمد و به قلعه‌ی دیگری رفت. در آن قلعه نیز نتوانست اقامت کند، پس به جنگل و بیشه فرار کرد. پس از چند روز سپاه صفویه قلعه را تصرف و برادران ملک جهانگیر را اسیر کردند. سپس گروه گروه در جنگل و بیشه، به دنبال ملک جهانگیر رفتند. افراد ولی سلطان، حاکم رانکوه گیلان، او را دستگیر کردند (همان: ۲/۵۳۶).

قورچی‌باشی خبر این پیروزی را به شاه عباس رساند. شاه عباس اول، کجور را به قورچی‌باشی بخشید. قورچی‌باشی با ملک جهانگیر و برادرانش به دربار شاه عباس رفت. در ساوجبلاغ بر حسب فرمان شاه عباس همه‌ی آنان را از دم تیغ گذراند (همان: ۲/۵۳۷). پس از مرگ سید مظفر مرتضایی، ملک بهمن لاریجانی و ملک جهانگیر حاکم کجور، تنها الوند دیو حاکم سوادکوه باقی ماند. مقر او قلعه‌ی اولاد از قلعه‌های باستانی و مستحکم مازندران بود. در پی حمله‌ی قزلباشان این قلعه‌ی مستحکم نیز چندان مقاومتی نکرد. جمعی از سپاه الوند دیو با مشاهده‌ی برتری سپاه قزلباش و دفع دیگر سرداران مازندرانی، به فرهادخان

پیوستند. الوند دیو خانواده‌اش را در قلعه‌ی اولاد گذاشت و خود روانه‌ی جنگل شد. در جنگل نیروهای قزلباش محاصره‌اش کردند. تنها با شفاعت عمه‌ی شاه عباس توانست از مرگ نجات یابد. شاه عباس که در این هنگام در مازندران بود، او و خانواده‌اش را به شیراز تبعید کرد (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۸۰).

بدین ترتیب سلسله‌ی حکومت‌های محلی مازندران که از دوران کهن در این دیار حکمرانی داشتند در (۱۰۰۶ه.ق) از میان رفت. آخرین بازماندگان حکومت‌های محلی یعنی ملک بهمن، سید مظفر، ملک جهانگیر و الوند دیو، مطیع و کشته شدند. شاه عباس پس از استیلای کامل بر مازندران آن را جزء املاک خاص قرار داد و در آبادانی آن بسیار کوشید.

پس از مرگ شاه عباس اول، قزاق‌های روسی پی‌درپی به مازندران حمله کردند. در نیمه‌ی دوم قرن یازدهم هجری قزاق‌های روسی از سمت مسکو به قصد راه‌زنی به دریای مازندران آمده و بارها این کار را تکرار کردند. برای جلوگیری از حمله راه‌زنان روسی به تمام حکام از استرآباد تا دربند دستور داده شد تا از نواحی زیر فرمان خود پاسداری کنند. برای حفاظت از مازندران نیز «سیدحسین شیروانی» به اتفاق مین‌باشیان و تفنگ‌چیان نوری، کجوری، لاریجانی و هزارجریبی مأمور شدند. خبر این حملات به اطلاع پادشاه روس نیز رسید او نیز جمعی را مأمور بازگرداندن و دفع آنان کرد (همان: ۲/۹۵).

فرمانده این دزدان دریایی روس شخصی به نام «استپان تیموفیویچ» مشهور به استپان رازین بود. او چند هزار قزاق و دهقان ناراضی روسی را با خود همراه کرد. ابتدا در رودخانه‌ی ولگا، سپس در دریای مازندران دست به غارت و چپاول زد. شاه سلیمان صفوی (شاه صفی دوم) حاکم گیلان را مأمور دفع او

کرد. رازین که تا دروازه‌ی شهر رسیده بود، شکست خورد و عقب نشست. برای جبران این شکست به شهر فرح‌آباد مازندران که در آن روزگار پس از اصفهان آبادترین و بزرگ‌ترین شهرهای ایران بود، حمله کرد. او شهر زیبای فرح‌آباد و کاخ سلطنتی صفویه مشهور به کاخ جهان‌نما را غارت کرد، به آتش کشید و غنایم زیادی به چنگ آورد. پس از غارت فرح‌آباد، در میان‌کاله اردو زد. در آنجا قزاقان به بیماری مالاریا مبتلا شدند و تلفات بسیاری دادند. سرانجام با کشتی‌های خود به ولگا بازگشتند. بر اثر فشارهای حکومت ایران، و با دستور تزار روسیه، سپاهیان روسی، قزاقان و راه‌زنان دریای مازندران را شکست داده و استپان رازین را اسیر کردند. او را در (۱۶۷۱م) - (۱۰۸۲هـ.ق) در مسکو اعدام کردند (نفیسی، ۱۳۶۸: ۱/۸۵؛ مهجوری، ۱۳۴۵: ۹۷ و ۲/۹۶).

محمود افغان در (۱۱۲۷ه.ق) رئیس افغان‌های غلزایی شد. وی در ادامه‌ی سیاست‌های پدرش میرویس در (۱۱۳۳ه.ق) کرمان را محاصره کرد و سپس از راه یزد به اصفهان رفت. او در جمادی‌الآخر (۱۱۳۴ه.ق) در گلون‌آباد اصفهان سپاه صفوی را شکست داد و پایتخت را محاصره کرد. سرانجام پس از شش ماه محاصره شاه سلطان حسین، اصفهان و تاج و تخت صفوی را در (۱۲ محرم ۱۱۳۵ه.ق) به محمود افغان تسلیم کرد (لکهارت، ۱۳۶۸: ۱۹۷). عوامل مختلفی در زوال و انحطاط سلسله‌ی صفویه نقش داشته است. مینورسکی این عوامل را این‌گونه بیان می‌کند:

«الف - از میان رفتن کامله‌ی هسته‌ی مرکزی عقاید مربوط به سلطنت متکی به مذهب یعنی اساسی که شاه اسماعیل بر پایه‌ی آن حکومت خود را بنا کرده بود، بی‌آن‌که اندیشه و اعتقاد موثر دیگری جایگزین آن شود.

ب - اختلافات فاحش عناصر قدیم و جدید در نظام ایران.  
 ج - تزلزل توازن میان ممالک و خاصه و توسعه‌ی خاصه که طبعاً مایه‌ی دل‌سردی و رمیدگی خاطر خدمت‌گزاران متصدی آن توسعه می‌گشت.  
 د- وجود نیمه حکومتی در حرم و شخص ملکه‌ی مادر و خواجه‌سرایان که اعمالشان غالباً دور از مسئولیت و بی‌تعقل بود. همه فساد‌خاندان سلطنتی که نوباوگان آن در محیط حرم بی‌خبر از حوادث جهان خارج به سر می‌بردند» (مینورسکی، ۱۳۶۸: ۳۷).

لارنس لکهارت نویسنده‌ی کتاب «انقراض سلسله‌ی صفویه» نیز این عوامل را از دلایل زوال و سقوط صفویه بر می‌شمارد. وقتی افغان‌ها اصفهان را فتح کردند و صفویه سقوط کرد، ایران عرصه‌ی قدرت‌طلبی گردن‌کشان و بروز هرج و مرج شد. این اوضاع باعث نابودی نظام اقتصادی به خصوص کشاورزی، خرابی روستاها و شهرهای ایران شد و نرخ ارزاق عمومی را بالا برد. در نتیجه تعداد یاغیان و راهزنان افزایش پیدا کرد و امنیت و آسایش از مردم سلب شد (لکهارت، ۱۳۶۸: ۲۱).

ابرام کرتاتسی اسقف ارمنی، هنگام حضور افغان‌ها، اوضاع شمال غربی ایران را این‌گونه تصویر می‌کند: «در سراسر گرجستان شرقی و ارمنستان و آذربایجان قحطی و گرسنگی بیداد می‌کرد و همه جا بهای گندم و جو سخت بالا رفت بود» (سکایا، ۱۳۵۴: ۵۹۸). اوضاع دیگر نواحی ایران نیز بهتر از ناحیه‌ی شمال غربی نبود، با شهادت شیخ محمدعلی حزین، شهر تبریز خالی از جمعیت بود و به ویرانه‌ای شباهت داشت، مردم عراق عجم نیز دچار فقر و بدبختی بیش از حدی شده بودند و شهرهای بزرگی چون اصفهان، شیراز، قزوین و یزد نیز غارت و چپاول

شده بود. در گیلان و مازندران که از ولایات حاصل خیز و آباد ایران بودند نیز قحطی راه یافت و در میزان تولید محصولات کشاورزی تأثیر بسیاری گذاشت؛ به خصوص در تولید ابریشم که مهم ترین محصول کشاورزی بود. کاهش مقدار تولید به میزان یک ششم تولید سال های قبل بود. هم زمان با این مصیبت ها برای مردم ایران، عثمانی ها و روس ها از غرب و شمال به ایران حمله کردند و اراضی بسیاری را اشغال کردند (همان: ۵۹۱؛ مروی، ۱۳۷۴: ۱/۴۸).

پطر تزار روسیه که پیش از این ولینسکی جوان را برای مأموریت سیاسی به تهران فرستاده بود، پس از آگاهی کامل از وضعیت ناگوار ایران در (۱۱۳۵ه.ق) تهاجم و تجاوز خود به خاک ایران را آغاز کرد. نیروهای روسی در گام نخست شهر دربند را در پایین ترین قسمت شمال غربی ایران در کناره ی دریای مازندران تصرف کردند. سپس در سال بعد (۱۱۳۶ه.ق) بندر باکو را نیز تصرف کردند. در (۱۱۳۷ه.ق) از راه دریا به گیلان تجاوز نمودند. در این سال در مازندران و گیلان بیماری وبا شیوع پیدا کرد و تا ده سال ادامه داشت. عده ای زیاد کشته شدند و روس ها از راه دریا بر بیشتر شهرهای گیلان تسلط یافتند (حزین، ۱۳۵۰: ۴۴). مردم رشت از ترس افغان ها یا دشمنی با آنان و شاید به علت شیوع وبا شهر را به روس ها تسلیم کردند. بدین ترتیب روسیه در از (۱۱۳۵ه.ق تا ۱۱۳۷ه.ق) بر شمال غربی و شمال ایران مسلط شد. میرزا مهدی خان استرآبادی می نویسد: «طایفه ی روس تا رستاقات مازندران به ملک تملک انضمام دادند» (استرآبادی، ۱۳۶۶: ۱۶۷).

وقتی نیروهای روسی شهر باکو را تصرف کردند، شاه تهماسب دوم شخصی به نام «اسماعیل بیگ» را به سفارت روسیه فرستاد. اسماعیل بیگ در (۱۱۳۶ه.ق) (۲۱ اوت ۱۷۲۳م) به سن پترزبورگ رسید. با شروع مذاکره با طرف روسی، سفیر



ایران همه‌ی شرایط روسیه برای انعقاد قرارداد را پذیرفت و پیمانی در یک مقدمه و پنج ماده به شرح زیر منعقد گردید.

۱- تزار قول داد که دشمنان تهماسب را از کشور ایران براند و لشکری برای قلع و قمع آنان به ایران فرستد.

۲- تهماسب متعهد شد که شهرهای دربند و ساکو و توابع و همچنین ایالات مازندران و گیلان و استرآباد را الی الابد به روس‌ها واگذار کند.

۳- چون روس‌ها نمی‌توانستند اسب و ملزومات به ایران بفرستند، ترتیب‌های برای خرید عادلانه‌ی اسب داده شود.

۴- بین دو کشور دوستی برقرار باشد و اتباع دو کشور به کشور یک‌دیگر آزادند سفر و به مدت مطلوب اقامت کنند و آزادی تجارت برقرار گردد.

۵- دشمنان و دوستان هر یک از دو کشور دشمنان و دوستان دیگر محسوب شوند» (نویسی، ۱۳۶۸: ۸۱).

شاه تهماسب دوم با این پیمان که بیشتر به نفع روسیه بود موافقت نکرد. پطر تزار روسیه بدون این که منتظر جواب شاه تهماسب دوم باشد، لواشف را به حکومت گیلان منصوب کرد. بدین ترتیب روسیه در گیلان حکومت کرد.

مازندران و استرآباد با این که در معاهده‌ی پترزبورگ به روسیه تسلیم شده بود، هرگز به تصرف نیروهای روسی در نیامد؛ اما همواره خطر دیگری مازندران و

استرآباد را تهدید می‌کرد که تهاجم ترکمانان بود (مروی، ۱۳۷۴: ۱/۴۷).

با مرگ پطر تزار روسیه در (۱۷۲۵م) مواضع تهاجمی روسیه بر شمال ایران تغییر یافت، ولی تا هفت سال بعد از مرگ پطر، همچنان شمال ایران در اشغال

قوای روسیه بود (سایکس، ۱۳۶۸: ۲/۳۶۳).

مهم‌ترین عامل عقب‌نشینی روسیه از نواحی شمالی ایران ظهور نادر افشار در زمان «آنا یوانو نا» فرمانروای روسیه بود. با رشادت نادر در دفع افغان‌ها و عثمانی، روس‌ها از ترس وی، هم‌چنین بلاهای طبیعی مانند وبا و مالاریا از شمال ایران عقب نشستند.

در (۱۱۴۳ ه.ق) آنا یوانو نا در نامه‌ای به شاه تهماسب دوم شرایط تخلیه‌ی ایالت گیلان را متذکر شد. بارون شافیروف را نماینده‌ی روسیه کرد. بارون شافیروف در رشت به همراهی لواشف فرمانده سپاه روسیه در گیلان، با حکومت ایران قراردادی منعقد کرد که روسیه متعهد شد در پنج ماه نیروهای خود را از ایران خارج کند. این قرارداد که در (۱۱۴۵ ه.ق) (۱۷۳۳ م) در رشت امضاء شد، به قرارداد رشت شهرت یافت. هم‌چنین در قراردادی دیگر در گنجه، (۱۱۴۷ ه.ق) (۱۷۳۵ م) نواحی شمالی رود ارس نیز به ایران برگردانده شد (نویسی، ۱۳۶۸: ۷۸؛ هوشنگ مهدوی، ۱۳۶۹: ۱۷۲).

## فهرست نام و مدت حکومت حاکمان مرعشی مازندران

مدت حکومت (سال)	سال حکومت (هجری - قمری)	نام
		<b>دوره اول</b>
حدود ۲۰ سال	(۷۸۱ - ۷۶۰ ه.ق.)	۱- سید قوام‌الدین
۱۴	۷۸۱ - ۷۹۵	۲- سید کمال‌الدین
حدود ۱۴	۷۹۵ - ۸۰۹	— پایان دوره اول و آغاز تسلط تیموریان
		<b>دوره دوم</b>
حدود ۱۱	۸۰۹ - ۸۲۰	۳- سید علی (اول)
۱۷	۸۲۰ - ۸۳۷	۴- سید مرتضی
۱۹	۸۳۷ - ۸۵۶	۵- سید محمد
حدود ۱۰	۸۵۶ - ۸۶۵	۶- سید عبدالکریم اول
حدود ۷	۸۶۵ - ۸۷۲	۷- سید عبدالله اول
حدود ۸	۸۷۲ - ۸۸۰	۸ و ۹- سید زین‌العابدین
<b>و سید عبدالکریم دوم (نوبت اول) مقاطع پراکنده در مدت حکومت سید زین‌العابدین و بعد</b>		
حدود ۲۹	۸۸۰ - ۹۰۹	۱۰- سید شمس‌الدین
۴	۹۰۴ - ۹۱۳	۱۱- سید کمال‌الدین
حدود ۳ سال	۹۱۳ - ۹۱۶	— آقارستم روزافزون (غاصب)
		— آقامحمد روزافزون (غاصب حکومت، نوبت اول)
		۱۲- سید عبدالکریم
نزدیک ۷ سال	۹۲۷ - نامشخص	۱۳- سید علی دوم
نزدیک ۷ سال	۹۲۷ - ۹۳۳	۱۴- سید عبدالکریم دوم (نوبت سوم)
		— آقامحمد روزافزون (غاصب حکومت، نوبت دوم)

حدود ۱ سال	به روایتی ۹۳۴ - ۹۳۳	۱۵- سید شاهی
حدود ۶ سال	به روایتی دیگر ۹۳۹ - ۹۳۳	- آقامحمد روزافزون (غاصب حکومت، نوبت سوم)
۳		- سهراب روزافزون (غاصب حکومت)
	نامشخص	۱۶- سید عبدالله دوم
	نامشخص	۱۷- سید سلطان مراد (نوبت اول)
یک سال		۱۸- سید عبدالکریم سوم
	۹۸۳ - نامشخص	۱۹- سید سلطان مراد (نوبت دوم)
نزدیک ۲	۹۸۵ - ۹۸۳/۴	۲۰- سید میرزا محمد
حدود ۴/۵	۹۸۵ - ۹۸۹/۹۹۰	۲۱- سید علی سوم

(مهرآبادی، ۱۳۸۷: ۵۴۳ - ۵۴۴)

تاریخ مازندران دوره‌ی مرعشیان از زمان سیدکمال‌الدین هم‌زمان با ظهور شاه اسماعیل اول و تأسیس حکومت صفویه است؛ بنابراین تاریخ مرعشیان مازندران و صفویه در این دوره به هم پیوسته است. از اینرو در این بخش از فصل چهارم تاریخ مرعشیان مازندران در دوره‌ی صفویه یک‌جا گزارش شده است.

### ۳- مازندران در دوره‌های افشاریه و زندیه

همان‌طور که پیش‌تر آمد پس از سقوط صفویه قسمت‌های شمالی ایران را روسیه‌ی تزاری اشغال کرد. از سوی دیگر شاه تهماسب دوم نیز که یارای ایستادن برابر افغان‌ها را نداشت به مازندران گریخت (حزین لاهیجی، ۱۳۵۰: ۵۸).

فتحعلی خان قاجار به خدمت شاه تهماسب دوم رسید و مقام سپاه‌سالاری و نیابت سلطنت را دریافت کرد. در دوره‌ی هفت ساله‌ی استیلای افغان‌ها، شاه تهماسب دوم در شمال مشغول جمع‌آوری نیرو برای مقابله با افغانان و پس‌گرفتن اصفهان بود. در این دوره‌ی کوتاه در مازندران افرادی مدعی مقام سلطنت شدند. «کیا نعیم‌بیک کلاردشتی» در منطقه‌ی کلاردشت مازندران خود را نعیم‌شاه خواند و سکه ضرب کرد. وی سرانجام از حاکم تنکابن شکست خورد و دستگیر شد (یوسف‌نیا، ۱۳۷۱: ۳۱۷؛ علامه، ۱۳۷۷: ۲۰۷). «محمدعلی خان» و «ذوالفقارخان» که از نزدیکان شاه تهماسب دوم بودند نیز چندی دم از استقلال زدند؛ اما به دست نادر افشار که تلاش می‌کرد قدرت را در ایران به دست بگیرد شکست خوردند (استرآبادی، ۱۳۷۷: ۸۶؛ مروی، ۱۳۷۴: ۱/۹۲).

«درویش زینل» از درویشان تنکابن به فکر پادشاهی افتاد و مدعی شد که فرزند شاه سلطان حسین است و نام اسماعیل میرزا برخود نهاد. او در آغاز کار مورد حمایت صوفیان دیلمان قرار گرفت و دیلمان و ران‌کوه را تصرف کرد. عاقبت به دست مردم ماسوله به قتل رسید (استرآبادی، ۱۳۷۷: ۲۴ - ۲۵).

سرانجام نادرشاه در (۱۱۴۲.ق) به کار افغان‌ها پایان داد. پس از آن با نیروی جنگی فوق‌العاده‌اش در چندین نبرد پیاپی عثمانی‌ها را شکست داد و نواحی غربی کشور را پس گرفت. روسیه‌ی تزاری که از قدرت جنگی نادر آگاهی یافت تمام نواحی اشغالی در زمان استیلای افغان‌ها را رها کرد و ترجیح داد تا در جنگی با نادر روبه‌رو نشود. بدین ترتیب نادر پس از مسلط شدن بر اوضاع و بیرون کردن بیگانگان تنها به پادشاهی ایران اندیشید. پادشاهی وی در شورای دشت مغان در نوروز (۱۱۴۸.ق) (۱۱۱۵ش) محقق شد.

نادرشاه به مازندران توجه ویژه‌ای داشت به خصوص هنگامی که به اهمیت نظامی دریای مازندران پی برد و قصد ایجاد نیروی دریایی در آن کرد. او در (۱۱۵۴.ق) به هنگام سرکوبی شورشیان لزگی و گرجی به اهمیت کشتی‌رانی در دریای مازندران پی برد. ابتدا از روسیه خواست که تعدادی کشتی و ملوان در اختیارش قرار دهند. دولت روسیه به توصیه‌ی سفیرش کالوشکین این اقدام را مخالف با منافع و مصالح روسیه دانست و از تحویل کشتی به نادرشاه خودداری کرد (شعبانی، ۱۳۷۸: ۴۹۶). در تابستان (۱۱۵۴.ق) حادثه‌ای رخ داد که به نادرشاه برای دستیابی به نیروی دریایی کمک کرد و آن ورود شخصی انگلیسی به نام «جان التون» با یک کشتی به بندر انزلی بود. نمایندگان دولت ایران از استقبال کردند و بنا به پیشنهادهای ایرانیان به خدمت دستگاه دولتی ایران درآمد (نوایی، ۱۳۶۶: ۱۵۶۶). سپس عنوان دریابگی و لقب جمال‌بیگ را از نادرشاه افشار دریافت کرد و مسئول ساخت کشتی‌های جنگی و تجاری، هم‌چنین کشتیرانی ایران در دریای مازندران شد. جان التون با استفاده از چوب‌های جنگلی شمال و تهیه‌ی بادبان و طناب از پنبه و کتان موفق به ساخت کشتی با ۲۳ پارو و توپ‌های ۱۱ کیلویی شد و آن را به آب دریا انداخت (مروی، ۱۳۷۴: ۲/۶۴۹). به فرمان نادرشاه در «مشهدسر» (بابلسر امروزی) و پازوار نیز کارخانه‌ی کشتی‌سازی احداث و سرپرستی آن به «حاج محمدخان اوبهی هراتی»، حاکم مازندران، واگذار شد (هدایت، ۱۳۳۹: ۱۰/۱۳۰).

هنگامی که نادرشاه افشار در (۱۱۵۴.ق) برای سرکوبی لزگی‌ها از خراسان به مازندران رفت در جنگل‌های مازندران اتفاقی برایش رخ داد که بیشتر مورخان آن را زمینه‌ای برای تغییر اخلاق و رفتارشان دانستند (مینورسکی، ۱۳۶۳: ۸۴). در (۲۸ صفر ۱۱۵۴.ق) وقتی نادرشاه افشار از جنگل‌های سوادکوه عبور می‌کرد، دو

نفر تفنگچی افغان در پناه درختان جنگلی کمین کردند و به محض رسیدن نادرشاه به او شلیک کردند. گلوله به دست نادر اصابت کرد و او خود را چون مرده‌ای به زمین انداخت، بدین ترتیب از شلیک تیر دوم مصون ماند (کشمیری، ۱۹۷۵: ۱۰۷). ضاربان پس از دست‌گیری اعتراف کردند که به دستور رضاقلی میرزا، فرزند ارشد نادر که ولیعهدش نیز بود این کار را انجام دادند. نادر نیز رضاقلی میرزا را محاکمه کرد و با دستان خود چشمانش را از حلقه بیرون آورد. نادرشاه پس از چندی پشیمان شد؛ او دچار ضعف روحی و تغییر اخلاقی و روانی شد که بلا و مصیبت‌های جدیدی را برای مردم ایران به همراه داشت و موجب بروز قیام‌های متعددی گردید. سیاست‌های مالیاتی نادرشاه سبب‌ساز قیام‌های پی‌درپی در خوارزم و بخارا، شروان و گرجستان، فارس، استرآباد و مازندران شد. اگر چه این شورش‌ها به طرز وحشتناکی سرکوب شد. نادرشاه افشار که در نظر مردم ناجی ایران بود چهره‌ای زشت پیدا کرد و سرانجام موجب قتل او به دست سردارانش شد. زیاد شدن مالیات و جور و ستم عاملان مالیاتی برای مردم اوضاع نامناسبی را به وجود آورد. گفته شده که جز مشهدی‌ها مردم دیگر ایالت‌ها از او ناراضی بودند. زیرا به فرمان او پول‌های هنگفتی از مردم گرفته شد. برای مثال در مازندران مردم مجبور به پرداخت مبالغ فراوانی پول شدند (ارونوا، ۱۳۵۶: ۱۷۱). در (۱۱۵۷ه.ق) محمدحسن‌خان قاجار در استرآباد علیه نادرشاه قیام کرد. دامنه‌ی شورش، به مازندران نیز کشیده شد. شورشیان مازندرانی، «بیگریگی» مازندران را به قتل رساندند و علی‌قلی‌خان سپهسالار خراسان را به اسیر کردند (همان: ۱۸۷). حاجی‌کوثر و حاجی‌صفر در منطقه‌ی هزارجریب مازندران علیه ظلم و ستم نادری به پا

خواستند. اینان با محمدحسن خان قاجار همگام و همراه شدند و به قول مروی «بنای شرارت و افساد را به سرحد طغیان رسانیده‌اند» (مروی، ۱۳۷۴: ۳/۹۶۰). نادرشاه از قیام مازندران آگاه شد. «میرزا تقی پیرزاده»، «حسن بیگ کرد» و «حاجی محمد بیگ قرایی» را با پنج هزار سرباز برای سرکوبی قیام به مازندران فرستاد. هنگامی که سپاه نادر به حوالی دامغان رسیده بود، حاجی صفر و حاجی کوثر از مرکز قیامشان یعنی نواحی کوهستانی هزارجریب که به دامغان محدود می‌شود با شش هزار سرباز برای جلوگیری از ورود سپاه نادر به مازندران رفتند. دو سپاه در تویه دروار دامغان در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند. حاجی کوثر و حاجی صفر با دو هزار نفر در نیمه‌های شب بر سپاه نادر شبیخون زدند؛ اما به علت این که سپاهیان نادر سنگر مستحکمی داشتند، کاری از پیش نبرند. نزدیکی‌های صبح سپاه نادری در واکنش به حمله‌ی شورشیان به آنان تاختند. مازندرانیان در پشت تپه‌ای بلند سنگر گرفته، مقاومت کردند. پس از یک ساعت نبرد به محاصره افتادند و جنگ تن به تن آغاز شد. عاقبت کار حاجی صفر و حاجی کوثر و تعدادی دیگر از سپاه مازندران دستگیر و بقیه قتل عام شدند و از سرهای آنان کله‌منار برپا شد. سپاه نادر اردوگاه مازندرانیان را غارت کرده، اموالشان را به تاراج بردند. حاجی صفر و حاجی کوثر را به اردوی شاهی بردند تا نادرشاه مجازاتشان کند. حاجی صفر که می‌دانست نادر رحمی نخواهد کرد، سعی کرد با پرداخت دو کیسه طلا به میرزا تقی پیرزاده او را به حمایت خویش برانگیزاند. میرزا تقی دو کیسه طلا را گرفت به همراه نامه‌ای حاجی صفر را نزد نادرشاه افشار فرستاد و او را از مقصود حاجی صفر آگاه ساخت. به امر نادرشاه حاجی صفر را کشتند (همان: ۹۶۵ - ۳/۹۶۰).



جونس هنوی که برای جبران خسارت ناشی از چپاول کاروان تجاری اش، به فرمان نادرشاه در (۱۱۵۷ ه.ق) عازم استرآباد و مازندران شده بود و به وسیله‌ی تعدادی از سپاهیان نادری محافظت می‌شد، برخورد کشاورزان را با سربازان سپاه نادر، لجوجانه و دشمنانه خوانده است. قیام مردم مازندران بیش از شورش محمدحسن خان قاجار موجب وحشت عاملان حکومتی شده بود. هنوی نقل می‌کند که یکی از کارمندان دولتی در آمل، پس از سرکوب قیام به وی گفته است که ما از کشاورزان و مردم عادی بیشتر از قاجارها و ترکمانان یموت می‌ترسیم (آرانوا، ۱۳۵۶: ۱۹۰). علی‌رغم سرکوب شدید قیام مازندرانیان، خشم مردم فروکش نکرد. آنان در (۱۱۶۰ ه.ق) دوباره دست به قیام زدند و بیگلربیگی مازندران را کشتند (همان، ص ۲۰۵).

نادرشاه افشار در (۱۱۶۰ ه.ق) در فتح‌آباد قوچان به دست سرداران سپاه خود کشته شد. مرگ نادرشاه، اوضاع ایران را نابه‌سامان کرد. پس از درگیری‌های فراوان در میان جانشینان نادر سرانجام برادرزاده‌اش علی‌قلی میرزا با عنوان عادل‌شاه افشار به تخت سلطنت نشست. عادل‌شاه به سبب بروز قحطی در خراسان مدت هفت ماه در مازندران اقامت کرد. او محمدحسن خان قاجار را به بیگلربیگی مازندران برگزید؛ اما پس از چندی به واسطه‌ی بدگویی‌های برخی میان آن دو جنگی درگرفت. محمدحسن قاجار شکست خورد و میان ترکمانان گریخت (گلستانه، ۱۳۴۴: ۲۱). از سوی دیگر جنگ جانشینی نادرشاه همچنان ادامه یافت و سرانجام شخصی به نام سیدمحمد متولی که از مادر صفوی بود، با لقب شاه‌سلیمان دوم حکومت ۴۰ روزه‌ای را آغاز کرد. در زمان او محمدحسن خان قاجار به حکومت استرآباد رسید و میرزا مقیم نیز حاکم

مازندران شد (مرعشی صفوی، ۱۳۶۲: ۱۲۰). پس از سقوط شاه سلیمان، محمد حسن خان در استرآباد دم از استقلال زد و بر نواحی شمال ایران برتری پیدا کرد. او در آغاز نیروهای احمدخان درانی که با پانزده هزار سپاهی برای فتح مازندران آمده بود را شکست داد (گلستانه، ۱۳۴۴: ۷۵).

از سوی دیگر کریم خان زند نیز در پی یافتن تاج و تخت ایران بود. او که شاهد تسلط محمدحسن خان قاجار بر نواحی شمالی کشور بود با سپاهی چهل هزار نفری به همراهی شاه اسماعیل سوم (میرزا ابوتراب) به مازندران رفت. محمدحسن خان به استرآباد عقب نشست و کریم خان زند شهر را محاصره کرد. هر روز بین دوسپاه زند و قاجار در بیرون شهر درگیری رخ می داد. بنا به فرمان محمدحسن خان، ترکمانان به سپاه کریم خان دست برد زدند و آن سپاه را از نظر آذوقه و علوفه در تنگنا قرار دادند. پس از ۴۰ روز محاصره، جنگ در بیرون از دروازه‌ی شهر استرآباد آغاز شد و سپاهیان کریم خان شکست خوردند. کریم خان زند به تهران گریخت و محمدحسن خان با قدرتی دو چندان مازندران را تصرف کرد (موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۲۸؛ ساروی، ۱۳۷۲: ۳۲).

محمدحسن خان پس از این پیروزی به اتفاق شاه اسماعیل سوم (میرزا ابوتراب) به اشرف (بهشهر امروزی) و سپس به فرح آباد ساری رفت و در عمارت شاه عباس اقامت گزید. همه‌ی بزرگان مازندران از جمله مقیم خان ساروی حاکم مازندران نیز به خدمت او رفتند. تنها سبزه‌علی خان لاریجانی، حاکم آمل که از طرفداران کریم خان زند بود با او مخالفت کرد و راهی لاریجان شد. محمدولی خان قاجار و مقیم خان ساروی را مأمور مطیع ساختن او شدند. این دو به آمل رفتند و نامه‌ای به سبزه‌علی خان لاریجانی نوشتند. تا هنگامی که جواب نامه

برسد محمدولی خان قاجار در آمل دست به بی‌عفتی زد و موجب خشم مردم شد. مردم خشمگین آمل به فرماندهی مقیم‌خان ساروی به ساری حمله کردند. جنگی میان مقیم‌خان و محمدحسن‌خان در گرفت که منجر به شکست مقیم‌خان و دست‌گیری او شد. او را در (۱۱۶۷ه.ق) به فرمان خان قاجار سوزاندند تا درس عبرتی برای بزرگان مازندران باشد (ساروی، ۱۳۷۱: ۳۴). محمدحسن قاجار پس از استیلای کامل بر مازندران به گیلان لشکرکشی و حجاج جمال فومنی حاکم گیلان را مطیع خود کرد. سپس تا نواحی قزوین را تصرف کرد. در سرمای زمستان (۱۱۶۸ه.ق) در محل «کراز» از توابع سنجان سپاه زندیه را شکست داد و پس از آن در همان سال در محل «جلون‌آباد» (گلون‌آباد) اصفهان پیروزی دیگری برابر سپاه کریم‌خان زند به دست آورد و اصفهان را فتح کرد. در روستای آران کاشان خیر شورش محمدحسین‌خان قاجار دولو در استرآباد را شنید و برای سرکوبی او به سرعت عازم مازندران شد. از سوی دیگر سپاهی به فرمان آزادخان افغان - حاکم آذربایجان که یکی از مدعیان جدی سلطنت بود - روانه‌ی مازندران شد؛ اما در میانه‌ی راه تغییر مسیر داد به سمت گیلان رفت و آن‌جا را تسخیر کرد.

محمدحسن‌خان در استرآباد با محمدحسین دولوی قاجار با وساطت ریش سفیدان طایفه صلح کرد و چون گیلان را از دست رفته می‌دید به آن‌جا لشکر کشید. وی در حرکت به سوی گیلان چنان سرعتی داشت که هیچ‌یک از سپاهیان افغان متوجه حرکت و ورودش به گیلان نشدند. محمدحسن‌خان در رودسر بر سپاه افغان تاخت و آنان را غافل‌گیر کرد. سپاه افغان شکست خورد و گیلان دوباره به دست محمدحسن‌خان قاجار افتاد. محمدحسن‌خان سپس به

سمت آذربایجان و ارومیه، مقر حکومت آزادخان، لشکر کشید. در حالی که آزادخان در فراهان به سر می‌برد، محمدحسن خان ارومیه را فتح کرد. خان قاجار پس از فتح ارومیه از میان افغان‌ها عده‌ای سپاهی برای خود برگزید و بقیه‌ی اسیران زن و مرد افغان را به سرکردگی یوسف خان هوتکی به مازندران فرستاد و در ساری اسکان داد (همان: ۳۸ - ۴۰؛ موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۶۰).

در (۱۷۱۱ ه.ق) محمدحسن خان با سپاهی سی‌هزار نفری برای پایان بخشیدن به کار زندیه عازم شیراز پایتخت کریم خان شد. کریم خان در شهر ماند و شیراز به محاصره‌ی قاجاریه درآمد. محاصره‌ی شیراز چهل روز طول کشید، در مدت محاصره شیخ علی خان زند به فرمان کریم خان برای دفاع از شهر به خارج شهر می‌رفت و با سپاه قاجار روبه‌رو می‌شد. سرانجام بر اثر کمبود آذوقه در سپاه محمدحسن خان و درگیری افغان‌های سپاه او، نظم سپاه قاجاریه به هم خورد و محاصره به شکست منتهی شد (همان: ۶۶).

کریم خان زند پس از شکست محاصره‌ی شیراز و بازگشت محمدحسن خان به مازندران، شیخ علی خان زند را مأمور تعقیب خان قاجار کرد. در فیروزکوه شخصی به نام «محمد دادوی سوادکوهی» «که از اواسط الناس آن بلد بود» با تعدادی از مردان طایفه‌ی خود به شیخ علی خان زند پیوست تا راهنمای او در جنگ علیه محمدحسن خان قاجار باشد. خان زند او را لقب خانی داد و با خود به مازندران برد.

شیخ علی خان زند با چهل‌هزار سپاهی بر شهر ساری مسلط شد. محمدحسن خان قاجار با سپاه خود از استرآباد به اشرف رفت و در خارج از شهر سنگر گرفت. شیخ علی خان تدبیری اندیشید و اردوی خود را از راهی غیر

متعارف در ساحل دریای مازندران به سمت استرآباد حرکت داد. محمدحسن خان چون اوضاع را چنین دید از راه شاه عباسی به سمت استرآباد حرکت کرد. سپاه قاجار پس از پیمودن چهار فرسنگ وارد «کلباد» در شرق اشرف شد و سپاه زندیه نیز در فاصلظ کمتر از یک فرسنگی سپاه قاجار موضع گرفت. سرانجام میان دو سپاه جنگی رخ داد که منجر به شکست قاجاریه و فرار محمدحسن خان شد.

خان قاجار به استرآباد رفت و با کمک از کردهای خراسان و ترکمانان سپاهی هجده هزار نفری تهیه کرد و به اشرف رفت. در شهر اشرف جنگ دیگری میان قاجارها و زندیه روی داد، با فرار کردهای خراسان، سپاه قاجار شکست خورد. محمدحسن خان نیز از اشرف گریخت.

او در حین فرار از جاده‌ی معمول نرفت از بی‌راهه قصد عبور داشت که در گل و لای فرو رفت. محمدعلی آقای قاجار دولو، برادر حسین خان، سر رسید و بی درنگ سر خان قاجار را برید و برای شیخ علی خان زند فرستاد. بدین ترتیب آخرین مدعی سلطنت کریم خان زند در (۱۱۷۲.ق) به قتل رسید (ساروی، ۱۳۷۱: ۴۴؛ موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۸۱ - ۸۵؛ هدایت، ۱۳۳۹: ۹/۵۸).

کریم خان زند حکومت مازندران و مقام بیگلر بیگی را ابتدا به زکی خان داد. پس از سرکوبی قیام رفیع خان و زمان خان در مازندران وی را به کاشان مأمور کرد و حکومت مازندران را به محمدخان دادوی سوادکوهی که از زمان ورود شیخ علی خان به او و طایفه‌ی زندیه خدمت کرد، سپرد (غفاری، ۱۳۶۹: ۱۱۳۸).

فرزندان محمدحسن خان پس از شکست از زندیه ابتدا به دشت ترکم و ترکمانان يموت پناه بردند؛ ولی پس از چهارسال در (۱۱۷۶.ق) به شیراز و دربار

کریم‌خان زند رفتند (ساروی، ۱۳۷۱: ۴۵؛ غفاری، ۱۳۶۳: ۴۲۶). حسین‌قلی‌خان برادر کوچک‌تر آقامحمدخان قاجار در (۱۱۸۲ه.ق) از طرف کریم‌خان زند حاکم دامغان شد. حسین‌قلی‌خان در دامغان پس از مدتی ناسازگاری کرد و به تحریک عده‌ای از اطرافیان علیه زندیه شورید. چون خبر شورش او به کریم‌خان زند رسید، به وی فرمان داد یا با خدمت صادقانه در حکومت دامغان بماند یا به نوکنده‌ی مازندران برود و در سرزمین موروثی پدری زندگی کند. حسین‌قلی‌خان که خیال سرکشی داشت راه دوم را برگزید (موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۱۷۱).

حسین‌قلی‌خان حسن‌خان دولو، حاکم استرآباد را کشت و بر آن ناحیه تسلط یافت. محمدخان دادوی سوادکوهی بیگریگی مازندران که شاهد پیشرفت حسین‌قلی‌خان جهان‌سوز بود، وقایع استرآباد را به آگاهی کریم‌خان زند رساند و از او کمک خواست. خود نیز در مازندران و استرآباد دست به اقداماتی زد که منجر به تحریک حسین‌قلی‌خان شد (همان‌جا؛ ساروی، ۱۳۷۱: ۴۷).

به فرمان کریم‌خان زند سپاهی به فرماندهی برزالله‌خان به مازندران فرستاده شد. محمدخان دادوی سوادکوهی به همراهی برزالله‌خان با سپاهی هفت‌هزار نفری از بارفروش عازم استرآباد شد. حسین‌قلی‌خان که سپاه کمتری داشت، دست به تدبیری زد. برادران ناتنی خود مرتضی‌قلی‌خان و مصطفی‌قلی‌خان را به دو دسته تقسیم کرد تا در دو سوی جنگل به کمین بنشینند و راه را بر محمدخان دادوی ببندند. خود نیز اعلام کرد که به دامغان می‌رود؛ اما از راه کوهستانی به کیاسر رفت و از پشت سر محمدخان به پای قلعه‌ی ساری رسید. شب هنگام که نگاهبان قلعه به خواب رفتند، چند نفر از سپاهیان او با نردبان وارد قلعه شدند و دروازه را باز کردند. حسین‌قلی‌خان وارد شهر شد و علی‌اصغر بیک دادوی، برادرزاده‌ی

محمدخان را که نایب‌الحکومه‌ی ساری بود، دست‌گیر کرد. سپاه قاجار نیز در شهر دست به کشتار مردم بی‌گناه زد (هدایت، ۱۳۳۹: ۹/۹۴؛ مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۲۸). از سوی دیگر برادران حسین‌قلی‌خان در شورابه‌سر، بین راه اشرف و رستم‌کلا، محمدخان دادوی را دست‌گیر کردند. حسین‌قلی‌خان نیز پس از فتح ساری به بارفروش مرکز فرمانروایی محمدخان دادوی رفت و آن‌جا را تصرف کرد. محمدخان دادوی سوادکوهی را به بارفروش آوردند، اموال و دارایی او را مصادره کردند و او را با شکنجه به قتل رساندند. این اتفاقات در (۱۱۸۶ه.ق) افتاد (موسوی‌نایمی، ۱۳۶۳: ۱۷۰).

مهدی‌خان پسر محمدخان داد و از بارفروش گریخته به شیراز نزد کریم‌خان زند رفت. کریم‌خان زند زکی‌خان را با سه هزار نفر سوار مأمور مازندران کرد. زکی‌خان با کشتاری بی‌رحمانه توانست بر اوضاع تسلط یابد. او بنا به فرمان کریم‌خان وکیل‌الرعیایا، مهدی‌خان دادوی سوادکوهی را به حکومت مازندران رساند. سپس مخالفان زندیه چون «کاظم‌خان سورتیج هزارجریبی» و «حاجی زکی‌خان دودانگه‌ای» را که به یاری حسین‌قلی‌خان برخاسته بودند، اسیر کرد و در بارفروش کسانی را که در شورش حسین‌قلی‌خان شرکت داشتند به شکلی بسیار بد کشت (همان: ۱۷۲؛ هدایت، ۱۳۳۹: ۹/۱۰۶).

پس از بازگشت زکی‌خان زند به شیراز، حسین‌قلی‌خان جهانسوز از جوانی و بی‌تجربگی مهدی‌خان دادوی، حاکم مازندران استفاده کرد، به بارفروش حمله برد و او را دستگیر کرد. حسین‌قلی‌خان او را شکنجه کرد؛ اما نکشت و به رامیان استرآباد فرستاد. مهدی‌خان دادوی نیز توانست، با پرداخت پول به خان قاجار جان خویش را بخرد. کریم‌خان زند که از شورش دوباره‌ی حسین‌قلی‌خان آگاه شد، علی‌محمدخان زند را برای سرکوبی او فرستاد. در

شیرگاه سوادکوه میان سپاه قاجار و زندیه، جنگی رخ داد که به شکست حسین‌قلی‌خان انجامید. در (۱۱۸۷ه.ق) در جنگ دیگری در کلباد اشرف نیز زندیه به پیروزی رسید. حسین‌قلی‌خان به اصرار و تقاضای آقامحمدخان، فرزند بزرگ خود، باباخان را با نامه و هدیه به شیراز نزد کریم‌خان فرستاد و از رفتار گذشته اظهار پشیمانی کرد. کریم‌خان پوزش وی را پذیرفت و دامغان را تیول وی ساخت. سرانجام عده‌ای از قاجارهای یوخاری‌باش به سه نفر از ترکمانان یموت، پولی دادند و حسین‌قلی‌خان را در دوازدهم صفر (۱۹۱۱ه.ق) به قتل رساندند (موسوی‌نامی، ۱۳۶۳: ۱۷۳ - ۱۷۴؛ ساروی ۱۳۷۱: ۵۷).



تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

## فصل پنجم

### مازندران در دوره‌ی معاصر

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

### ۱- مازندران در دوره ی قاجار

در سیزدهم صفر (۱۱۹۳.ق) کریم‌خان زند وکیل‌الرعیایا به علت بیماری درگذشت. با مرگ کریم‌خان، سال‌های حبس آقا محمدخان قاجار در دربار زندیه به پایان رسید. وی روز دوازدهم صفر (۱۱۹۳.ق) برای شکار از شیراز خارج شد و در روز چهاردهم صفر پس از اطلاع از مرگ وکیل به سرعت به سوی مازندران حرکت کرد (شیرازی، ۱۳۶۵: ۳۳). در حالی که آقا محمدخان قاجار خود را برای سلطنت ایران آماده می‌کرد. برادران، فرزندان و نزدیکان کریم‌خان برای رسیدن به تاج و تخت ایران، سه روز جسد وکیل زند را بر زمین گذاردند و با یکدیگر مشغول جنگ خونینی شدند.

به هنگام مرگ کریم‌خان، مرتضی‌قلی‌خان برادر آقا محمدخان قاجار بارفروش را تصرف کرد و مهدی‌خان دادوی سوادکوهی حاکم مازندران را به اسارت گرفت. سپاهی نیز به سوادکوه فرستاد و راه ورود را بر آقا محمدخان بست. به ناچار نبردی میان دو برادر روی داد که به پیروزی آقا محمدخان منجر شد (ساروی، ۱۳۷۱: ۶۵).

از این پس آقامحمدخان به مدت سه سال با برادران خود مشغول جنگ و نبرد شد. او حتی یک بار به دست برادرش رضاقلی خان اسیر شد. سرانجام پس از سه سال جنگ با رضاقلی خان و مرتضی قلی خان که از سوی لاریجانی‌ها نیز حمایت می‌شدند، آقامحمدخان قاجار بر مازندران و استرآباد تسلط یافت (همان: ۹۸-۹۵). پس از استیلا بر مازندران، آقامحمدخان خواست دیگر ناحیه‌ها را فتح کند. بدین ترتیب در چهارم رمضان (۱۱۹۶ ه.ق) سپاهی برای فتح گیلان اعزام کرد. سپاهیان قاجار در رودسر با سپاهیان هدایت‌الله خان، حاکم گیلان به مدت چهل روز جنگیدند، سرانجام صلح میان آن‌ها برقرار شد.

آقامحمدخان که از این وضعیت راضی نبود، بار دیگر در (۱۱۹۷ ه.ق) سپاهی برای فتح گیلان فرستاد. سپاهیان قاجار از راهی کوهستانی به لاهیجان رفته، آن‌جا را فتح کردند. پس از فتح لاهیجان هدایت‌الله خان حاکم گیلان سوار بر قایقی شده از راه دریا به شروان گریخت. بدین ترتیب پس از فتح استرآباد و مازندران، گیلان نیز به دست قاجاریه افتاد (همان: ۱۱۲-۱۱۴).

علی‌مراد خان زند وقتی پیشرفت‌های آقامحمدخان قاجار را دید، سپاهی به فرماندهی فرزند خود، «شیخ ویس خان زند» به مازندران فرستاد. دو سپاه در محل امیری لاریجان رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و جنگ با شکست زندیه به پایان رسید. بار دیگر به فرمان علی‌مرادخان زند، نیروهای زندیه تهاجم گسترده‌ای به مازندران داشتند. این بار آقامحمدخان مازندران را رها کرد و به استرآباد گریخت.

سپاهیان زند پس از فتح مازندران دست به غارت و چپاول شهرهای مازندران به خصوص آمل و بارفروش زدند. سپاهیان زند پس از فتح مازندران،

آقامحمدخان را در استرآباد محاصره کردند؛ ولی به علت کمی آذوقه و حملات ترکمان‌ها و قاجارها شکست خوردند. فرمانده سپاه زند، محمد ظاهرخان اسیر شد و به فرمان آقامحمدخان به قتل رسید. سپاه زندیه از هم گسیخته شد و به تهران عقب‌نشینی کرد (موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۲۴۹؛ تاریخ محمدی، ۱۳۷۱: ۱۳۵) پس از این شکست علی‌مرادخان زند، سپاهی دیگر به فرماندهی رستم‌خان زند را مأمور فتح مازندران کرد. سپاهیان قاجار و زند در زیرآب سوادکوه با یکدیگر برخورد کردند. پس از ساعتی جنگ، قاجارها بر زندیه برتری یافتند و سپاهیان زند پا به فرار نهادند (موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۲۵۱).

پس از علی‌مراد خان زند، «جعفرخان» تنها پسر صادق خان زند که از قتل عام زندیه به دست علی‌مراد خان نجات یافته بود به حکومت رسید. او، شیخ ویس خان پسر علی‌مراد خان را از دو چشم نابینا کرد.

آقامحمدخان که آخرین تهاجم زندیه به مازندران را در (۱۱۹۹.ق) به شکست کشانده بود، برای تصرف دیگر منطقه‌های ایران، به تهران، سپس منطقه‌های مرکزی ایران توجه کرد. او در (۱۲۰۲.ق) اصفهان را تصرف کرد و جعفرخان زند به شیراز گریخت. در (۱۲۰۳.ق) جعفرخان در حالی که بیمار بود قربانی توطئه‌ای شد و جان خود را از دست داد. شورشیان مرادخان زند را به سلطنت رساندند؛ اما با مخالفت عمومی مواجه شدند. با تلاش‌های حاج ابراهیم‌خان کلانتر، صید مرادخان دستگیر شد. لطف‌علی‌خان فرزند جعفرخان به سلطنت رسید و از قاتلان پدر انتقام گرفت. شش سال سلطنت لطف‌علی‌خان از (۱۲۰۳.ق تا ۱۲۰۹.ق) همواره در جنگ با آقامحمدخان قاجار سپری شد. سرانجام پس از جنگ و جدال‌های پی در پی، علی‌رغم دلیری و شجاعتی که

خان جوان زند از خود نشان داد، مغلوب توطئه‌ی حاجی ابراهیم‌خان کلانتر، وزیر خود، شد. وی پس از محاصره‌ی طولانی‌مدت کرمان، اسیر دستان کینه‌جوی آقامحمدخان قاجار گردید. بدین ترتیب آقامحمدخان آرزوی دیرینه‌ی پدر و جدش را جامه‌ی عمل پوشاند و در (۱۲۱۰ه.ق) در تهران به‌عنوان پادشاه ایران تاج‌گذاری کرد (شعبانی، ۱۳۷۸، ۲۱۳-۲۳۰).  
 آقامحمدخان قاجار که سال‌ها در پی تاج و تخت ایران تلاش کرده بود، تنها دو سال پادشاهی کرد. این دو سال نیز بیشتر در جنگ و جدال گذشت. برای مثال فتح تفلیس پایتخت گرجستان مهم‌ترین پیروزی اوست. سرانجام نوکران او در شب (۲۱ ذی‌القعدة ۱۲۱۱ه.ق) در نزدیکی قلعه‌ی شوشی در آذربایجان به حیاتش خاتمه دادند (شمیم، ۱۳۷۵: ۴۸).

از آن‌جایی که آقامحمد خان فرزندی نداشت، باباخان پسر برادر خود حسین‌قلی خان جهانسوز را به ولی‌عهدی برگزید. پس از مرگ او باباخان با نام فتح‌علی‌شاه بر تخت سلطنت ایران تکیه زد. او در (۱۲۱۴ه.ق) پسر یازده ساله‌ی خود «محمدقلی میرزا ملک آرا» را به حکومت مازندران منصوب کرد و کار وزارت و پیش‌کاریش را به میرزا نصرالله علی‌آبادی سپرد. محمدقلی میرزا در مازندران، عمارت دیوان‌خانه‌ی ساری را مرمت کرد که در سال‌های قبل به علت آتش‌سوزی خراب شده بود (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۴۱؛ قائمی، ۱۳۸۴: ۵۱).

از اتفاقات مهم سلطنت فتح‌علی‌شاه، جنگ‌های ایران و روسیه بود. دوره‌ی اول جنگ‌های ایران و روسیه (۱۲۱۹-۱۲۲۸ه.ق) با شکست ایران و عهدنامه‌ی گلستان به پایان رسید. دوره‌ی دوم جنگ (۱۲۴۱-۱۲۴۳ه.ق) نیز به شکست سپاه ایران و عهدنامه‌ی ترکمانچای منجر شد. سپاهیان مازندرانی نیز در این جنگ‌ها

شرکت داشتند. پس از تغییراتی که فرانسویان در سپاه ایران به وجود آوردند، قائم مقام پیشنهاد داد که سپاهیان مازندرانی را «جان باز» بنامند. سپاهیان جانباز مازندرانی در جنگ اول ایران و روس شرکت داشتند. هم‌چنین در مازندران برای توپ‌خانه گلوله تولید می‌شد که در نبردها از آن استفاده می‌کردند. محمدقلی میرزا ملک آرا حاکم مازندران در (۱۲۴۳.ق) در جریان جنگ دوم ایران و روس با ده هزار سپاه گرایلی، اوصانلو، افغان، استرآباد، هزارجریبی و ترکمان نبرد کرد (همان: ۶۱ و ۵۱).

رابینو از وقوع زلزله‌ی شدید ساری در (۱۲۶۵.ق) خبر می‌دهد. گویا شدت این زلزله به قدری بود که گنبد سلم و تور را در هم شکست. این گنبد چندان محکم بود که با وجود چندین زلزله از بین نرفته بود. آقامحمدخان نیز سعی کرد آن را خراب کند؛ اما نتوانست.

به فرمان محمدقلی میرزا ملک آرا، حاکم مازندران، گنبد سلم و تور را که در زلزله آسیب جدی دیده بود، خراب کردند (رابینو، ۱۳۸۳: ۹۴).

هنوز حوادث غم‌بار جنگ ایران و روسیه به پایان نرسیده بود که مازندران در (۱۲۴۷.ق) گرفتار بیماری طاعون شد. طاعون به طور وحشتناکی در همه جای مازندران شیوع یافت و یک سوم از مردم مازندران را به کام مرگ فرو برد. محمدقلی میرزا حاکم مازندران، به تهران فرار کرد تا آسیبی نبیند.

هدایت در روضة‌الصفاء می‌گوید که فتح‌علی‌شاه مالیات مردم مازندران را بخشید (هدایت، ۱۳۳۹: ۱۰/۴۷). جیمز فریزر که در (۱۲۴۹.ق) از مازندران دیدن کرده است، می‌نویسد که مردم مازندران مالیات خود را به پادشاه دادند. «شگفت در این است که مازندرانیان با آن‌که همانند گیلانیان دلیر و در استعمال اسلحه

خود ماهرند، معهدا خود را در مقابل پادشاه مملکت، ضعیف نشان داده، عوائد مالیاتی خود را به سلطان می‌پردازند و گردآوری مطالبات دولتی چون دیگر جاها دشوار نیست» (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۵۷).

«ستوان الکس بارنز» که در همین سال‌ها در مازندران بوده درباره‌ی طاعون مازندران و کشته شدن مردمش چنین می‌نویسد: «... در ادامه‌ی سفر وقتی شهر اشرف را در حدود یک مایل پشت سر گذاشته بودیم، متوجه شدیم که راه اصلی مسدود است و یک روستایی با یک چوب‌دستی بر سر راه نشسته بود تا از عبور مسافران جلوگیری کند. این در حکم سازمان بهداشت در شهر اشرف بود. زیرا ما اینک برای اولین مرتبه از شیوع طاعون در شهر ساری مطلع شدیم و ... این شهر در سال گذشته چنان به شدت در اثر طاعون صدمه دیده بود که در این زمان، جمعیت آن از سیصد نفر تجاوز نمی‌کرد» (بارنز، ۱۳۷۳: ۹۰ - ۸۵). فریزر در سفر دوم خود به مازندران، هنگام بازدید از شهرهای بارفروش (بابل) و آمل به کشتار طاعون اشاره می‌کند و علت کمی جمعیت بارفروش را شیوع بیماری طاعون می‌داند (قائم، ۱۳۸۴: ۶۴).

فتحعلی شاه در نوزدهم جمادی‌الآخر (۱۲۵۰ه.ق) در اصفهان درگذشت. پس از انتشار خبر مرگ او در پایتخت و بیشتر ولایت‌های ایران، شاهزادگان قاجاری مدعی سلطنت شدند. در تهران شاهزاده «علی‌شاه ظل‌السلطان» پسر دهم فتحعلی‌شاه و در فارس «حسین‌علی میرزا فرمانفرما» به کمک برادرش، حسن‌علی میرزا شجاع‌السلطنه، هر یک خود را پادشاه مستقل خواندند و سکه ضرب کردند. محمدمیرزا فرزند عباس میرزا که ولی‌عهد رسمی فتحعلی‌شاه بود با تلاش میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، به پادشاهی رسید. قائم‌مقام برای جلوگیری از



بروز جنگ‌های داخلی سعی کرد که برادران و عموهای شاه را با حيله و نیرنگ به دام اندازد. برای مثال محمدقلی میرزا ملک‌آرا از مازندران به تهران فرا خوانده شد (شمیم، ۱۳۷۵: ۱۲۷ و ۱۲۴).

جهانگیر میرزا قاجار در کتاب تاریخ نوآورده که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام نامه‌ای به محمدقلی میرزا ملک‌آرا حاکم مازندران نوشته که چون شما ارشد اولاد خاقان مغفور هستید بی‌اجازه شما پادشاه قدم بالای تخت نمی‌گذارد، شما باید ده، دوازده روزی به تهران آمده پس از تاج‌گذاری محمد شاه به مازندران بازگردید. بر این اساس محمدقلی میرزا ملک‌آرا به تهران رفت؛ اما پس از چندروز به همدان فرستاده شد و در (۱۲۶۵ه.ق) در همدان درگذشت و پیکرش را در کربلا به خاک سپردند (جهانگیر میرزا، ۱۳۸۴: ۲۳۰ - ۲۳۱).

پس از برکناری محمدقلی میرزا ملک‌آرا، محمد شاه قاجار، «فضل‌علی خان بیگلربیگی قزاقی» را به حکمرانی مازندران منصوب کرد.

فضل‌علی خان پس از حدود یک سال حکمرانی، با شورش مردم ساری رو به رو شد. او برای دفاع از جان خود، دو هزار سپاهی گُرد و ترک را مأمور نهبانی از عمارت دیوان‌خانه کرد. سپس محمد شاه، «اردشیر میرزا»، برادر کوچکش، را که در ادبیات عربی و فارسی دستی داشت، برای حکومت مازندران فرستاد (قائمی، ۱۳۸۴: ۶۹؛ مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۵۷).

در (۱۲۵۳ه.ق) اردشیر میرزا حکمران مازندران بنا به فرمان محمدشاه برای سرکوبی «قیات» از ترکمانان جعفربای عازم شد. قیات به رهبری ترکمانان چندی در جزیره‌ی چرکن در نزدیکی باکو به غارت و آزار شیعیان می‌پرداخت (اعتمادالسلطنه، ۱۳۶۷: ۳/۱۶۴۲). او شیعیان آن‌جا را اسیر می‌کرد و به سنجان

می فروخت. محمدشاه از دولت روسیه خواست تا دو ناو جنگی نیز به کمک سپاه ایران بفرستد. اردشیر میرزا پیش از رسیدن ناوها ترکمانان یاغی را سرکوب کرد. روس‌ها که در پی بسط و گسترش تسلط خود بر دریای مازندران بودند، ناوهای خود را از مرزهای ایران بیرون نبردند و به اعتراض حکومت ایران نیز توجه نکردند. در (۱۲۵۸ه.ق) ترکمانان برای بار دوم به آبادی‌های ساحلی حمله کردند، روس‌ها نیز چند ناو جنگی دیگر بر ناوهای خود افزودند، بدین ترتیب جزیره آشوراده را مرکز نظامی خود قرار دادند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۱۵۹ و ۲/۱۵۸).

به نوشته‌ی جهانگیر میرزا قاجار در تاریخ نو، اردشیر میرزا تا دو ماه پیش از مرگ محمد شاه بر مازندران حکومت کرد و علت برکناری او شورش مردم مازندران بود (جهانگیر میرزا، ۱۳۸۴: ۳۱۰).

پس از عزل اردشیر میرزا، برادرش «خانلر میرزا احتشام‌الدوله» به حکومت مازندران رسید. خانلر میرزا در مدت کوتاه حکومت خود در مازندران با فتنه‌ی بایبه مواجه شد. ملاحسین بشرویه از داعیان «سید علی محمد باب» با گروهی از بایبان از خراسان به مازندران آمد تا به گسترش افکار بابی پردازد (قائمی، ۱۳۸۴: ۸۰). مؤلف تاریخ نو می‌نویسد: «علما و مجتهدین ولایت ساری با ملاحسین گفت‌وگو آغاز کرده او را و مرده‌اش را به کفر و الحاد منسوب ساختند و به قتل ایشان فتوی دادند و مازندرانیان متعرض ایشان شدند» (جهانگیر میرزا، ۱۳۸۴: ۳۱۱).

«ملا محمد علی بارفروشی» در بارفروش و «قره‌العین» در دیگر نقاط مازندران به همراهی جماعتی از بایبان مشغول تبلیغ بایبه شدند. سعیدالعلما یکی از علمای بارفروش، ماجرا را به خانلر میرزا، حکمران مازندران، اطلاع داد. به فرمان حاکم،

ملا محمد علی بارفروشی به ساری آورده شد و نود و پنج روز زیر نظر «آقامیرزا محمد تقی خان مجتهد» رئیس علمای ساری ماند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۱۶۵).

پس از ورود ملاحسین بشرویه به بارفروش، در طول یک هفته ۳۰۰ نفر از مردم شهر به بایبه پیوستند. سعیدالعلمای بارفروشی گمان برد که با توجه به مرگ شاه بایبان نقشه‌ای در سر دارند. از این رو به اشاره‌ی او اهالی شهر راه ورود بایبان را بستند. در رویارویی دو طرف یک نفر از بایبان با گلوله کشته شد. ملاحسین بشرویه نیز دست به شمشیر برد، چندین نفر را مجروح کرد و کشت و فاتحانه وارد شهر شد.

بایبان در کاروان‌سرای سبزه میدان اتراق کردند. مخالفان آن‌ها به فرمان سعیدالعلمای به سوی کاروان‌سرا حرکت کردند. میان دو گروه شش روز درگیری به وجود آمد تا این‌که عباس‌قلی خان لاریجانی صاحب منصب قشون مازندران وارد بارفروش شد. او از ملاحسین بشرویه و بایبان خواست تا از مازندران خارج شوند. آنان هم به شرط این‌که تعرضی نشود اطاعت کردند؛ اما پیشامدهای دیگر بایبان را به قلعه‌ی طبرسی رساند. ملا محمد علی بارفروشی نیز خود را به قلعه رساند. «آقا عبدالله»، برادر مصطفی‌خان هزارجریبی، با دویست نفر از مردم هزارجریب، افغان‌های ساری، سواران کرد و ترک و جمعی از مردم علی‌آباد و قادی‌کلا خود را به قلعه‌ی طبرسی رساند. میان دو گروه درگیری رخ داد و با کشته شدن آقا عبدالله و پیروزی بایبه به پایان رسید. پس از این وقایع، ناصرالدین شاه خشمگین شد، برای سرکوب بایبان مازندران، مهدی‌قلی میرزا را برای حکومت بر مازندران فرستاد (قائمی، ۱۳۸۴: ۸۵۸۲).

مهدی‌قلی میرزا سهام‌الملک، در (اول صفر ۱۲۶۵ ه.ق) به سمت مازندران حرکت کرد و هنگامی که به سوادکوه رسید گروهی از تفنگ‌چیان هزارجریبی و کرد و ترک به او پیوستند. او در روستای واسکس علی‌آباد در خانه‌ی میرزا سعید، سکونت کرد و منتظر رسیدن عباس‌قلی‌خان لاریجانی و قوای او شد.

در شب (پانزدهم صفر ۱۲۶۵ ه.ق) سیصد تن از بایان به فرماندهی ملاحسین بشرویه به اردوی مهدی‌قلی‌میرزا حمله کردند. این حمله موجب شکست نیروهای قاجاریه و فرار مهدی‌قلی‌میرزا به جنگل شد. او خود را به ساری رساند. پس از این ماجرا، مهدی‌قلی‌میرزا دوباره به تدارک سپاه پرداخت. عباس‌قلی‌خان لاریجانی اعلام آمادگی کرد و خود را به قلعه‌ی طبرسی رساند. مهدی‌قلی‌میرزا نیز محسن‌خان سورتیجی را با قشون خود، جمعی از افغان‌ها و محمدکریم‌خان اشرفی با تفنگ‌چیان اشرفی را به کمک او فرستاد. به خلیل‌خان سوادکوهی و مردم قادیکلا نیز فرمان داده شد که به سپاه عباس‌قلی‌خان لاریجانی بپیوندند. بایان به سپاه عباس‌قلی‌خان شبیخون زده و تلفات زیادی وارد کردند. ملاحسین بشرویه نیز هدف گلوله قرار گرفت. هنگامی که به قلعه رسید از اسب افتاد و مرد. او را پای دیوار مرقد شیخ طبرسی دفن کردند.

پس از مرگ ملاحسین بشرویه جنگ با شدت بیشتری ادامه یافت و منجر به بازگشت عباس‌قلی‌خان لاریجانی به آمل شد. عباس‌قلی‌خان، در پاسخ علمای آمل آنان را به جهاد و جنگ دعوت کرد. علمای آمل و بارفروش، جارچی به خیابان‌ها فرستادند و مردم را به جهاد علیه کفار بابی فراخواندند. در نتیجه بسیاری از مردم و طلاب علوم دینی آماده‌ی نبرد با بابیه شدند. عباس‌قلی‌خان نیز به قلعه‌ی طبرسی بازگشت و به اردوی حکمران مازندران پیوست.

باز هم جنگ و جدال میان بابیه و دولتیان ادامه یافت؛ اما کاری از پیش نرفت. تا آن زمان چهار ماه از محاصره‌ی قلعه گذشته بود و سپاهیان دولتی کاری از پیش نبرده بودند. برای نبرد نهایی «سلیمان خان افشار» از تهران به مازندران آمد. دولتیان قلعه را به طور کامل محاصره کردند، از دو سو به طرف قلعه نقب زدند و تا زیر برج و خاکریز قلعه پیش رفتند. سپاهیان دولتی به قلعه حمله کردند؛ اما این بار نیز سودی نبردند. ملا محمد بارفروشی شبانه دیوار فروریخته‌ی قلعه را ساخت و از قبل محکم تر کرد. سپاهیان دولتی نیز در چهار طرف قلعه برج‌های مشرف به قلعه بنا کردند. بابیان که پنج ماه محاصره را تحمل کرده بودند به تدریج آذوقه از دست دادند. از این رو پنهانی برخی از آنان از مهدی‌قلی میرزا، حاکم مازندران، امان خواستند. شاهزاده به آنان امان داد؛ ولی هنگامی که آنان به اردوی شاهزاده نزدیک می‌شدند، توسط سپاهیان لاریجانی کشته شدند. سپاهیان دولتی برج و باروی قلعه را تخریب کردند. بابیان که پایان کار خود را نزدیک می‌دیدند، دست به حمله زدند و توانستند سه سردار بزرگ نیروهای دولتی را به قتل برسانند.

مهدی‌قلی میرزا پس از آن حمله، به حيله و نیرنگ متوسل شد. وی در نامه‌ای به محمدعلی بارفروشی اعلام کرد که از جنگ دست کشیده و از کشته شدن دو طرف اظهار دل‌تنگی نمود و از رفتن بابیان از مازندران اظهار رضایت کرد. بابیه اگرچه پی به مقصود او بردند ولی از سرناچاری به علت تمام شدن آذوقه پیشنهاد او را پذیرفتند. مهدی‌قلی میرزا دست‌خطی نوشت و قرآنی را مهر کرد. دست‌خط و قرآن را عباس‌قلی خان لاریجانی به قلعه برد. بابیه از قلعه بیرون آمدند و به سوی اردوگاه حرکت کردند. مهدی‌قلی میرزا، حاکم مازندران

ابتدا با آنان به مهربانی رفتار کرد و از محمدعلی بارفروشی و یارانش خواست تا سلاح‌های خود را تحویل دهند. بایه نیز این امر را پذیرفت؛ اما بر سر سفره‌ی نهار همگی را به گلوله بسته و قتل عام کرد (همان: ۸۸ - ۹۹).

از جمله اتفاقات دیگر عصر ناصری در مازندران شیوع و با در مازندران در دوران حکومت مصطفی قلی میرزا است. او در سنال‌های (۱۲۶۷-۱۲۷۱ ه.ق) حکمران مازندران بود. پس از شیوع بیماری و با به دستور او دریافت پول از مردم ممنوع شد. «به نظر می‌رسد حکومت مصطفی قلی میرزا در مازندران از دیدگاه دولت مردان و وجهه نسبتاً خوبی داشته و اقداماتش در آن ایالت، سبب گردیده که گاه‌گاهی مورد لطف پادشاه و دربار قرار گیرد و برای وی خلعت فرستاده شود. به سعی او دو کارخانه شکر و قند در ساری و بارفروش ایجاد شد» (همان: ۱۱۰).

بنابر فرمان ناصرالدین شاه در (۱۲۹۲ ه.ق) علی‌رضا خان عضدالملک، حاکم مازندران مأمور به انجام اقداماتی در مازندران شد، از جمله:

۱- ساختن راه هلامه‌سر به آمل

۲- ساختن راه کالسکه‌رو با پل‌های مستحکم بین آمل و بارفروش

۳- ساختن راهی درخور و مستحکم و ابدی بین بارفروش و ساری

۴- تعمیر راه شاه‌عباسی فرح‌آباد - ساری

۵- تعمیر بناهای قدیمی در فرح‌آباد

۶- خریدن یک دستگاه کالسکه‌ی ۵۰۰ تومانی و ده درشکه‌ی ۲۰۰ تومانی با اسباب اسب، و نگهداری آن‌ها در کالسکه‌خانه‌ی فرح‌آباد و خریدن سی فروند

قایق، که ده فروند آن شش پارو و بیست فروند آن چهار پارو داشته باشد و تقسیم آن به کناره‌های مختلف دریا» (همان: ۱۴۶-۱۴۷).

پس از دفع فتنه‌ی بایبه در مازندران، سال‌ها بعد شخصی به نام ملاعلی‌جان ماهفروزی که بهائی شده بود در روستای ماهفروزک از توابع ساری مردم روستایی و کشاورز را به بهائیت دعوت کرد. علما و مجتهدان ساری نگران شدند. از طرف حکومت قاجار، «میرزا ابراهیم‌خان نوری سهام‌الدوله» به حکمرانی مازندران منصوب شد. او از میرزا فضل‌الله شریعت‌مدار اسامی کسانی را که به بهائیت معروف بودند، خواست.

هم‌چنین از آقاولی، کلانتر ساری، نیز اسامی بهائیان ساری را گرفت. او علی‌خان تفنگ‌دارباشی را به روستای ماهفروجک فرستاد تا صحت بهایی بودن ملاعلی‌جان را معلوم کند. پس از این‌که بهائی بودن او و اهالی معلوم شد، کلانتر ساری با گروهی از سپاهیان در ماهفروجک حاضر شدند و ملاعلی‌جان و دیگران را دستگیر کردند. میرزا ولی، خانه‌ها را چپاول کرد. هم‌چنین زنان را اسیر کرد و نزد سهام‌الدوله حاکم مازندران برد. سهام‌الدوله زنان را آزاد کرد. سپس گروهی از علما را جمع کرد و درباره کشتن ملاعلی‌جان و سایر بهائیان نظرخواهی کرد. «آقا شیخ جعفر ترابی مجتهد» رئیس علمای ساری، اجازه‌ی کشتن آنان را نداد. سهام‌الدوله ماجرا را به دربار گزارش کرد. به فرمان شاه، ملاعلی‌جان و یارانش را به تهران فرستادند. ناصرالدین شاه از «حاج ملاعلی‌کنی»، روحانی با نفوذ تهران، خواست که تکلیف ملاعلی‌جان را معلوم کند. بنا به نظر حاج ملاعلی‌کنی، ملاعلی‌جان را در (۲۲ شعبان ۱۳۰۰ه.ق) در میدان اعدام تهران گردن زدند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۱۹۸ و ۲/۱۹۷).

ناصرالدین شاه قاجار پس از ۵۰ سال سلطنت بر ایران در روز جمعه (۱۷ ذی‌القعده ۱۳۱۳ ه.ق) در حرم حضرت عبدالعظیم ری با شلیک تپانچه‌ی «میرزا رضای کرمانی» کشته شد (شمیم، ۱۳۷۵: ۱۹۹).

پس از مرگ شاه، پسرش «مظفرالدین میرزا» از تبریز به تهران رفت و با عنوان مظفرالدین شاه به تخت سلطنت ایران نشست. دوره‌ی حکومت مظفرالدین شاه به دلیل انقلاب مشروطه، مقطعی حساس از تاریخ ایران است. اگر استبداد ناصرالدین شاه مانع تحول و اصلاحات در جامعه می‌شد، اینک به خاطر طبع ملایم و بیماری مظفرالدین شاه فرصت مناسب به دست آزادی‌خواهان ایرانی افتاده بود تا تحولات اساسی در کشور به وجود بیاورند.

در سال‌های (۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ ه.ق) اتفاقاتی رخ داد که منجر به انقلاب مشروطیت ایران شد. استبداد پادشاهان قاجار، نفوذ بیگانگان در ایران، شکست از روسیه، نابسامانی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور موجب بدبختی‌های بیشمار مردم شد. از سوی دیگر اصلاحات میرزاتقی خان امیرکبیر، انتشار روزنامه، تأسیس مدارس به سبک و سیاق اروپایی، تشکیل انجمن‌های مخفی، اعزام محصلان به اروپا و بازگشت آنان به ایران تحولاتی در عصر قاجار به وجود آورد. حوادث و اتفاقات سال‌های (۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ ه.ق) نظیر واقعه‌ی کرمان، مسئله مسیونوز بلژیکی، حادثه بانک استقراضی روس، گران شدن قند و به چوب بستن بازرگانان تهرانی هم‌چون جرقه‌ای بود در انبار باروت که سرانجام منجر به اعتراضات تجار، علما و مردم شد. مهاجرت صغری علما تهران در شوال (۱۳۲۳ ه.ق) ضربه‌ی سنگینی بر پیکر حکومت قاجار بود؛ زیرا علما نفوذ بسیاری در جامعه داشتند. از جمله نقل شده که زنی مقنعه‌ی خود را بر سر



چوبی کرده بود فریاد می‌کرد که بعد از این دختران شما را مسیو نوز بلژیکی باید عقد نماید و دیگر علما نداریم (رضوانی، ۱۳۸۱: ۸۹). مهاجرت علما از تهران به حرم حضرت عبدالعظیم را رهبران علما یعنی «آیت‌الله سید محمد طباطبائی و «آیت‌الله سید عبدالله بهبهانی» ترتیب دادند. روز به روز نیز بر میزان مهاجران افزوده می‌شد. سرانجام حکومت مستبد تسلیم خواسته‌های آزادی خواهان شد. تقاضاهای علمای آزادی خواه این چنین بود:

- ۱- برداشتن عسکرگاریچی از راه قم (این تقاضا برای ارضاء خاطر علمای قم شد).
- ۲- بازگرداندن حاجی میرزا محمدرضا از رفسنجان به کرمان (این مرد در حادثه‌ی کرمان به رفسنجان تبعید شده بود).
- ۳- بازگردانیدن تولیت مدرسه‌ی خان مروی به حاج شیخ مرتضی (در همین روزها تولیت این مدرسه را از دست حاج شیخ مرتضی گرفته به امام جمعه داده بودند).
- ۴- بنای عدالتخانه در تمام شهرهای ایران برای جلوگیری از ستم‌گری‌های حکام.
- ۵- اجرای قوانین اسلام درباره‌ی تمام مردم به طور یکسان.
- ۶- عزل مسیو نوز.
- ۷- عزل علاءالدوله از حکومت تهران.

۸- کم نکردن تومان ده‌شاهی از مواجب و مستمریات (عین‌الدوله پس از بازگشت از اروپا برای جبران مخارج مسافرت فرنگ دستور داده بود از مستمری‌ها و مواجب تومانی ده‌شاهی کم‌تر بپردازند) (همان: ۹۱).

عین‌الدوله صدراعظم مستبد مظفرالدین شاه تنها به یک مورد از تقاضای هشت‌گانه علما عمل کرد و آن عزل علاءالدوله از حکومت تهران بود. بدین ترتیب اعتراض ادامه پیدا کرد. در روز چهارشنبه (هجدهم جمادی‌الاول ۱۳۲۴.ق)

که مأموران دولتی برای دست‌گیری حاج شیخ محمد واعظ اعزام شده بودند طلبه‌ی جوانی به نام سید عبدالحمید را با گلوله گشتند. همین مسئله باعث قیام مردم شد. مردم و علما در مسجد شاه اجتماع کردند، شیخ فضل‌الله نوری نیز به مردم پیوست. در روز جمعه بیستم جمادی‌الاول، نیروهای حکومتی تعدادی از مردم را به گلوله بستند. تعداد کشته شدگان آن روز را بین ۵۸ تا ۱۱۵ نفر نوشته‌اند، سرانجام در روز (۲۳ جمادی‌الاول) علما به قصد مهاجرت به عتبات از تهران بیرون رفتند. در این مهاجرت که به هجرت کبری معروف شده تقریباً تمام علما همراه شدند. تعداد مهاجران بیش از سه هزار نفر بود. شیخ فضل‌الله نیز دو روز بعد حرکت کرد و به مهاجران پیوست. وی با این حرکت لطمه‌ی بزرگی به حیثیت درباریان زد و در عوض بر نیروی مهاجران افزود (همان: ۱۰۱).

به توصیه‌ی سیدعبدالله بهبهانی مردم تهران به سفارت انگلستان پناهنده شدند. تحصن در سفارت از شب سه شنبه ۲۴ جمادی‌الاول آغاز گردید. سرانجام پس از مبارزه و مقاومت مردم عین‌الدوله مجبور به استعفا شد. در روز یکشنبه (هفتم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ه.ق) (ششم مرداد ۱۲۸۵ه.ش میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله) به صدرات رسید و در چهاردهم جمادی‌الثانی برابر ۱۴ مرداد شاه فرمان مشروطیت را صادر کرد (همان: ۱۰۵).

با صدور فرمان مشروطیت در شهرهای مازندران نیز شور و شعفی پدید آمد. انجمن‌های مشروطه‌خواه در مازندران تأسیس شد. در (اواخر ۱۳۲۴ه.ق و آغاز ۱۳۲۵ه.ق) در ساری دو انجمن سعادت و حقیقت تشکیل شد. انجمن سعادت را «آقا شیخ غلام‌علی مجتهد» تأسیس کرد، علی بهروزی معاون انجمن بود. محل انجمن در اتاق‌های کنار صحن مقبره‌ی امامزاده یحیی بوده است. اعضا انجمن

همه از صنف‌ها بودند، جعفر آقای عطار و حاجی حسین جان قصاب در آن‌جا سمتی داشتند. علی بهروزی در اجتماع اعضاء که بیش از هزار نفر بودند مشروطه را برای مردم تشریح می‌کرد و افکار عمومی را روشن می‌نمود. درآمدی که فراهم می‌شد با اجازه‌ی شیخ غلام‌علی مجتهد به مصرف نیازمندی‌های انجمن می‌رسید. این انجمن مدتی باقی بود تا آن‌که بر اثر پیشامدها و فشار استبداد منحل شد (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۳۰). در روزنامه‌ی حبل‌المتین شماره‌ی ۳۱ در تاریخ (۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه.ق) آمده که این انجمن را شیخ غلام‌علی مجتهد، آقا شیخ محمدخان و سلطان‌الذاکرین در ۲۹ ربیع‌الاول در شهر ساری تأسیس کردند که عموم تجار ساری نیز در تشکیل انجمن حضور یافتند (خارابی، ۱۳۸۵: ۳۷۹).

انجمن دیگری در ساری با نام انجمن حقیقت تأسیس شد. مؤسسان این انجمن «میرزا علی‌خان سالار فاتح کجوری» و «سیدحسین مقدس» بودند. ریاست انجمن با سیدحسین مقدس بود. میرزا علی‌خان سالار فاتح کجوری، مسیواحسان‌الله خان، قاسم‌خان هژیر خاقان عبدالملکی زاغمرزی، ابوالقاسم خان سعید حضور علی‌آبادی، محمدعلی مشیرالتجار تبریزی، میرزا اسماعیل امین اصفهانی، میرزا حبیب‌الله خرازی اصفهانی، محمود ساعت‌ساز، اعتمادالاحاقان کاسمی، لطف‌علی مجد، حبیب‌الله سنگ، حبیب‌الله واقفی، عبدالله فخیم تهرانی، حاج میرزا محمود نیلی، میرزا حسن سلیمی، میرزا احمد آرام و دیگران عضو این انجمن بودند (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۳۰). سالار فاتح کجوری در خاطرات خود درباره‌ی انجمن مشروطه‌خواه حقیقت ساری چنین می‌نویسد: «در ساری با جناب آقا سیدحسین یکی از دوستان بسیار صمیمی و مشروطه‌خواه خود و به

کمک مشروطه‌خواهان ساری می‌خواهم انجمنی به اسم حقیقت دائر کنیم. آقا سیدحسین را برای ریاست انجمن در نظر گرفته‌ایم. این انجمن را به خلاف انجمن طهران هدف‌های مخصوص است. بدو مکتب‌خانه‌ای به اسم رئیس انجمن در باغشاه ساری که یادگار شاهزادگان سابق ایرانی است، تأسیس خواهد شد. عمارت باغ شاه چون برای مکتب‌خانه صلاحیت دارد به واسطه‌ی خرابه بودن تعمیر خواهد گردید. باغ طرف شمال عمارت را اعضای انجمن تقسیم کرده به سلیقه‌ی خود گل‌کاری و سبزی‌کاری خواهند نمود. در خیابان که دارای چنارهای تک تک و درخت‌های مرکبات است، هر چند قدم یک چراغ خواهند گذاشت. دو طرف باغ جنوبی عمارت سروستان است که در آن سروهای کهن از دو سمت سایه انداخته است و وسط آن چمن و نرگس است در جنب آن به سمت خیابان یک نفار یا تالار چوبی بسیار قشنگ برای راحتی تماشاچیان ساخته شده که محل نهار و چای خوردن است. آن‌جا دو باب قهوه‌خانه یکی متعلق به باغ شمالی و یکی متعلق به همین سروستان با یک چلوکبابی برای استراحت تفریح‌کنندگان باز خواهد شد. نیمکت‌های ممتاز از چوب چنار همین باغ پهلوی چراغ‌های خیابان و پهلوی گل‌کاری برای استراحت خواهند گذاشت. عصر بچه‌های مکتب‌خانه‌ها در این خیابان مشق نظامی خواهند نمود و غروب‌ها تا نیم ساعت از شب گذشته اشخاص باسواد آن‌جا به روزنامه خواندن خواهند پرداخت. شب تا دو سه ساعت عابری تفریح‌کنندگان در این محل مشغول چای خوردن و قلیان کشیدن خواهند بود. با آن حرارتی که اعضاء انجمن حقیقت داشتند در اندک زمانی در این باغ کارها به خوبی پرداخته شد؛ چون آغاز بهار و موقع کاشتن و ساختن بود. خیابان‌بندی و گل‌کاری و چراغ و

نیمکت‌گذاری و گردبندی و ساخت قهوه‌خانه و چلوکبابی و تعمیر عمارت بعد از یک ماه به کلی پایان یافت. یک‌صد شاگرد از نجبا و شاهزادگان و اطفال یتیم که مجانی پذیرفته می‌شدند، مشغول خواندن فارسی و فرانسه و حساب و جغرافی و عربی شدند. عصرها به موجب بخشنامه پروگرام در خیابان باغ و سبزه میدان با حضور تماشاچیان مشق نظامی به عمل می‌آمد. این باغ از حیث بنا و خوشگلی و طراوت و درختان مرکبات و عطر گِل و سروستان زیبا و نرگس‌های شهلا و پرپر و تک بر کم مانند بود. این اسباب استراحت و آزادی که برای این باغ منزوی و متروک آماده کرده بودیم و پرده‌های سینما که نمایش می‌دادند و سازهای مختلف که نواخته می‌شد. زن‌ها که از طبقات مختلف دسته دسته از خیابان‌ها و گل‌کاری‌ها عبور می‌کردند و به اختیار خود چای و نهار می‌خوردند مردان که روزنامه‌ی حبل‌المتین و صوراسرافیل و مساوات که آن زمان بهترین جریده‌های با حرارت و فصیح به شمار می‌رفتند با آواز بلند می‌خواندند. همه پس از برداشته شدن مظالم شاه مستبد و عمالش لذت آزادی را به مذاق اهالی چشانیده آزادی‌خواهان را خوشنود و مسرور می‌ساخت در واقع چه نعمتی است هوای آزادی که به دماغ کسی می‌رسد مادام‌العمر آن را از کثرت خوشی فراموش نخواهد کرد» (همان: ۲۳۲ و ۲/۲۳۱).

گویا برخی روحانیون، دولتیان و زورمندان محلی با اقدامات انجمن حقیقت مخالفت می‌کردند. از جمله در تلگرافی به امضای مدیر و شاگردان مدرسه‌ی حقیقت که در روزنامه‌ی حبل‌المتین به چاپ رسیده چنین آمده است: «... شهر بی‌حاکم، نایب‌الحکومه مستبد، صرف اشرار در دیوان‌خانه مجتمع، امنیت مرتفع، دیروز به مدرسه ماها هجوم آورده تابلو را کنده یکی از بچه‌های شاهزاده‌های

منسوب نایب‌الحکومه وارد اطاق درس با معلمین و مدیر کل دست‌آویز شده، مدرسه را تعطیل کردند». این محافل در شهر ساری تبلیغات منفی شدیدی را علیه انجمن حقیقت دامن زد و اقدامات تجددطلبانه آنان را اعمال کفرآمیز و خارج از مذهب خواندند. پس از انتشار خبر بمباران مجلس شورای ملی و سرکوب مشروطه‌خواهان در تهران، انجمن اسلامی شرایط را برای حمله‌ی نهایی به انجمن حقیقت مناسب دید (خارابی، ۱۳۸۵: ۳۷۹-۳۸۱).

علی دیوسالار در خاطراتش در این باره چنین می‌نویسد: «این شهر تصادفاً هم ملا زیاد داد هم شاهزاده، حال روزنامه‌ها و مسلک آن‌ها در آن مواقع نوعاً معلوم بود، یعنی از آن دو فرقه خوب نمی‌گفتند و بدین سبب ملایان و شاهزاده‌های این شهر با ما رفتار خوبی نداشتند؛ ولی چون زورشان به ما نمی‌رسید و ظاهراً نمی‌توانستند انگشتی به کارها برسانند یا از خود مدافعه کنند متظر وقت و منتظر فرصت بودند. همین که اوضاع تهران و طرفیت دولتیان را بو بردند، کم‌کم در پی بهانه‌جویی برآمدند. اولاً تمام مشروطه‌خواهان را بهائی و بابی و بساط مشروطیت را بساط کفر و تماشا و نمایش‌های عملی را یک نوع نمایش کفر به خرج عامه می‌دادند. من خود فکر می‌کردم این قسم که در وضع این انجمن خدشه نموده تعلیم و تعلم این مکتب‌خانه را کفر و زندقه و الحاد تصور می‌کنند و این استراحت و تفریح و نمایش را آیین دین بهائی و مشروطه را از مخترعات بابیه می‌شمارند اگر روزی زورشان برسد، نسبت به ما چه خواهند کرد. بلی همین هم شد... آن‌ها همین که ضدیت شاه را به مجلس و مشروطه یقین کردند، انجمنی به اسم انجمن اسلامی در ساری به ریاست شیخ غلام‌علی مجتهد تشکیل دادند. حال انجمن اسلامی آن عصر در هر جا که تأسیس می‌شد

معلوم بود. مسلمانی را انحصار به انجمن خود داده باقی را کافر و بی‌دین و بهائی می‌دانستند چه انجمن اسلامی تبریز و تهران و خراسان و غیره همین قسم شهرت کرده بودند. تأسیس کلیه‌ی آن انجمن‌ها بر ضد مجلس و مشروطه بود و همه‌ی خرابی‌ها و قتالی‌ها از آن‌ها نسبت به مسلمانان به ظهور رسید. در هیچ‌جا از قتل و نهب و حرق هم‌نژاد و هم‌آیین خود سر مویی فروگذار نمی‌نمودند.

از تکفیر ملاهای انجمن اسلامی اعضای انجمن حقیقت رو به کاستی نهاده مشروطه‌خواهان ساری ضعیف شدند ... هر سری در پی سودایی رفت، اعضای انجمن به کلی متفرق شدند. بلوای عمومی در ساری طلوع نمود. اعضای انجمن اسلامی بدو به مکتب‌خانه ریخته آن‌جا را غارت کردند و اطفال را به ضرب چوب و سیلی روانه منازل پدرهایشان نمودند. از معلمین هرکسی توانست به سمتی فرار کرد. تابلوی مدرسه را با آیات قرآن که روی آن نقش شده بود در سبزه‌میدان سوختند. خیابان و گل‌کاری باغ را خراب و چراغ‌ها را [شکستند]» (همان‌جا و مهجوری، ۱۳۴۵: ۲۳۳ و ۲/۲۳۲).

پیش از این پیشامدها و در همان آغاز مشروطه نظام‌السلطان، حکمران مازندران تلگراف‌هایی از دولت مشروطه تهران و مجلس شورای برای تشکیل انجمن‌های ولایتی و ایالتی و انتخاب نمایندگان دریافت کرده بود. بدین ترتیب «ملا محمدجان علامه»، رئیس انجمن مشروطه‌خواهان بارفروش، انجمن نظارت را تشکیل داد و مقررات انتخاباتی را اجرا کرد. در نتیجه مفتخر الممالک و محمدعلی تاجر مازندرانی به‌عنوان نماینده انتخاب و به تهران اعزام شدند. اما در ساری تشکیل انجمن نظارت و انتخابات به تأخیر افتاد. بنابراین پس از چندی مردم جمع شده، عده‌ای را برای نظارت انتخاب کردند. در خانه‌ی آقا شیخ علی‌اکبر

طبری مجتهد، انجمن نظارت تشکیل شد. مردم سید عباس شریف‌العلماء خاوری و معتصم‌الملک را به نمایندگی ساری انتخاب کردند. آن‌ها به تهران رفتند ولی چون دیر رسیدند، به مجلس معرفی نشدند (همان: ۲/۲۳۰).

پس از فتح تهران توسط فاتحان مشروطه‌خواه و پایان استبداد صغیر، محمدعلی شاه از سلطنت کناره گرفت. در شورای بهارستان احمد میرزا فرزند او به پادشاهی انتخاب شد و شاه مخلوع به روسیه تبعید گردید (معاصر، ۱۳۴۸: ۱۱۸۹). بر اثر حمایت‌های روسیه که خواهان به قدرت رسیدن مجدد محمدعلی شاه بود، او در صبح (بیستم رجب ۱۳۲۹ ه. ق برابر ۲۴ تیرماه ۱۲۸۹ ه. ش) به همراهی شعاع‌السلطنه ارشدالدوله و حاجب‌الدوله از کشتی به گمش تپه پیاده شد و روز بعد وارد استرآباد شد. به محض ورود مورد استقبال طرفداران استبداد قرار گرفت و جمعی از ترکمانان صاحب منصبان قدیم مازندران با سپاهیان خود به وی پیوستند. از طرف علما، اعیان و عموم اهالی مازندران، امیرمؤید سوادکوهی و کالت یافت تا از محمدعلی شاه حمایت کند (ترکمان، ۱۳۷۸: ۵۵).

نیروهای حامی محمدعلی شاه به سه دسته تقسیم شدند. ارشدالدوله با ترکمانان از راه شاهرود به سوی فیروزکوه رفت و با نیروهای دولتی درگیر شد. امیر مکرّم لاریجانی و عظام‌الملک عبدالملکی با خواجه‌وند‌ها از راه امام‌زاده هاشم به سوی تهران رفتند. محمدعلی شاه نیز به همراهی عده‌ای از ترکمانان و امیرمؤید سوادکوهی، مرادخان سوادکوهی، حبیب‌الله خان اشجع‌الملک سورتیجی، حبیب‌الله خان سالار معظم دومهری و دیگران از راه اشرف به ساری، سپس بارفروش و پس از آن به سوادکوه رفت و در آن‌جا مقام کرد.

\*\*\*\*\*



در جنگی که در گردنه‌ی فیروزکوه در محل امین‌آباد میان سپاهیان محمدعلی شاه و معزالسلطان سردار محیی درگرفت، معین‌السلطان بختیاری که در رکاب شاه مخلوع بود به معزالسلطان پیوست. به هنگام جنگ در (۱۹ مرداد ۱۲۸۹ ه.ش) (۱۳۲۹ ق.) رشیدالسلطان اصانلو، مصطفی خان بختیاری و لطفعلی خان برادر امیر مؤید سوادکوهی کشته شدند. محمدعلیشاه با شعاع‌السلطنه و سپاه مازندرانی و یک عراده توپ به کمک آنان رفت. یفرم خان ارمی و سردار بهادر و سردار محتشم در برابر آنان صف آرایی کردند. ارشدالدوله در گرماگرم نبرد هدف گلوله قرار گرفته به زمین افتاد و یاران او رو به گریز نهادند. ارشدالدوله نیز اسیر نیروهای مشروطه خواه گردید و بدست ارامنه تیرباران شد. محمدعلی شاه که اوضاع را چنین دید به مازندران گریخت. «محمدعلی میرزا به سوی مازندران شتافت، سردار محیی در سوادکوه خانه امیر مؤید را آتش زد و از آنجا به دنبال محمدعلی میرزا تاختن کرد. شاه مخلوع در راه سرعت گرفت و ناهار را سواره در شهر شاهی [قائم‌شهر] به اندک نانی قناعت کرد و شام را در قسمت خاور شهر ساری بالای رود تجن در (ذغال چال) کمی نان و ماست خورده اما ایست نکرد تا آنکه به گمش تپه رسید». (مهبجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۷۲)

یکی از حوادث ناگوار در زمان سلطنت احمدشاه قاجار، وقوع جنگ جهانی اول است، طی چهارسال از (۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) جنگ میان کشورهای اروپایی درگرفت و به قاره آسیا از جمله ایران نیز کشیده شد. آثار سوء جنگ جهانی اول در زمانی که ایرانیان زیر فشارهای شدید اقتصادی و اوضاع نامناسب سیاسی و اجتماعی بودند مصیبت بار بود. اسماعیل مهبجوری در کتاب تاریخ مازندران اوضاع این استان را در دوره قاجار این چنین تصویر می‌کند: «در دوره سلطنت

قاجار، دولت تزاری روسیه از نظر مقتضیات سیاسی و اقتصادی با نفوذی که در ایران داشت برای مبادله تجاری تسهیلات بسیاری در شمال ایران قائل شده بودند. هرکس از اهالی مازندران می‌توانست به‌عنوان بازرگانی به روسیه رود و بدون تضمین هر مقدار کالا که بخواهد یا خود بیاورد و از هر نوع مواد اولیه و خام و محصولات حتی پوست انار به روسیه بفرستد. بازرگانان روسیه و ایران برای خرید اشیاء صادراتی بیشتر از دهقانان به کسبه جزء مبالغ زیادی برای پیش خرید کالاهای صادراتی پول می‌دادند که تا چند ماه دیگر چیزهایی درخواستی آنها را خریده تحویل دهند و به همین مناسبت بیشتر روستاییان و کسبه مازندران ثروتمند بودند. بندرگاه کالاها بابلسر (مشهدسر) و مرکز بازرگانی مازندران بابل (بارفروش) بود و در بندر فرح آباد و بندرگز هم کشتی‌ها بارگیری می‌کرد، این وضع چندان نپائید جنگ بین الملل اول و انقلاب (اکتبر ۱۹۱۷م) وضع مازندران را به کلی تغییر داد. اسکناس منات رایج دولت تزاری و اوائل شوروی از اعتبار افتاد در صورتی که اکثر مردم مازندران برای رفع نیازمندی‌ها مبالغ هنگفتی اسکناس روسی داشتند. از طرف دیگر در امتداد کالاهای وارداتی نیز در ظرف آن مدت بی‌اندازه کمیاب شده بود و این اوضاع چنان به زندگی مردم مازندران لطمه وارد کرد که فقر و تنگدستی دامن گیر همه شد. در آن روزگار تاریک که طوفان جنگی کشتی آرام حیات جهان را به گرداب خون کشانیده بود، کشور ایران نیز به سرنوشت عجیبی گرفتار شد رشته وحدت ملی از هم گیسخت. هیات وزراء پایدار نبودند و برای مدت کوتاهی می‌آمدند و می‌رفتند. سرجنابان محلی و روساء ایلات و عشایر در محیط خود سر به طغیان نهاده به مقررات کشور

بی‌اعتنایی می‌نمودند». (همان: ۲۹۲ و ۲/۲۹۱)

اوضاع نابسامان کشور در زمان سلطنت احمدشاه موجب شد، طی سال‌های (۳۶ و ۱۳۳۵ ه. ق برابر ۷ و ۱۲۹۶ شمسی) تنی چند از بزرگان مازندران انجمن طبرستان را تأسیس و اتحاد ملی طبرستان را اعلام کنند. در این انجمن شیخ علی اکبر طبری سمت ریاست و مهدی شهیدی سمت دبیری داشت. امیر مؤید سوادکوهی، سید عباس شریف‌العلما خاوری، حاج میرزا غلامحسین ملک‌سی و سید میرزا علی عمادی و سرکردگان ساری، برخی از سران و بازرگانان زیده شهرهای دیگر مازندران در انجمن عضویت داشتند. (همان: ۲/۲۹۳)

ضمن تلگراف‌هایی اتحاد ملی طبرستان به تهران و سایر شهرهای ایران مخبره شد. علت اصلی تأسیس آن نیز آشفتگی وضع ایران و عدم تدبیر و کارایی دولت وقت در امور رقت‌انگیز مملکت اعلام شد.

امیر مؤید سوادکوهی و اعضاء اتحاد ملی طبرستان اعتقاد داشتند هر استان باید زیر نظر ساکنان آن اداره شود ولی در سیاست کشوری تابع پایتخت باشد. در حقیقت آن‌ها به گونه‌ای حکومت فدرال علاقمند بودند. (همان، ۲/۲۹۲) در تلگراف اتحاد ملی طبرستان به طبرستانی‌های مقیم تهران چنین آمده است: «تلگراف امیر مؤید به طبرستانی‌های مقیم مرکز - توسط جنابان آقا سید احمد ارانی و آقایان شریعت‌زادگان و حاج سیدهادی و آقا شیخ محمدعلی نوری و حاجی ملک آملی و منتخب‌الممالک به عموم برادران طبرستانی مقیم مرکز دام بقانهم - از حالت رقت خیز مملکت دچار هزاران مشکلات مهلک گردیده چاره منحصر به اتفاق عمومی است. منظوری جز خدمت به دولت و اجرای قوانین موضوعه و جلوگیری از تعدیات ندارد. اهالی مازندران با یک اتحاد صمیمی به

نام اتحاد ملی طبرستان اتفاق، مباد مفسدین القا شبهه به اولیاء امور بنمایند». (ترکمان، ۱۳۷۸: ۱۹۷)

پس از آنکه معتمدالدوله از طرف دولت وقت برای وصول مالیات و استرداد خالصه جات به حکومت مازندران منصوب شد ولی نتوانست کاری از پیش ببرد و به ناچار به تهران بازگشت. در تاریخ (بیستم صفر ۱۳۳۶ ه. ق برابر ۱۴ آذر ۱۲۹۶ ه. ش) شاهزاده عضدالسلطان به عنوان حکمران مازندران منصوب و به سوی این استان اعزام شد. اما به خاطر اتحاد ملی طبرستان ملامتی در فیروزکوه سرگردان ماند و ارشدالسلطان را به نیابت خود به مازندران فرستاد. خود نیز پس از چندی حرکت کرد در بارفروش توقف نمود و از آنجا به مشهد سر رفت و چگونگی اتحاد ملی طبرستان را به تهران گزارش داد و چون پس از مدتی کارش بی نتیجه ماند به تهران بازگشت. بدین ترتیب نخستین مقاومت اتحاد ملی طبرستان در برابر دولت وثوقالدوله آشکار شد و اسماعیل خان امیرمؤید سوادکوهی خود اداره مازندران را در دست گرفت.

شیخ علی اکبر طبری رئیس انجمن طبرستان از سوی هیئت ملی طبرستان به هیئت دولت وقت نامه‌ای با مضمون زیر ارسال کرد: «مقام منیع هیأت محترم وزراء عظام دامت شوکته، ابلاغ انتظامیه هیأت سابقه محترم دولت توسط جناب آقای شعاع‌الملک که حاکی بذل شفقت به جمعیت ملی طبرستان بود موجب تقدیر و امتنان گردید مزیداً للموضوع معروض که منویات مازندرانی در این نهضت ملیه فقط و فقط علاقمندی مخصوص به ذات شاهانه و عظمت سلطنت ایران و پیشرفت مقاصد مقدسه‌ی هیأت محترم در اصلاحات این موضوع و رفع موانع و دسایس خارجی که ایران را به اضمحلال و فنا سوق می‌داد بود و

مهم‌ترین عوامل مؤثری که ملت طبرستان را وادار به نهضت استقلال وطن نمود اندیشه از اهتمام دولت انگلیس در تغییر وضعیت ایران و عقیم گذاشتن نظریات حسنه‌ی هیأت محترم دولت در ترتیب وسائل و روابط در این موقع عظیم تاریخی و اقدام به اصلاحات داخلی بود طبرستانی نظر به نیت مقدسه‌ی خود که صرف امنیت دولت و اطاعت اوامر تسلیم در مقابل مرکزیت داشته و هیأت محترم و عموم عناصر صالح دولت مستدعی و متوقع است که این موقع بزرگ تاریخی را مغتنم شمرده و در تعقیب اجرای منویات مقدسه و از بذل کمال مساعدت با ملت طبرستان دریغ نفرمائید». (همان: ۱۷۸) میرزا کوچک خان جنگلی هنگامی که از جریان اتحاد ملی طبرستان آگاه شد یکی از علمای بزرگ رشت به نام شیخ محمدحسین یا شیخ عبدالعلی را که از مجاهدان مشروطه بود به نمایندگی از سوی خود برای ملاقات و گفتگو نزد امیرمؤید سوادکوهی فرستاد. وی به ساری آمده و نزد لطفعلی خان مجدالاطباء رفت و چندین بار با امیرمؤید دیدار و گفتگو کرد اما به نتیجه مطلوبی دست نیافت و به رشت بازگشت، زیرا امیرمؤید سوادکوهی آن نیروئی را که میرزا کوچک خان می‌پنداشت نداشت. (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۹۴) در (۱۳۳۷.ه.ق/ ۱۲۹۷.ه.ش) میان امیرمؤید سوادکوهی و رقیب دیرینه‌اش لطفعلی خان سردار جلیل درگیری سختی روی داد و کارشان بالا گرفت. سرکردگان مازندرانی به حمایت این دو در مقابل هم ایستادند. از طرف دولت، ظهیرالملک مدیر کل وزارت خارجه برای آرام کردن اوضاع مازندران در ۱۴ اسفند ۱۲۹۷ شمسی وارد مشهدسر و سپس بارفروش شد. «امیرمؤید پیش از ورود او وسیله آقا شیخ علی نجم‌آبادی مجتهد تلگرافی بدین مضمون برای ارکان دولت مخابره کرد، نظر به استظهار و

امیدواری به تصمیمات دولت، امثال امر را فریضه خود دانسته لذا از ساری به طوری که مقرر فرموده با سایر رؤسا و بعضی علما و همراهانی که داشته حرکت نموده و در علی‌آباد فعلاً توقف خواهند کرد تا آقای ظهیرالملک رسیده هر طوری که ایشان مقتضی بدانند در اطاعت او امر اولیای دولت مطیع و برای خدمتگزاری حاضر خواهند بود.» (همان: ۲/۲۹۵) ظهیرالملک در (دوم رجب ۱۳۳۷ ه. ق. ۱۳/ فروردین ۱۲۹۸) با اختیارات کامل به عنوان حاکم مازندران انتخاب شد، پس از این انتخاب و پس از چندماه امیر مؤید سوادکوهی در ۲۵ شوال و اول تیر ماه همان سال به تهران رفت و پس از ورود به پایتخت توسط وثوق‌الدوله به همراه امیر مکرّم لاریجانی و دیگر سرکردگان مازندرانی به کرمانشاه تبعید شد. ظهیرالملک دیگر اعضای اتحاد ملی طبرستان چون شریف‌العلما خاوری و ثقة‌الاسلام شهیدی و شیخ علی‌اکبر طبری و غلامحسین خان ایرانپور را از ساری تبعید کرد که مدت آن کوتاه بود؛ زیرا هر یک از آنان به کوشش یکی از بزرگان پایتخت به ساری برگشتند. از عمده کارهای ظهیرالملک که به دستور وثوق‌الدوله انجام گرفت جمع‌آوری اسلحه از سرکردگان مازندرانی بود. ژنرال‌ها در مازندران هرجایی را که می‌دانستند برای گرفتن سلاح رفتند و سخت‌گیری بسیاری کردند و حتی عده‌ای را با نظر مساعد ظهیرالملک زندانی ساختند. (همان: ۲۹۶ و ۲/۲۹۵)

در تلگراف‌های حسینقلی مقصودلو از استرآباد به تهران در باب گرفتن اسلحه مازندران چنین می‌خوانیم: «ایضاً خبر رسید اسمعیل خان امیر مؤید را خلع اسلحه نمودند و سردار جلیل را هم برای اسلحه توقیف کرده از آنجا به هزار جریب می‌روند که سردار رفیع را خلع اسلحه نمایند. مشارالیه به اتفاق

امیر اکرم پسرش فراراً به استرآباد آمده پناهنده به حکمران می‌شوند. نواب والا شیرزادخان سرتیپ توپخانه را به هزارجریب فرستاده دوستانه از مأمورین مهلت گرفته شود. تا اینکه آقای رئیس الوزراء مذاکراتی کرده قرار قطعی بدهند.» (مقصودلو، ۱۳۶۳: ۲/۶۵۹)

پسران امیر مؤید سوادکوهی که بیش از همه سلاح در اختیار داشتند از تحویل آنها خودداری کردند. در (محرم ۱۳۳۸ ه. ق. ۱۲۹۸ ه. ش) میان آنها و نیروی قزاق و ژاندارم درگیری به وجود آمد. در این درگیری عباس خان سهم الممالک پسر امیر مؤید و امیر اشرف دستگیر شدند. عباس خان سهم الممالک را به تهران بردند و به دستور وثوق الدوله رئیس الوزراء در باغ شاه تهران تحت نظر قرار دادند. سیف‌الله خان سرتیپ و اسدالله خان هژیرالسلطان سایر پسران امیر مؤید و چریکان سوادکوهی نیز در جنگل متواری شدند.

فرزندان امیر مؤید سوادکوهی زمستان را در غار ورسک گذرانیدند. «پسرهایش در سوادکوه سنگر محکمی دارند که ارتفاع کوه سه فرسخ است و همیشه اوقات اسباب و لوازمات یک عده سوار را با آذوقه دوساله در آنجا مهیا داشته. از قرار مذکور ایشان یاغی [اند] و اسلحه خود را هم به ژاندرمری‌ها نخواهند داد.» (مقصودلو، ۱۳۶۳: ۶۶۶ و ۲/۶۶۵) پس از پایان زمستان و آغاز فصل بهار ظهیرالممالک حاکم مازندران برای اینکه کار با مسالمت پایان یابد عده‌ای از مجتهدین و بزرگان را نزد آنان فرستاد، اما پسران امیر مؤید جواب مساعدی ندادند. (مهبجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۹۷) کاپیتان ایلین صاحب منصب ارکان جنگ قشون انگلیس در شمال ایران طی نامه‌ای به سیف‌الله خان و هژیرالسلطان آنان را به آرامش فراخواند. (ترکمان، ۱۳۷۸: ۳۳۴). سالار معتمد حکمران سوادکوه نیز طی نامه‌ای از

آنان خواست که دست از جنگ بردارند و مسائل خود را بدون خونریزی حل و فصل کنند. (درگاهی، ۱۳۷۹: ۱۹) در (خرداد ماه ۱۲۹۸ هجری شمسی) جنگی میان دو طرف در شیرگاه روی داد، پسران امیرمؤید پس از وارد آوردن شکست بر نیروهای ژاندارم به بخش‌های ییلاقی سوادکوه بازگشتند. از تهران تعدادی ژاندارم و دو عراده توپ به سوادکوه اعزام شدند. از بلند انزلی نیز صدنفر قزاق با یک عراده توپ وارد ساری شدند. جنگ که در (بهار ۱۲۹۸ ه.ش) آغاز شده بود تا تیرماه آن سال به درازا کشید. با سقوط دولت وثوق‌الدوله و روی کار آمدن مشیرالدوله جنگ سوادکوه به پایان رسید. امیرمؤید سوادکوهی و عباس خان سهم‌الممالک از تبعید و زندان آزاد شدند. در تهران دادگاهی تشکیل شد و فرزندان امیرمؤید تبرئه شدند. مشیرالدوله نیز از تلاش امیرمؤید و فرزندانش در برابر وثوق‌الدوله و قرار داد ۱۹۱۹ با انگلستان سپاسگزاری کرد. (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۲۹۹)

عده‌ای از علما و بزرگان مازندران نیز در حمایت و تقدیر از زحمات امیرمؤید و فرزندان تلگرافی از بارفروش به تهران برای مشیرالدوله رئیس‌الوزراء فرستادند. (ترکمان، ۱۳۷۸: ۳۵۶) مشیرالدوله نیز در پیامی از امیرمؤید تشکر کرد: «جناب مستطاب اجل آقای امیرمؤید دام اقباله - از قراری که کاپیتن لاسن از ساری تلگراف کرده سیف‌الله خان و سایر بستگان جناب عالی پس از ورود متجاوزین مساعدت‌های مهمی به اهالی مازندران نموده‌اند که در واقع جای هرگونه تمجید و تقدیراست در تعقیب تلگراف سابق خودتان از این حسن خدمت و پیش‌آمد آن‌ها را تحسین کرده اطمینان بدهید که دولت قدر زحمت و خدمت آن‌ها را در یک چنین موقع فراموش نکرده جبران خواهد نمود - ابوالفتح مشیرالدوله رئیس‌الوزراء». (درگاهی، ۱۳۷۹: ۱۰۸)



با غرش توپ در (نیمه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی)، سید ضیاءالدین طباطبایی روزنامه‌نگار طرفدار انگلستان و رضاخان فرماندهی نیروی قزاق وارد سیاست ایران شدند. حمایت انگلستان موجب شد تا سید ضیاءالدین به ریاست وزاری برسد. رضاخان نیز با عنوان سردار سپه به وزارت جنگ دست یابد. دولت کودتا مورد مخالفت آزادی‌خواهان و وطن‌پرستان قرار گرفت. امیر مؤید سوادکوهی نیز به تشویق و تحریک رهبران اعتدالی و اتفاق و ترقی یعنی حاج آقا شیرازی، مستعان‌الممالک محمودزاده و میرزا محمدعلی بامداد دم از مخالفت زد. (بهار، ۱۳۵۷: ۲۰۰)

سید ضیاءالدین طباطبائی در تلگرافی محترمانه از امیر مؤید سوادکوهی خواست تا برای مذاکره نماینده‌ای به تهران بفرستد. (درگامی، ۱۳۷۹: ۱۰۹)

رضاخان سردار سپه نیز از امیر مؤید خواست تا سپاه خود را به تهران بفرستد، اما هژبر السلطان با پدرش امیر مؤید که راضی بدین کار بود مخالفت کرد. در نتیجه جنگ میان نیروهای سوادکوهی و دولتی در گرفت.

رضاخان در (۱۶ تیرماه ۱۳۰۰ ه.ش)، ۱۵۰۰ نفر قزاق به فرماندهی احمد آقاخان (احمد میرپنج یا سپهبد امیراحمدی) با یک عراده توپ به سوادکوه اعزام کرد. در (بنجم مرداد ۱۳۰۰ شمسی) جنگ آغاز شد، امیر مؤید پس از شکست از نیروهای دولتی در سوادکوه به روستاهای اطراف ساری رفت. جنگ و جدال که مدت شش ماه ادامه یافته بود سرانجام منجر به فرار امیر مؤید نزد ترکمانان شد. (مقصود لو، ۱۳۶۳: ۲/۸۳۵) امیر مؤید طی نامه‌ای شرایط خلع سلاح و تسلیم افراد خود را به رضاخان سردار سپه نوشت. (درگامی، ۱۳۷۹: ۱۲۱) بدین ترتیب قرار شد امیر مؤید به تهران برود، سهم‌الممالک پسر او به‌عنوان رئیس امنیه و هژبر السلطان پسر دیگرش با درجه سروانی در قشون استرآباد مشغول شوند و

چریکان سوادکوهی نیز همانند دیگر نظامیان در خدمت دولت باشند و حقوق و مقرری دریافت دارند. پس از مدتی دستور رسید تا دو برادر را تحت‌الحفظ از استرآباد به تهران ببرند. اما در میانه راه در کلاک کلباد به‌شهر هر دو را تیرباران کردند. (۱۸ خرداد ۱۳۰۳ شمسی) این مسئله یکی از علل استیضاح رضاخان رئیس‌الوزرا از طرف اقلیت مجلس به رهبری سید حسن مدرس بود. (بهار، ۱۳۵۷: ۲۰۰) مرگ پسران امیرمؤید او را زمین‌گیر ساخت تا این‌که در (۱۳۱۱ شمسی) در تهران درگذشت.

## ۲ - مازندران در دوره‌ی پهلوی

رضاخان که با کودتای سوم (اسفند ۱۲۹۹ شمسی) وارد عرصه پرتلاطم سیاست ایران شده بود. در (فروردین ۱۳۰۲) به مقام رئیس‌الوزاری رسید و سرانجام در ۱۳۰۴ با رأی مجلس مؤسسان پادشاه ایران شد. مجلس پنجم شورای ملی در (آبان ماه ۱۳۰۴ شمسی) با اکثریت ۸۰ رأی موفق در برابر ۵ رأی مخالف انقراض سلطنت قاجار را تصویب و اعلام کرد. همچنین تصویب شد که برای تعیین سرنوشت آینده کشور مجلس مؤسسان به نسبت دو برابر عده نمایندگان مجلس شورای ملی تشکیل گردد و تا پایان کار مجلس مؤسسان، حکومت موقت کشور بر عهده رضاخان سردار سپه باشد. در (۲۱ آذر ۱۳۰۴ شمسی) مجلس مؤسسان تشکیل شد و با اکثریت ۲۵۷ نفر از ۲۶۰ نفر حاضرین با تغییر اصول ۳۶، ۳۷ و ۳۸ متمم قانون اساسی، سلطنت ایران را به رضاخان و خانواده‌اش واگذار کرد. (شمیم، ۱۳۷۵: ۶۴۵)

رضاشاه در طول دوره حکومت خود سعی در مدرن ساختن ایران و غربی نمودن آن داشت. او در این مدت به اقداماتی دست زد که نشان از افکارش داشت. تأسیس دانشگاه، راه آهن، ساخت کارخانجات و گسترش صنایع، بسط سازمان اداری کشور، تشکیل ارتش مدرن و منسجم و کشف حجاب از جمله کارهای او برای مدرن سازی و غربی سازی ایران بود. ولی روح مستبد او هرگونه انتقاد و مخالفتی را سرکوب می کرد. روحانیون آزادی خواهی چون آیت الله مدرس و روشنفکران منتقد را روانه زندان و تبعید کرد. اگرچه اقدامات او سبب تغییرات ظاهری در کشور شد اما خودکامگی، نابودی مخالفان آگاه، عدم قانون گرایی و مخالفت های صریح و آشکار با اصول اسلامی سبب ساز تنفر عمومی از او و حکومتش شد.

در دوران حکومت رضاشاه در مازندران صنایع جدیدی ساخته شد. از جمله کارخانه چیت سازی در بهشهر، کارخانه های چیت سازی، گونی بافی و کسنروسازی در قائم شهر (شاهی) و کارخانه حریربافی چالوس بود. در نوشهر اسلکه ساخته شد و این شهر به صورت بندر درآمد. دو راه ارتباطی از تهران به مازندران (راه های سوادکوه و کندوان) ساخته شد همچنین ادامه راه آهن سراسری ایران پس از ورود به سوادکوه تا کناره ی دریای مازندران و بندر ترکمن می رسید. همچنین کاخ های مجللی در بابل، بابلسر و رامسر بنا شد. (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۳۲۵)

در (سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ شمسی) در جریان جنگ جهانی دوم نیروهای متفقین، اعلام بی طرفی ایران را نادیده گرفته و دست به تهاجم وسیعی زدند. در (پنجم شهریور ۱۳۲۰) به نیروهای ایران فرمان ترک مقاومت داده شد. نیروهای

شوروی و انگلیس که از چند جبهه وارد ایران شده بودند، به هم پیوستند. ارتش رضاشاهی علیرغم برخی مقاومت‌ها، به کلی تارو مار شد. با ورود متفقین به تهران کار رضاشاه به پایان رسید. روز ۲۵ شهریور استعفای رضاشاه از سلطنت اعلام شد. (هوشنگ مهدوی، ۱۳۸۷: ۷۹)

سقوط رضاشاه هرچند پایان حکومت استبدادی و دیکتاتوری اوست ولی حضور بیگانگان و نیروهای اشغال‌گر در سال‌های آغازین دهه‌ی بیست برای مردم ایران بدبختی‌های جدیدی به بار آورد. اسماعیل مهجوری در تاریخ مازندران اوضاع کشور و استان را پس از حضور نیروهای متفقین چنین گزارش کرده است:

«کشور ایران در جنگ بین‌المللی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵م) به واسطه ورود قشون سه دولت روس و انگلیس و آمریکا وضع بسیار بدی است. فرومایگانی که اسلحه سربازان فراری را گرفته بوند در میان جنگل‌ها و پس کوه‌ها جای کرده بلای جان مردم می‌شدند. راه آهن سرتاسری و همچنین راه شوسه‌ای که خانقین و بنادر جنوب را به بحر خزر و قفقاز اتصال می‌دهد در تصرف قوای بیگانه بود واگن‌ها و اتومبیل‌های مهمات روزانه پیاپی به طرف روسیه می‌رفت و به همین سبب حمل و نقل کالاهای بازرگانی و مسافرت کمتر و به دشواری انجام می‌شد ارزش کالاهای به طور کلی به تدریج بالا رفت. پیش از جنگ دوم پارچه‌های نخی و پشمی متری ۱/۵ تا ۳ و ۲۰ تا ۲۵ ریال و نان و برنج و روغن به ترتیب هر سه کیلو ۱/۵ و ۲/۵ و ۱۲ ریال، تخم مرغ هر ده دانه نیم ریال بوده است. ولی همین که آتش جنگ شعله ور گردید به‌ویژه پس از ورود قشون بیگانه قیمت این اشیاء و نظایر آنها پیوسته رو به ترقی نهاد به طوری که هر ساله نسبت به سال قبل

فزونی می‌یافت و قند و شکر کمتر از میزان مصرفی به بازار عرضه می‌شد و بدان سبب بازار سیاه به وجود آمد». (مهجوری، ۱۳۴۵: ۲/۳۳۰)

بر اساس اسناد جنگ جهانی دوم حضور نیروهای ارتش سرخ شوروی در شهرها و روستاهای مازندران حوادث گوناگونی به وجود آورد. از جمله سندی از تصادف اتومبیل نیروی شوروی با پیرزنی در نکا گزارش می‌دهد که منجر به فوت او شد (قطبی، ۱۳۸۹: ۲۵۴) نیروی‌های شوروی در طول مدت اقامت در مازندران مراکز عمومی از جمله بیمارستان‌ها و همچنین کاخ‌ها را اشغال کردند. در گزارش نوری فرماندار مازندران به وزارت کشور در خصوص حضور نیروهای ارتش سرخ شوروی در کاخ‌ها سخن رفته که موجب سرقت برخی از اشیاء قیمتی شده است. (همان: ۷۴ و ۷۳) براساس برخی اسناد نیروهای روسی دست به اقدامات خود سرانه‌ای از جمله متوقف ساختن خودروهای حامل کالا از مازندران به تهران نیز زده‌اند. (همان: ۴۴۸) حضور نیروهای روسی و تبلیغات کمونیستی در مازندران سبب شد تا عده‌ای زیادی به عضویت حزب توده درآیند. «در سال‌های توقف سپاه دولت شوروی در مازندران تبلیغات کمونیستی وارد میدان مبارزه شد و به تدریج شدت یافت و این تنها منحصر به مازندران نبود بلکه همه جای ایران به تدریج دچار این غوغا شد. بیشتر کارگران کارخانه‌ها و بعضی طبقات مردم از قبیل صنعتگران و عده‌ای از دانش‌آموزان و آموزگاران و حتی بعضی از مأموران انتظامی تحت تأثیر قرار گرفته بودند در کارخانه‌ها و معدن زغال سنگ ناحیه زیراب هنگامه‌ی عظیمی برپا بود. مردم به‌شهر به ویژه اهالی شاهی [قائم‌شهر] همیشه در تزلزل و اضطراب بسر می‌بردند. روزی نبود که در شاهی زد و کوبی روی ندهد و این شهر میدان نبرد

بود و عده‌ای هم در آن حدود کشته شدند در بابل و آمل و دیگر شهرهای مازندران همین زد و خوردها روی می‌داد و معدودی فدای سیاست اجنبی می‌شدند. مردم قادیکلای شاهی نیروی قوی ضد توده بودند که در برابر ایشان سخت پایداری می‌نمودند. دولت‌ها نیز برای تضعیف توده‌ها از بی‌راهه و به طور محرمانه اسلحه می‌فرستادند و مخالفان توده را مسلح و تقویت می‌کردند. ناگفته نماند که قشون روس از ورود سپاه ایران به مازندران و تمرکز آنان در مراکز حساس ممانعت می‌نمودند. سران توده آنی بیکار نمی‌نشستند و برای فراهم کردن عده بیشتر و پیشرفت کار خود نهایت جدیت را داشتند. توده و ضد توده در بین راه، قطارهای راه آهن و اتومبیل‌ها را بازرسی می‌کردند و اگر مخالفان خود را در آنجاها پیدا می‌کردند تا پای مرگ می‌زدند و این رفتار، مردم را از مسافرت باز می‌داشت، بارها دسته‌های کارگران شاهی و بهشهر دمتراسیون تشکیل داده از شهرهای مازندران عبور می‌کردند و این عده و تشکیلاتشان گاهگاه بسیار مهیب و ترس‌آور بودند». (مهجوری، ۱۳۴۵: ۳۲۲ و ۲/۳۳۰)

عطا صفوی که در جوانی به حزب توده گرایش یافت در سال‌های میانی دهه بیست به شوروی فرار کرد. علیرغم انتظارش به زندان کمونیست‌ها افتاد و سال‌ها در سبیری تعیند بود. او در خاطرات خود در مورد تبلیغات شوروی‌ها و حزب توده که منجر به گرایش او به سوسیالیسم شده بود چنین نوشته است: «در عرض پنج سالی که ارتش شوروی ایران را اشغال کرده بود، دو شهر مازندران یعنی شاهی و بهشهر بیشتر از دیگر شهرهای مازندران زیر نفوذ شوروی و حزب توده بود. اکثریت کارکنان کارخانجات این دو شهر و همچنین معدن زغال‌سنگ زیرآب از مهاجران شوروی بودند.

هر روز در شاهی اعتصاب کارگران ادامه داشت و میتینگ‌های مختلف با زنده باد و مرده باد بر له یا علیه حزب توده، حزب قوام‌السلطنه و حزب سیدضیا برگزار می‌شد ... شعارهای بزرگ تمام شهر را گرفته بود و هر شب فیلم‌های تبلیغاتی شوروی در شهر به نمایش گذاشته می‌شد... در ۱۹۴۴ عضو سازمان جوانان شهرستان شاهی شدم. مبلغ حوزه ما مهندس سهیلی، و خاشع هنرمند معروف بودند. رؤسای بیمارستان شاهی دکتر صفری و سپس دکتر نیاوندی به حزب توده گرایش داشتند. در سازمان جوانان اولین روزنامه دیواری را به نام طوفان به عرض یک و نیم متر درست کردیم و جلوی در باشگاه حزب توده نصب کردیم. روبروی این باشگاه حزب توده، ساختمان تبلیغات حزب کمونیست شوروی بود. آنها یک بلندگویی به شکل سطل داشتند که با آن شب و روز به زبان فارسی و ترکی حرف می‌زدند و برنامه رادیویی باکو و مسکو را در وسط شهر پخش می‌کردند. شب‌ها فیلم‌های تبلیغاتی نشان داده می‌شد که تماشاگران فراوانی داشت. آن وقت‌ها برای تفریح و وقت‌گذرانی ما جوانان، جز این فیلم‌ها چیز دیگری وجود نداشت. آنها مغزهای خالی ما را با تبلیغات پُر می‌کردند و ما هم این تبلیغات را عین حقیقت می‌پنداشتیم و از راه دور ندیده عاشق سوسیالیزم شوروی می‌شدیم». (فتح‌اللهزاده، ۱۳۸۶: ۲۹-۲۷)

سال‌های پرتلاطم دهه‌ی بیست با ماجرای ملی شدن صنعت نفت در (۲۹ اسفند ۱۳۲۹ شمسی) به اوج خود رسید. دکتر محمد مصدق در مجلس شانزدهم به ریاست کمیسیون ویژه نفت انتخاب شد و پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت ایران را ارائه کرد. با تصویب مجلس شورای ملی و مجلس سنا این قانون به تصویب رسید. (اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ شمسی) آغاز نخست وزیری مصدق

بود و تا (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) ادامه یافت. در این مدت دولت انگلستان در صدد برآمد تا با واکنش نسبت به مسئله ملی شدن نفت ایران، منافع از دست رفته خود را بازیابد. سرانجام با همکاری آمریکا، انگلستان و مزدوران داخلی و حامیان سلطنت، دولت مصدق با کودتا سقوط کرد. حسین اسلامی در خاطرات خود حوادث آن سال‌های ساری را ثبت کرده است. بنا به نوشته‌ی او در خیابان مدرس فعلی نرسیده به میدان ساعت، ساختمان دو طبقه‌ای قرار داشت که دفتر حزب توده ساری بود. احسان طبری از فعالان رده بالای حزب توده اهل ساری بود. ساری همانند قائم‌شهر (شاهی) محل درگیری اعضای حزب توده و طرفداران شاه بود. ساری آن قدر از نظر حزب توده اهمیت داشت که ایرج اسکندری دبیر کل حزب توده ایران از ساری نماینده مجلس شورای ملی شد. (اسلامی، ۱۳۸۷: ۹۷ و ۹۶)

اسلامی در ادامه خاطراتش چنین می‌نویسد: «مخالفین شاه به ما بچه‌ها شکلات سه تایی می‌دادند و به ما یاد می‌دادند که با صدای بلند بگوییم، مصدق پدر ماست، شاهنشاه نوکر ماست، ما خوشحال از گرفتن شکلات در تمام پیاده رو بالا و پایین می‌رفتیم و شعار آن‌ها را فریاد می‌کردیم. یک وقت دیگر یک نفر به ما مراجعه می‌کرد و او به ما شکلات سه تایی می‌داد و می‌گفت بگویند شاهنشاه پدر ماست، ثریا مادر ماست، مصدق نوکر ماست... روز دیگر یا ساعت دیگر یک نفر شاه دوست می‌آمد و باز شکلات که فریاد بزنیم (مصدق کِرک دِزِدِه) / مصدق مرغ دزد است. برای ما فرق نمی‌کرد که کسی چه کاره است، مهم شکلات سه تایی بود که باید به ما می‌رسید... در یک بعدازظهر دیدیم شهر به حالت تعطیل درآمد. مغازه‌ها بسته و گروه گروه مردم به خیابان



می‌ریزند و پرچم ایران و عکس شاه را در دست دارند و زنده‌باد شاه می‌گویند شهر یک دست جاوید شاه! زنده‌باد شاه! شده بود. دیگر از زنده‌باد مصدق خبری نیست». (همان: ۱۰۱-۹۸)

پس از سقوط دولت محمد مصدق، حکومت اختناق و رعب و وحشت در ایران به وجود آمد. محمدرضا شاه با توسل به نیروهای امنیتی جو پلیسی در کشور حاکم ساخت و بسیاری از فعالان سیاسی و مبارزان را به زندان و تبعید فرستاد. اوج حضور ملت مسلمان ایران در سال‌های پس از کودتای (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) قیام مردم قم در (۱۵ خرداد ۱۳۴۲) به رهبری امام خمینی (ره) بود که سرانجام منجر به دستگیری امام و تبعید ایشان گردید. امام خمینی (ره) در سال‌های تبعید همچنان به مبارزه خود علیه رژیم شاه ادامه دادند و ملت ایران را رهبری کردند تا اینکه با حوادث (۱۳۵۷) و انقلاب شکوهمند اسلامی ملت ایران به رهبری گرانقدر امام خمینی (ره) توانستند بر نظام استبدادی پهلوی پیروز شدند و نظام مقدس جمهوری اسلامی را بنیانگذاری نمایند. در این بخش حوادث مربوط به انقلاب اسلامی در (۱۳۵۷) در شهرهای استان مازندران مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

### ۳- مازندران در انقلاب اسلامی:

#### ساری:

روز (۲۹ آبان ماه سال ۱۳۵۷) یکی از روزهای حماسی مردم ساری مرکز استان مازندران است. در این روز مأموران رژیم پهلوی در مسجد جامع و خیابان‌های شاه عباس (۱۸ دی فعلی) و فرهنگ با تظاهرکنندگان درگیر شدند که طی آن چهار نفر شهید و ۲۸ نفر مجروح شدند. درگیری‌ها در روز ۲۹ آبان تا ساعت ۶/۵

غروب ادامه یافت. اسامی شهدای ساری در این روز عبارتند از شهید محمود علامه، شهید فرامرز ثمربخش، شهید عزت‌الله رهنما و شهید محمدجواد گلماهی. روز (۱۸ دی ماه سال ۱۳۵۷) نیز یکی دیگر از روزهای بیاد ماندنی در خاطره مردم انقلابی ساری است. در این روز تظاهرات خونینی در ساری برپا شد که منجر به شهادت دوتن به نام‌های شهید عسگری توفیقی و شهید سید اسماعیل عابدین پور شد. مردم ساری به خاطر شهادت این دوتن از آن پس خیابان شاه عباس را به یاد آن روز «۱۸ دی» نامیدند و میدان دروازه گرگان به یاد شهدای گرانقدر انقلاب اسلامی ساری، میدان شهدا نام گرفت. در روز ۲۲ دی ماه در تظاهرات ده هزار نفری، سربازان نیز به مردم پیوستند. مردم ساری به آنان و دیگر نیروهای ارتشی گل هدیه کردند.

در ۲۸ دی ماه شیخ عبدالحمید عبدالاحد یکی از روحانیون مبارز ساری که در تظاهرات خونین آبان ماه ساری دستگیر شده بود، پس از ۲۴ روز آزاد شد. او مورد استقبال هزاران تن از مردم انقلابی قرار گرفت.

در ۳۰ دی ماه ده‌ها هزار نفر از مردم ساری در تظاهراتی پنج ساعته به مناسبت شهدای هجدهم دی این شهر شرکت کردند. آنان سپس به قبرستان شهر رفته و مزار شهدا را گلباران کردند.

در سوم بهمن بزرگ‌ترین تظاهرات ساری در روز اربعین حسینی برپا شد که پنج ساعت به طول انجامید و بدون درگیری خاتمه یافت.

در دوازدهم بهمن هم زمان با ورود امام خمینی (ره) به ایران و حضور ایشان در بهشت زهرا، هزاران نفر از مردم ساری به قبرستان شهر رفته از شهدا تجلیل به عمل آوردند.

در ۱۸ بهمن به دنبال اعلام نخست وزیری مهندس مهدی بازرگان از سوی امام خمینی (ره)، مردم ساری دست به راهپیمایی وسیع چندین هزار نفری زدند و حمایت خود را از نخست وزیر امام اعلام کردند. همچنین در همین روز شورای همبستگی شهرستان ساری در اجتماعی با شرکت هزاران تن از مردم شهر از دکتر جواد سعید و دکتر فضل‌الله کاسمی نمایندگان ساری در مجلس شورای ملی و مصطفی تجدد سناتور مازندران خواستند که به فرمان امام خمینی (ره) گردن نهند و از سمت‌های خود کناره‌گیری کنند. جواد سعید تا آخرین لحظه حیات رژیم شاهنشاهی مجلس را ترک نکرد. (رمضانی و قاسمی، ۱۳۸۸: ۱۱۵ - ۱۰۷)

### آمل:

در روز (شانزدهم مهرماه ۱۳۵۷) تظاهراتی علیه رژیم پهلوی در آمل برپا شد که به درگیری خونین منجر شد. محمدابراهیم گزانی در این راهپیمایی بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. همچنین در همین روز مأموران ساواک علی عظیمی را نیز در راهپیمایی و در نزدیکی پل آمل به شهادت رساندند. روز قبل نیز فروغ راعی در کمک به تظاهرکنندگان آملی از سوی مأموران رژیم به شهادت رسید. در ۱۷ مهرحسین خان‌پور در راهپیمایی علیه رژیم شاه به شهادت رسید. و در ۱۷ آبان ماه بهروز غلامی توسط مزدوران رژیم به شهادت نایل شد.

در هیجدهم آبان ماه تظاهرات گسترده‌ای در آمل برپا شد که طی آن هدایت صابر و قربانعلی سیفی پاشا به شهادت رسیدند. روز بعد نیز علی‌اکبر دوستی روی پل معلق آمل بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید. در هفتم دی ماه در راه

پیمایی آمل ابراهیم یزدانی به شهادت رسید. در نهم دی ماه در تظاهراتی دیگر که سوی مردم قهرمان آمل برپا شده بود مختار رضایی به شهادت رسید. روز جمعه ۱۹ دی جمععی خونین آمل بود. در این روز گارد ویژه با بیرحمی عده زیادی را مجروح و چند نفر را به شهادت رساند. در ۲۷ دی ماه مردم آمل تا پاسی از شب در سرمای زمستان پس از خروج شاه از ایران به جشن و سرور پرداختند. در همین روز مردم در میدان ششم بهمن مجسمه‌ی شاه را پس از درگیری با مأموران به پایین کشیدند. در ۲۹ دی ماه چندین هزار نفر از مردم آمل در راه پیمایی علیه حکومت شاه شرکت کردند.

در سیام دی ماه آمل شاهد تظاهرات چندین هزار نفری بود. در این روز میدان ششم بهمن به یاد شهدای ۲۸ شهریور به نام میدان «۲۸ شهریور» نام گذاری شد. در هشتم بهمن ماه روز شنبه ده‌ها هزار زن و مرد روستایی و شهری تظاهرات گسترده‌ای در خیابان‌های آمل برپا کردند در دهم بهمن ماه جامعه روحانیت آمل با صدور اعلامیه شش ماده‌ای، آمادگی خود را برای به ثمر رساندن خواسته‌های رهبر انقلاب اسلامی ایران و استقرار حکومت اسلامی اعلام کردند. در هفدهم بهمن بازاریان آمل بار دیگر به عنوان اعتراض به سخنان بختیار و ادامه دولت غیرقانونی او دست به اعتصاب زدند. به همین مناسبت تظاهراتی نیز در آمل برپا شد.

در ۲۲ بهمن حسین صداقت در حالی که سلاح به دست مشغول نگاهبانی و صیانت از انقلاب اسلامی بود بر اثر شلیک گلوله‌ای به شهادت رسید. در همین روز مردم در مسیر پاسگاه و سه راه محمودآباد به تظاهرات پرداختند. آنها از فرمانده پاسگاه خواستند که تسلیم شود ولی او مردم را به رگبار مسلسل بست.

در نتیجه دو نفر به نام‌های محمدجان رضایی و محمدکاظم رامی به شهادت رسیدند. یکی از سربازان وقتی لجاجت فرمانده پاسگاه را دید وی را با گلوله از پای درآورد. (همان: ۲۷-۱۷)

### بابل:

در راهپیمایی‌های مهر ماه و آبان ماه شهر بابل، حسین تاجداران، ابوالقاسم نصیرایی، سید محمد صالحی گودرزی به شهادت رسیدند. دز (چهارم آذر ۱۳۵۷) محمدعلی حدادی رستگار به شهادت رسید، این شهید در مبارزه نقش فعالی داشت به گونه‌ای در منزل مسکونی ایشان به عنوان کانون برنامه‌ریزی تحرکات انقلابی پناهگاه انقلابیون برای اختفا و تکثیر اعلامیه‌ها و نوارها محسوب می‌شد. هنگامی که مأموران به تظاهرکنندگان در محله چهارشنبه حمله کردند، کارشان به جنگ و گریز انجامید. سرانجام در محاصره نیروهای ارتشی قرار گرفت و بر اثر اصابت گلوله به شهادت رسید.

در راهپیمایی آذر ماه شهر بابل محمدرضا اکبرزاده روشن، سید علی اصغر محبوبی، عباس یحیی‌نژاد، علی اصغر ناصری به شهادت رسیدند. در ششم دی ماه در راهپیمایی تاسوعا مردم انقلابی بابل شرکت کردند در این روز سیف‌الله قربانی به شهادت رسید. در دی ماه سال ۵۷ مرتضی کردی، غلامرضا شکری، یدالله بسطامی به شهادت رسیدند. در هفدهم دی ماه هنرمندان بابلی اولین بار در سطح کشور نمایشگاه عکس انقلاب در دانشسرای عالی بابل برگزار کردند که هزاران نفر از مردم از این نمایشگاه دیدن کردند. در همین روز در سالروز کشف حجاب هزاران نفر از زنان بابلی با پوشش چادر مشکی و در دست داشتن پلاکارت‌ها و شعارهایی در حمایت از حجاب دست به تظاهرات زدند.

در هجدهم دی ماه به دنبال عزای عمومی، مردم در میدان شهر دست به تظاهرات عظیمی زدند و یکی از پزشکان انقلابی که برای مداوای مجروحان از تهران به بابل آمده بود سخنان مبسوطی ایراد کرد. پس از ایشان هنگامی که آیت‌الله محمدباقر حجتی مشغول قرائت اعلامیه‌ی حضرت امام خمینی بود، مأموران انتظامی به جمعیت حمله کردند و با پرتاب گاز اشک‌آور و تیراندازی جمعیت را متفرق کردند. در این تظاهرات که تا ساعت چهار بعد از ظهر ادامه یافت چندین نفر مجروح شدند. در همین روز حدود دو هزار نفر از جوانان بابلی در حالی که عکس‌هایی از امام خمینی (ره) را در دست داشتند، تظاهرات آرامی را برگزار کردند. این تظاهرات پس از حدود دو ساعت در خیابان چهارشنبه پیش به پایان رسید.

در پنجم بهمن مأموران با شلیک گلوله سعی در متفرق نمودن تظاهرکنندگان را داشتند. در این روز سیف‌الله قربانی آهنگر توسط تانکی به شهادت رسید. در دوازدهم بهمن بیش از هزار نفر از ساکنان امیرکلا و روستاهای اطراف این منطقه در مهدیه امیرکلا اجتماع کردند و پس از آن در حالی که پیشاپیش آنها روحانیون حضور داشتند با پای پیاده به بابل برای شرکت در اربعین شهدای بابل آمدند. آنها خواستار برکناری بختیار و برقراری حکومت اسلامی شدند.

در سیزدهم بهمن مردم بابل بازگشت امام خمینی (ره) را جشن گرفتند. در روز بعد چندین هزار نفر از مردم بابل در مسجد امام حسن عسگری (ع) اجتماع کردند و سپس به راه‌پیمایی پرداختند. راه‌پیمایان با دادن شعارهایی حمایت خود را از دولت موقت مهندس بازرگان اعلام کردند.

در ۲۱ بهمن مردم و جوانان بابلی کنترل شهر را به عهده گرفتند. در راه‌پیمایی و اجتماع چندین هزار نفری مردم بابل و آمل در گورستان بابل از

اقدام همافران و کارکنان ارتش در همراهی با انقلاب اسلامی ایران، حمایت شد. در این اجتماع یک قطع‌نامه شش ماده‌ای صادر شد و در آن تأیید گردید با توجه به رأی اکثریت آنان خواهان حکومت اسلامی هستند.

در روز ۲۲ بهمن رمضان طالبیان مورد اصابت گلوله مزدوران رژیم شاه قرار گرفته به شهادت رسید. (همان: ۵۱-۴۱)

تبرستان

www.tabarestan.info

#### قائم‌شهر:

در ششم (دی ماه ۱۳۵۷) مردم قائم‌شهر تظاهرات گسترده‌ای در سطح خیابان‌های شهر برپا کردند. مأموران رژیم ضمن برخورد با مردم سه تن از آنان را به شهادت رساندند. تعداد مجروحان به حدی زیاد بود که بیمارستان‌های شهر گنجایش مجروحان را نداشت. در این روز مسعود دهقان، محسن (مجتبی) و سیده حمیده مروتی قره‌بلاغ به شهادت رسیدند. در روز دهم دی ماه مردم ضمن تظاهرات نام شهر را از شاهی به علی‌آباد تغییر دادند.

در ۲۶ دی ماه هزاران نفر از مردم قائم‌شهر علیه حکومت محمدرضا شاه تظاهرات کردند. در تظاهرات دیگری که از مقابل کارخانه نساجی مازندران شروع شد، حدود چهارهزار نفر از کارکنان نساجی و گروهی از کارکنان گونی بافی شرکت داشتند.

در ۳۰ دی ماه چندین هزار نفر از مردم قائم‌شهر در یک راهپیمایی و تظاهرات آرام شرکت کردند و علیه حکومت غیرقانونی بختیار شعار دادند. در همین روز کارکنان شرکت سهامی نساجی مازندران طی اعلامیه‌ای همبستگی خود را با مبارزات مردم ایران اعلام داشتند و چند روزی دست به اعتصاب زدند.

در ۲۱ بهمن مردم با نیروهای ارتش دوشادوش هم در حالی که گل به نیرهای ارتش اهدا می‌کردند به تظاهرات پرداختند.

در ۲۳ بهمن مردم قائم‌شهر به‌عنوان اعتراض به کشتار تهران دست به راهپیمایی زدند. مردم شهرداری را تصرف کرده و ژاندارمری را خلع سلاح نمودند. هتل سابق شاهی که محل استقرار سربازان بود پس از تخلیه سربازان به محل جشن و پایکوبی مبدل شد. (همان، ۱۳۱ - ۱۲۷)

#### بهشهر:

در (۱۵ آبان ۱۳۵۷) در تظاهرات بهشهر عده‌ی زیادی از مردم کشته و زخمی شدند. در حمایت از مردم بهشهر حدود هزار نفر از مردم روستاهای گرجی محله، تروجن (شهیدآباد) و رستم کلا کفن پوشیده به طرف بهشهر حرکت کردند، در میانه راه مأموران رژیم راه را بر آنها بسته عده‌ای را شهید و مجروح کردند. در اعتراضات این ماه بهشهر منصور سلمانیان، علی جناب‌زاده به شهادت رسیدند.

در ۱۶ دی ماه مردم بهشهر برای مراسم چهلم شهدای بندرگز عزیمت کردند، مراسم در روستای گز برگزار شد. مأموران رژیم هنگام بازگشت مردم مانع حرکت آنان شدند و ضمن درگیری با مردم عده‌ای از آنها را شهید و مجروح کردند. در این درگیری‌ها چهار نفر از اهالی روستای تروجن (شهیدآباد) به نام‌های اسماعیل عباس‌زاده، حاج مصطفی موسوی تروجنی، میرشریف مشکواتی تروجنی، میرحمزه نجفی تروجنی به شهادت رسیدند.



در ۱۸ دی ماه در بهشهر عزای عمومی برپا شد و تمامی بازار و مؤسسات تعطیل و در کلیه‌ی تکایا و مساجد مجلس ختم و سخنرانی برپا بود.

در سیام دی ماه تظاهرات بی‌سابقه‌ای از سوی مردم بهشهر و روستاهای اطراف برپا شد. در این تظاهرات مردم روستاهای رستم کلا، زاغمرز، حسین‌آباد، گلوگاه، لمراسک، تیرتاش، تروجن و گرجی محله شرکت داشتند.

در دوم بهمن ماه مردم بهشهر در روز اربعین اقدام به برپایی تظاهرات علیه رژیم شاه کردند. مردم پس از اجتماع در میدان شهرداری (۱۷ شهریور فعلی) به سخنرانی چند تن از روحانیون گوش دادند. در پایان، راه‌پیمایان خواستار برقراری جمهوری اسلامی شدند.

از ۱۲ تا ۱۵ بهمن با ورود امام خمینی (ره) سه شبانه‌روز مردم بهشهر به جشن و سرور پرداختند. در ۱۲ بهمن مردم بهشهر ضمن برپایی تظاهرات گسترده خواستار استعفای دولت غیرقانونی بختیار و برقراری جمهوری اسلامی شدند.

در ۲۰ بهمن هزاران نفر از مردم بهشهر در یک راه‌پیمایی مخالفت خود را با دولت بختیار اعلام کرده و خواستار استعفای موسی اشرفی نماینده بهشهر در مجلس شورای ملی شدند.

در ۲۱ بهمن هزاران نفر از مردم بهشهر به طرفداری از دولت بازرگان به راه‌پیمایی در شهر پرداختند و خواستار استعفای بختیار شدند. (همان: ۷۵۸۱)

### تنکابن:

مردم تنکابن در ۲۳ مرداد در تظاهرات باشکوهی مراکز فساد را به آتش کشیدند. در این تظاهرات دو تن به نام‌های سید احمد کلانتری و منصور مسلمی به شهادت رسیدند.

در ۱۸ دی ماه با اعلام عزای عمومی کلیه مغازه‌ها و بازار شهر تنکابن به حالت تعطیل درآمد و مردم به تظاهرات پرداختند.

در ۱۰ بهمن ماه در روز اربعین حسینی هزاران نفر از طبقات مختلف مردم تنکابن دست به تظاهرات زدند.

در ۱۲ بهمن مردم تنکابن به شادمانی و جشن برای بازگشت امام خمینی (ره) پرداخته و مجسمه شاه را پایین کشیدند.

در ۱۵ بهمن هزاران تن از مردم به همراهی کشاورزان در زیر باران شدید از بامداد تا شامگاه به راه‌پیمایی علیه حکومت شاه دست زدند.

در ۱۶ بهمن چندین هزار نفر از مردم تنکابن دست به راه‌پیمایی زده، در حالی که عکس‌هایی از امام خمینی (ره) در دست داشتند علیه حکومت شاه و دولت بختیار شعار دادند و خواهان جمهوری اسلامی شدند. در همین روز صدها نفر از جوانان عباس‌آباد تنکابن در حمایت از دولت مهندس بازرگان و حکومت جمهوری اسلامی تظاهرات کردند. (همان: ۹۴ - ۹۱).

بدین ترتیب در شهرهای استان مازندران همگام با تهران و سایر شهرهای ایران انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی (ره) شکل گرفت. در شهرهای محمودآباد، بابلسر، فریدونکنار، نکا، رامسر، نور، نوشهر، چالوس و سوادکوه نیز در روزهای متوالی علیه حکومت دیکتاتوری محمدرضاشاه و برپایی نظام اسلامی تظاهرات و راه‌پیمایی بر پا بود. این اعتراضات سرانجام با خون جوانان، مردان و زنان رنگین شد و به پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ منجر گردید. یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد.

## فهرست منابع

- ۱) آملی، اولیاءالله، تاریخ رویان، تصحیح عباس خلیلی، تهران، اقبال، ۱۳۱۳.
- ۲) \_\_\_\_\_، تاریخ رویان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اقبال، ۱۳۴۸.
- ۳) ابن اثیر، عزالدین علی، تاریخ کامل، ترجمه علی هاشمی حائری، تهران، شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران، ۱۳۵۱ و ۱۳۵۶.
- ۴) ابن اسفندیار، محمدبن حسین، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- ۵) ابن الندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، ترجمه و تحقیق محمدرضا تجدد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۶.
- ۶) ابن حوقل، صوره الارض، ترجمه جعفر شعار، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.
- ۷) ابن خردادبه، المسالک و الممالک، ترجمه حسین قره چانلو، تهران، ناشر مترجم، ۱۳۷۰.
- ۸) ابن خلدون، عبدالرحمن، تاریخ ابن خلدون (العبر)، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶.
- ۹) ابن رسته، الاعلاق النفیسه، ترجمه و تعلیق حسین قره چانلو، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵.
- ۱۰) ابن فقیه، ترجمه مختصر البلدان، ترجمه ح. مسعود، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ۱۱) اصطخری، ابواسحق ابراهیم، مسالک و ممالک، به اهتمام ایرج افشار، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
- ۱۲) ابوالفدا، تقویم البلدان، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- ۱۳) ابودلف، سفرنامه ابودلف در ایران، با تعلیقات و تحقیقات مینورسکی، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۴۲.
- ۱۴) ابوزهره، محمد، الامام زید، بیروت، المكتبة الاسلامیه، بی تا.
- ۱۵) الذهبی، محمد، تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاسلام، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری، بی جا، الناشر دارالکتب العربی، (۱۴۱۱ ه. ق. / ۱۹۹۱ م.).
- ۱۶) آرانو، م.ر و اشراقیان، ک.ز، دولت نادرشاه افشار، ترجمه حمید مومنی، تهران، شبگیر، ۱۳۵۶.
- ۱۷) استرآبادی، میرزاهدی، جهانگشای نادری، به اهتمام سید عبدالله توار، تهران انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ۱۳۷۷.
- ۱۸) \_\_\_\_\_، دره نادره، تصحیح سید جعفر شهیدی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶.

- ۱۹) اسلامی، حسین، آن روزها، ساری، شلفین، ۱۳۸۷.
- ۲۰) \_\_\_\_\_ تاریخ دو هزار ساله ساری، قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۲.
- ۲۱) اشپولر، برتولد، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه محمد جواد فلاطوری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳.
- ۲۲) \_\_\_\_\_ و دیگران، تاریخ‌نگاری در ایران، ترجمه و تألیف یعقوب آژند، تهران، گستره، ۱۳۸۸.
- ۲۳) الشامی، فضیلت، تاریخ زبیده، ترجمه سید محمد تقی علی‌اکبر مهدی‌پور، شیراز، دانشگاه شیراز، ۱۳۶۷.
- ۲۴) اصفهانی، ابوالفرج، فرزندان ابوطالب، ترجمه جواد فاضل، تهران، علمی، ۱۳۶۲.
- ۲۵) \_\_\_\_\_ مقاتل الطالین، ترجمه رسول محلاتی و غفاری، تهران، صدوق، ۱۳۶۷.
- ۲۶) اعتمادالسلطنه، محمد حسن، التودین فی احوال جبال شروین، تصحیح مصطفی احمدزاده، تهران، فکر روز، ۱۳۷۳.
- ۲۷) \_\_\_\_\_ تاریخ متظم ناصری، تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
- ۲۸) \_\_\_\_\_ تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۷.
- ۲۹) \_\_\_\_\_ مرآة البلدان، تصحیح عبدالحسین نوابی و میرهاشم محدث، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۶۷.
- ۳۰) اعظمی سنگسری، چراغعلی، «فریم پایگاه اسپهبدان باوندی کجاست؟» تهران، مجله بررسی‌های تاریخی، شماره یکم، سال هفتم، فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۱.
- ۳۱) افضل‌الملک، غلامحسین، سفرمازندران و وقایع مشروطه به کوشش حسین صمدی، قائمشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۷۳.
- ۳۲) اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مفصل ایران، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۶.
- ۳۳) بار تولد، تذکره جغرافیایی تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران، توس، ۱۳۵۸.
- ۳۴) بارنز، آلکس، سفرنامه بارنز (سفر به ایران در عهد فتحعلی شاه قاجار)، ترجمه حسن سلطانی فر، مشهد، آستان قدس رضوی، ۱۳۷۳.

- ۳۵) پاسورث، کلیفورد ادموند، سلسله‌های اسلامی، ترجمه فریدون بدره‌ای، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱.
- ۳۶) برزگر، اردشیر، تاریخ تبرستان، تصحیح و پژوهش محمد شکر فومشی، تهران، رسانش، ۱۳۸۰.
- ۳۷) بلاذری، احمد بن یحیی، فتوح البلدان (بخش مربوط به ایران)، ترجمه آذرتاش آذرنوش، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
- ۳۸) بناقتی، سیدحسین، شجره الامجاد فی تاریخ میرعماد، تصحیح فریده یوسفی، ساری، شلفین، ۱۳۸۴.
- ۳۹) بهار، محمدتقی، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (انقراض قاجاریه)، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری امیرکبیر، ۱۳۵۷.
- ۴۰) بوهرلر، سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران، به کوشش م.پ. جکتاجی، لاهیجان، گیل، ۱۳۵۷.
- ۴۱) بیات، عزیزالله، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۰.
- ۴۲) \_\_\_\_\_، شناسائی منابع و مأخذ تاریخ ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۷.
- ۴۳) بیانی، خان بابا، تاریخ نظامی ایران، (جنگ‌های دوره صفویه)، تهران، مرشد، ۱۳۸۰.
- ۴۴) بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه عن القرون الخالیه، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران، ابن سینا، ۱۳۵۲.
- ۴۵) بیضاوی، قاضی ناصرالدین عبدالله بن عمر، نظام التواریخ، تصحیح بهمن میرزاکریمی، تهران، فرهوند، اقبال، علمی، ۱۳۴۸.
- ۴۶) بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به اهتمام قاسم غنی و علی اکبر فیاض، تهران، خواجه، ۱۳۶۲.
- ۴۷) پیرنیا، حسن، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان، تهران، میلاد، ۱۳۸۵.
- ۴۸) پیگولوسکایا و دیگران، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۴.
- ۴۹) ترکمان، محمد، اسناد امیر مؤید سوادکوهی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۸.
- ۵۰) ترکمان منشی، اسکندر بیک، عالم آرای عباسی، تصحیح اسماعیل رضوانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۷.
- ۵۱) ترکمنی آذر، پروین، دیلمیان در گستره‌ی تاریخ ایران، تهران، سمت، ۱۳۸۴.
- ۵۲) \_\_\_\_\_، کتاب شناسی گزیده توصیفی ایران دوره اسلامی (تا پایان دوره قاجاریه)، تهران، سمت، ۱۳۷۸.

- (۵۳) ——— و پرگاری، صالح، تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره‌ی صفاریان و علویان، تهران، سمت، ۱۳۸۰.
- (۵۴) توین بی، آرنولد، جغرافیای اداری هخامنشیان، ترجمه همایون صنعتی زاده، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۷۹.
- (۵۵) جز فادقانی، ابوالشرف ناصح، ترجمه تاریخ یمینی، به اهتمام جعفر شعار، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- (۵۶) جهانگیر میرزا، تاریخ نو، به سعی و اهتمام عباس اقبال، تهران، نشر علم، ۱۳۸۴.
- (۵۷) جوزجانی، منہاج سراج، طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- (۵۸) چوکسی، جمشید کرشاسب، ستیز و سازش (زرتشتیان مغلوب و مسلمانان غالب در جامعه نخستین سده‌های اسلامی) ترجمه نادر میرسعیدی، تهران، ققنوس، ۱۳۸۲.
- (۵۹) حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، به کوشش مایل هروی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- (۶۰) حجازی کناری، سید حسن، پژوهش در زمینه نام‌های باستانی مازندران، تهران، روشنگران، ۱۳۷۲.
- (۶۱) حریریان، محمود و دیگران، تاریخ ایران باستان، تهران، سمت، ۱۳۸۷.
- (۶۲) حزین لاهیجی، شیخ محمد علی، تاریخ و سفرنامه حزین، تصحیح بیژن ترقی، تهران، خیام، ۱۳۵۰.
- (۶۳) حموی، یاقوت، معجم البلدان، بیروت، داراحیاء التراث العربی، ۱۹۷۹/م ۱۳۹۹ ق.
- (۶۴) خارابی، فاروق، انجمن‌های عصر مشروطه، تهران، مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۵.
- (۶۵) خضری، سید احمد رضا، تاریخ خلافت عباسی از آغاز تا پایان آل بویه، تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- (۶۶) خواندمیر (غیاث الدین حسینی)، تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تهران، خیام، ۱۳۳۳.
- (۶۷) درگاهی، زین العابدین، منظومه هژبر السلطان (همراه با گزارش و اسناد نبرد سوادکوه)، تهران، رسانش، ۱۳۷۹.
- (۶۸) دیاکونف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- (۶۹) دینوری، ابوحنیفه احمد بن داوود، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران، نشر نی، ۱۳۷۱.
- (۷۰) دوره نقشه‌های موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سها، چاپ موسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سها، ۱۳۸۵.
- (۷۱) رابینو، دودمان علوی در مازندران، ترجمه سید محمد طاهری شهاب، بی جا، ارمغان، ۱۳۱۹.
- (۷۲) ———، سفرنامه مازندران و استرآباد، ترجمه غلامعلی وحید مازندران، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.

- ۷۳ رضایی باغ بیدی، حسن، «کتابخانه پهلوی - کوفی برج لاجیم» تهران، نامه ایران باستان، سال چهارم، شماره اول، بهار و تابستان، ۱۳۸۳.
- ۷۴ رضوانی، محمد اسماعیل، انقلاب مشروطیت، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- ۷۵ رضوانی پاچی، علی و قاسمی، سید احمد، روزشمار انقلاب اسلامی در مازندران، ساری، شلفین، ۱۳۸۸.
- ۷۶ روملو، حسن بیگ، احسن التواریخ، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، بابک، ۱۳۵۷.
- ۷۷ رویمر و دیگران، تاریخ ایران دوره ی صفویان، پژوهشگاه دانشگاه کمبریج، ترجمه یعقوب آژند، تهران، جامی، ۱۳۸۰.
- ۷۸ زامباور، نسب نامه ی خلفا و شهریان و سیر تاریخی حوادث اسلام، ترجمه محمدجواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵۶.
- ۷۹ زرین کوب، عبدالحسین، تاریخ ایران بعد از اسلام، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۸۰ — تاریخ مردم ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۸۱ — روزگاران، تهران، سخن، ۱۳۷۵.
- ۸۲ — نه شرقی، نه غربی، انسانی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۸.
- ۸۳ ساروی، محمد فتح الله بن محمدتقی، تاریخ محمدی (احسن التواریخ)، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۱.
- ۸۴ سایکس، سرپرستی، تاریخ ایران، ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸.
- ۸۵ ستوده، منوچهر، از آستارا تا استاراد، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵.
- ۸۶ سرور غلام، تاریخ شاه اسماعیل، ترجمه عباسقلی غفاری فرد و محمدباقر آرام، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۴.
- ۸۷ سورتیجی، فخرالدین، «اطلاعاتی درباره شهرساری»، نشریه فرهنگ ساری (مازندران)، ۱۳۳۹.
- ۸۸ سیوری، راجر، ایران عصر صفوی، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۶.
- ۸۹ — در باب صفویان، ترجمه رمضان علی روح الهی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۰.
- ۹۰ شایان، عباس، مازندران، تهران، چاپخانه ایران، ۱۳۲۷.
- ۹۱ شعبانی، رضا، مختصر تاریخ ایران در دوره های افشاریه و زندیه، تهران، سخن، ۱۳۷۸.

- ۹۲) شمیم، علی اصغر، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران، مدیر، ۱۳۷۵.
- ۹۳) شهرستانی، سید محمدعلی، تخصصی در تاریخ سربداران خراسان و مازندران، بی جا، ناشر مولف، ۱۳۷۵.
- ۹۴) شیرازی، عبدالکریم، تاریخ زندیه، تصحیح ارنست بئر، مقدمه غلامرضا و هرام، تهران، گستره، ۱۳۶۵.
- ۹۵) صدیق، عیسی، تاریخ فرهنگ ایران، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.
- ۹۶) طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری) ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۸۱.
- ۹۷) عبدی بیگ شیرازی، (نویدی)، تکمله الاخبار، تصحیح عبدالحمین نوابی، تهران، نشر نی، ۱۳۶۹.
- ۹۸) عسگری، علی بابا، بهشهر (اشرف ابلاد)، بی جا، بی نا، ۱۳۵۰.
- ۹۹) علامه، صمصام الدین، تاریخ جامع تنکابن، تنکابن، انتشارات تنکابن (بیگی)، ۱۳۷۷.
- ۱۰۰) عمادی، اسدالله، «ریشه یابی نام‌های مازندران، تبرستان و پتسخوارگر»، رشت، دو فصلنامه پژوهش علوم انسانی ره آورد گیل، سال اول، شماره یکم، ۱۳۸۲.
- ۱۰۱) عنایتی، علی اکبر، «تاریخ خاندان روافزونی»، مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر پنجم، تهران، رسانش، ۱۳۸۵.
- ۱۰۲) ———، مازندران در عصر وحشت (تاریخ مازندران در دوره‌های افشاریه و زندیه)، ساری، شلفین، ۱۳۸۹.
- ۱۰۳) علیمحمد اسفندیاری، آرمیدخت، جایگاه فرهنگ چشمه علی در فلات مرکزی ایران، تهران، معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۸۷.
- ۱۰۴) عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر، قابوس نامه، تصحیح سعید نفیسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۲.
- ۱۰۵) غفاری کاشانی، ابوالحسن، گلشن مراد، تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد، تهران، زرین، ۱۳۶۹.
- ۱۰۶) غفاری کاشانی، قاضی احمد، تاریخ نگارستان، تصحیح و تزیین آقامرتضی مدرس گیلانی، تهران، حافظ، ۱۳۶۳.
- ۱۰۷) غفاری قزوینی، قاضی احمد، تاریخ جهان آرا، تصحیح علامه محمد قزوینی، تهران، حافظ، ۱۳۴۳.
- ۱۰۸) فتح الله زاده، اتابک، درماگادان کسی پیر نمی‌شود، تهران، نشر ثالث، ۱۳۸۶.
- ۱۰۹) فرای، رن. تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.



- ۱۱۰) فلسفی، نصرالله، زندگانی شاه عباس اول، تهران، علمی، ۱۳۷۵.
- ۱۱۱) فهیمی، سید حمید، فرهنگ عصرآهن در کرانه‌های جنوب غربی دریای خزر از دیدگاه باستان‌شناسی، تهران، سمیرا، ۱۳۸۱.
- ۱۱۲) قاجار، ناصرالدین شاه، روزنامه سفر مازندران، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶.
- ۱۱۳) \_\_\_\_\_ و اعتماد السلطنه، روزنامه سفر مازندران به روایت ناصرالدین شاه و اعتمادالسلطنه، تصحیح و پژوهش یوسف الهی، تهران، رسانتس، ۱۳۸۹.
- ۱۱۴) قائمی، جمشید، فرمانروایان مازندران (عصر قاجار)، شهر ری، دانشگاه آزاد اسلامی، ۱۳۸۴.
- ۱۱۵) قزوینی، ذکر یابن محمد بن محمود، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۳.
- ۱۱۶) قطبی، بهروز، گزیده اسناد جنگ جهانی دوم در ایران، تهران، اطلاعات، ۱۳۸۹.
- ۱۱۷) کامرون، جورج، ایران در سینه دم تاریخ، ترجمه حسن انوشه، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
- ۱۱۸) کریستن سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رسید یاسمی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴.
- ۱۱۹) کسروی، سید احمد، کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکا، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری فرانکلین، ۱۳۵۲.
- ۱۲۰) کشمیری، خواجه عبدالکریم، بیان واقع، تصحیح و تحقیق کی. ب. نسیم، لاهور، اداره تحقیقات پاکستان، دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۵ م.
- ۱۲۱) کیا، صادق، شاهنامه و مازندران، تهران، بی نا، ۱۳۵۳.
- ۱۲۲) گردیزی، ابوسعید عبدالحی، زین الاخبار، به اهتمام رحیم رضا زاده ملک، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۵۳.
- ۱۲۳) \_\_\_\_\_، \_\_\_\_\_، تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- ۱۲۴) گلستانه، ابوالحسن، مجمل التواریخ، به اهتمام مدرس رضوی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۴.
- ۱۲۵) گیلانی، ملاشیخ علی، تاریخ مازندران، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲.
- ۱۲۶) لاکهارت، لارنس، انقراض سلسله صفویه و ایام استیلای افغانه در ایران، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران، مروارید، ۱۳۶۸.

- (۱۲۷) لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰.
- (۱۲۸) مارکورات، یوزف، ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خورنی، ترجمه مریم میراحمدی، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳.
- (۱۲۹) ماهفروزی، علی، بررسی و شناسایی باستان شناس فصلی سوم نکا - گلوگاه، میراث فرهنگی مازندران، ۱۳۸۲.
- (۱۳۰) \_\_\_\_\_ گزارش توصیفی فصل دوم کاوش باستان شناسی، گوهرتپه، میراث فرهنگی مازندران، ۱۳۸۲.
- (۱۳۱) مجد، مصطفی، مرعشیان در تاریخ ایران، تهران، رسانه، ۱۳۸۰.
- (۱۳۲) مرزبان بن رستم، مرزبان‌نامه، تصحیح خطیب رهبر، تهران، صفی‌علی‌شاه، ۱۳۶۶.
- (۱۳۳) مرعشی، میرتیمور، تاریخ خاندان مرعشی مازندران، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- (۱۳۴) مرعشی، میرظهرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام برنهاد دارن، ترجمه یعقوب آژند، تهران، گستره ۱۳۶۳.
- (۱۳۵) \_\_\_\_\_ به کوشش محمد حسین تسییحی، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- (۱۳۶) \_\_\_\_\_ تاریخ گیلان و دیلمستان، تصحیح منوچهر ستوده، تهران، اطلاعات، ۱۳۶۴.
- (۱۳۷) مرعشی صفوی، میرزا محمدخلیل، مجمع التواریخ، تصحیح عباس آشتیانی، تهران، ستانی و طهوری، ۱۳۶۲.
- (۱۳۸) مروی، محمدکاظم، عالم‌آرای نادری، تصحیح محمدامین ریاحی، تهران، علمی، ۱۳۷۴.
- (۱۳۹) مستوفی، حمدالله، تاریخ گزیده، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- (۱۴۰) \_\_\_\_\_ نزهةالقلوب، تصحیح محمد دبیرسیاقی، قزوین، حدیث امروز، ۱۳۸۱.
- (۱۴۱) مستوفی، محمد محسن، زبده التواریخ، به کوشش بهروز گودرزی، تهران، بنیاد موقوفات افشار، ۱۳۷۵.
- (۱۴۲) مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، التنبیه و الاشراف، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱.
- (۱۴۳) \_\_\_\_\_ مروج‌الذهب و معادن‌الجواهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰.

- ۱۴۴) مشکور، محمدجواد، تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان (پارتیان یا پهلویان قدیم)، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴.
- ۱۴۵) مشکینی، علی اصغر، «علویان طبرستان نخستین حکومت شیعه مذهب در ایران»، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، ۱۳۸۱
- ۱۴۶) \_\_\_\_\_ جغرافیای تاریخی ایران باستان، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۱.
- ۱۴۷) معاصر، حسن، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۸.
- ۱۴۸) معصومی، غلامرضا، تاریخچه علم باستان شناسی، تهران، سمت، ۱۳۸۳.
- ۱۴۹) مقصدلو، حسینقلی، مخابرات استرآباد، به کوشش ایرج افشار و محمد رسول دریاگشت، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳.
- ۱۵۰) ملک شهمیرزادی، صادق، ایران در پیش از تاریخ، تهران، معاونت پژوهشی سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۷۸.
- ۱۵۱) ملگونف، سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، تصحیح مسعود گلزاری، تهران، دادجو، ۱۳۶۴.
- ۱۵۲) منشی قزوینی، بوداق، جواهرالخبار، تصحیح محم بهرام نژاد، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۷۸.
- ۱۵۳) مهجوری، اسماعیل، تاریخ مازندران، ساری، اثر، ۱۳۴۲ و ۱۳۴۵.
- ۱۵۴) مهرآبادی، میترا، تاریخ سلسله زیاری، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۴.
- ۱۵۵) \_\_\_\_\_ تاریخ سلسله‌های محلی ایران، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۷۸.
- ۱۵۶) موسوی بجنوردی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹.
- ۱۵۷) موسوی نامی اصفهانی، میرزامحمدصادق، تاریخ گیتی گشا در تاریخ زندیه، تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۹.
- ۱۵۸) مؤلف مجهول، تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعرای بهار، تهران، پدیده‌ی خاور، ۱۳۶۶.
- ۱۵۹) \_\_\_\_\_ حدودالعالم من المشرق الی المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲.
- ۱۶۰) \_\_\_\_\_ عالم آرای شاه اسماعیل، تصحیح اصغر متظر صاحب، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۸۴.
- ۱۶۱) \_\_\_\_\_ عالم آرای صفوی، به کوشش یدالله شکری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰.

- (۱۶۲) \_\_\_\_\_، مجمل التواریخ و قصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، خاور، ۱۳۸۱.
- (۱۶۳) میرخواند، تاریخ روضه الصفا، تصحیح جمشید کیان فر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰.
- (۱۶۴) مینورسکی، ولادیمیر، تاریخچه نادرشاه، ترجمه رشید یاسمی، تهران، سیمغ، ۱۳۶۳.
- (۱۶۵) \_\_\_\_\_، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸.
- (۱۶۶) ناجی، محمدرضا، سرگذشت طاهریان، تهران، اهل قلم، ۱۳۸۳.
- (۱۶۷) \_\_\_\_\_، ودیگران، تاریخ و تاریخ‌نگاری، تهران، نشر کتاب مرجع، ۱۳۸۹.
- (۱۶۸) نظامی‌عروسی، چهار مقاله، تصحیح علامه محمد قزوینی، شرح لغات محمد معین، تهران، جامی، ۱۳۷۴.
- (۱۶۹) نفیسی، سعید، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، بنیاد، ۱۳۶۸.
- (۱۷۰) \_\_\_\_\_، تاریخ تمدن ایران ساسانی، تهران، اساطیر، ۱۳۸۳.
- (۱۷۱) \_\_\_\_\_، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، فروغی، ۱۳۴۴.
- (۱۷۲) نوابی، عبدالحسین، ایران و جهان، تهران، هما، ۱۳۶۶.
- (۱۷۳) \_\_\_\_\_، شاه اسماعیل صفوی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.
- (۱۷۴) \_\_\_\_\_، متون تاریخی به زبان فارسی، تهران، سمت، ۱۳۷۶.
- (۱۷۵) \_\_\_\_\_، نادرشاه و بازماندگانش، تهران، زرین، ۱۳۶۸.
- (۱۷۶) هدایت، رضاقلی، روضه الصفای ناصری، تهران، مرکزی، خیام، پیروز، ۱۳۳۹.
- (۱۷۷) هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، انقلاب ایران به روایت رادیو بی بی سی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۷.
- (۱۷۸) \_\_\_\_\_، تاریخ روابط خارجی ایران، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۹.
- (۱۷۹) واله اصفهانی، محمد یوسف، خلد برین (ایران در روزگار صفویان)، به کوشش میرهاشم محدث، تهران، بنیاد موقوفات دکتر افشار، ۱۳۷۲.
- (۱۸۰) یعقوبی، ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۶ و ۱۳۷۱.
- (۱۸۱) یوسفی نیا، علی اصغر، تاریخ تنکابن، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۱.

## فهرست اعلام

- آل باوند ۱۹-۲۰-۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۵-۱۰۶-۱۰۷  
 اعتمادالسلطنه ۲۶-۲۷-۲۸-۴۱-۴۳-۴۵-۴۶-۴۷  
 ۱۹۰-۲۲۳  
 ابن فندق ۱۴  
 ابن اسفندیار ۱۵-۱۶-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱-۲۲  
 ۴۰-۴۲-۴۳-۴۴-۴۹-۵۳-۵۵-۶۱-۶۳-۶۴  
 ۶۵-۷۲-۷۳-۷۷-۸۶-۸۷-۸۹-۹۰-۹۳-۹۴  
 ۹۵-۹۶-۹۷-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۵  
 ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲  
 ۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱  
 ۱۲۲-۱۲۵-۱۲۶-۱۲۷-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۰  
 ۱۳۱-۱۳۳-۱۳۴-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-۱۴۷  
 ۱۵۰-۱۵۱-۱۵۳-۱۵۵-۱۵۷  
 ابوبکر عبدالله بن عمر ۱۴  
 احياء الملوك ۱۴  
 اردشیر بابکان ۱۹-۴۲-۴۳-۴۹  
 اردشیر برزگر ۱۱-۸۸-۹۴-۱۱۰  
 اسپهبد دادمهر ۶۵-۷۰  
 اسپهبد شروین ۷۳-۸۸-۹۰-۹۱-۹۳-۱۰۵  
 ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۹-۱۲۰-۱۴۰-۱۴۱  
 اسپهبد خورشید ۱۰۵-۱۳۳  
 اسکندر روزافزون ۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱  
 اسکندر شیخی ۸۰-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷  
 اشرف ۲۷-۲۰۸-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۳-۲۱۴  
 ۲۲۲-۲۳۸-۲۴۵  
 اشرفی مازندرانی ۲۵  
 امیرانجمن ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷  
 امین السلطان ۲۷  
 اولیاءالله املى ۱۵-۲۰-۲۱-۲۲-۷۴  
 بارفروش ده ۱۶۳-۱۶۴-۱۶۷-۱۶۸-۱۸۱-۱۸۸  
 باوندنامه ۱۶  
 باوندیان ۲۴-۷۷-۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۲۸  
 بندبی ۱۸۵  
 پادوسبانان ۲۰-۲۴  
 پریم ۹۰-۹۱-۹۶-۱۰۰-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۷  
 ۱۱۰-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۱۷  
 ۱۱۸-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۳-۱۲۴-۱۲۵  
 ۱۲۶-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۵  
 تاریخ بخارا ۱۴  
 تاریخ سیستان ۱۴-۱۵۰  
 تاریخ طبرستان ۱۵-۱۸-۱۹-۲۱-۲۲-۲۳-۴۲  
 ۴۹-۵۴-۱۰۵-۱۰۹-۱۱۴-۱۲۲-۱۲۶-۱۲۸  
 تاریخ مازندران ۹-۱۱-۱۵-۱۶-۱۷-۱۸-۲۰  
 ۲۴-۲۵-۴۰-۴۵-۴۹-۸۸-۲۰۲-۲۳۹-۲۵۰  
 تاریخ مازندران ابن ابی مسلم ۱۶  
 تاریخ محمدی ۲۵-۲۱۹  
 تاریخ منظوم مازندران ۱۷  
 تاریخ و جغرافیای مازندران ۱۸

شاه غازی ۱۸-۲۰-۷۴-۷۵-۸۰-۸۴-۱۳۲-	التدوین فی احوال جبال شروین ۲۶-۲۷
۱۳۳-۱۳۴-۱۴۱	توجی ۱۱۳-۱۱۴-۱۶۳
شلفین ۱۰۸	حسن بن زید ۷۲-۹۸-۱۰۹-۱۱۱-۱۱۲-
صفویان ۱۴	۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-۱۴۳-۱۴۴-۱۴۵-
صفی الدین ۱۴	۱۴۶-۱۴۷-۱۴۸-۱۴۹-۱۵۰-۱۵۸
عایشه گرگیلی در ۱۳۳-۱۳۴	خورشیدخانم ۲۶
عبدالملک بن مروان ۶۳-۶۴	دمرگان ۳۳
عقد السحر و قلاند الزریر ۱۶	دیلمیان ۶۲-۶۴-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۷
علی تبه ۳۴-۳۷	رستمدر ۲۲-۷۰-۷۱-۷۸-۷۹-۸۲-۱۲۱-
فتح جبال طبرستان ۱۶	۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷-
قارن ۴۰-۴۳-۵۳-۸۶-۸۷-۸۸-۸۹-۹۰-۹۳-	۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۳-۱۷۴-۱۸۴-۱۸۸-
۹۴-۹۵-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۰۳-۱۰۴-۱۰۷-۱۰۸-	۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳
۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۸-	روزافزونیان ۲۴-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۸۴
۱۲۶-۱۲۷-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۳-۱۴۱	رویسان ۱۵-۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۶-۷۰-
قلعهی اولاد ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۰-۱۹۴-۱۹۵	۷۱-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۷۹-۸۰-۹۶-۱۰۷-
کسروی ۱۶-۱۸-۲۰-۲۳	۱۴۲-۱۵۷
کوهیار ۹۷-۱۱۱	سادات بابلکانی ۱۷۲-۱۷۳
کیا افراسیاب ۱۰۰-۱۳۹-۱۴۰-۱۶۲	سادات هراز جریبی ۱۶۴
کیاجلال متعیر ۱۶۳	سوادکوه ۲۶-۲۷-۴۳-۱۶۳-۱۷۷-۱۷۸-
کیاجلالیان ۲۱-۱۳۹-۱۶۳	۱۷۹-۱۸۰-۱۸۲-۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۷-
کیاوشناسب ۱۶۳	۱۹۳-۱۹۴-۲۰۴-۲۱۴-۲۱۷-۲۱۹-۲۲۶-
لفور ۸۷-۹۳-۹۸-۱۳۵	۲۳۸-۲۳۹-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۹-۲۶۴
مازندران ۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۵-۱۷-۱۸-۱۹-	سیدعزالدین سوغندی ۱۶۱
۲۰-۲۱-۲۲-۲۳-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹-	سیدعلی آملی ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۰
۳۰-۳۳-۳۴-۳۶-۳۷-۳۸-۴۰-۴۱-۴۴-۴۵-	سیف بن محمد بن یعقوب هروی ۱۴
۴۶-۴۹-۵۳-۷۷-۷۹-۸۰-۸۱-۸۸-۱۰۰-	شاه عباس ۱۷-۱۸-۲۴-۸۱-۸۲-۱۹۰-۱۹۱-
۱۰۵-۱۲۹-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۴-۱۳۵-	۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۸-۲۵۵-۲۵۶

- مرعشیان ۲۱-۲۲-۲۵-۸۱-۸۲-۱۶۲-۱۶۴-  
 ۱۶۵-۱۶۶-۱۶۸-۱۷۱-۱۷۲-۱۸۰-۱۸۱-  
 ۱۸۲-۱۸۳-۱۸۸-۱۹۱-۱۹۲-۲۰۳  
 ملا شیخ علی گیلانی ۲۵-۵۰-۱۸۹  
 ملک بهمن ۸۲-۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۲-۱۹۳-  
 ۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-۱۹۸-۱۹۹-۲۰۲-۲۰۳-  
 ۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶  
 ملکوعلی ۲۷  
 میر تیمور مرعشی ۱۷-۱۸-۲۲-۲۴-۱۷۷-  
 ۱۷۸-۱۷۹-۱۸۲-۱۸۸-۱۸۹  
 میر ظهیرالدین مرعشی ۱۵-۱۷-۲۰-۲۱-۲۲-  
 ۲۳-۲۳-۴۳-۷۲-۸۷-۹۰-۹۴-۱۰۵-۱۰۷-  
 ۱۰۹-۱۱۰-۱۱۵-۱۱۶-۱۶۶  
 میر قوام‌الدین ۲۴-۸۱-۱۴۱-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۵-  
 نادرشاه ۲۶-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-  
 الوندیو ۱۹۳  
 هزار جریب ۱۷۴-۱۸۱-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-  
 ۲۰۶-۲۰۷-۲۲۶-۲۴۶  
 هوتو و کمر بند ۷-۳۵  
 ۱۳۶-۱۳۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۵۱-۱۶۱-۱۶۲-  
 ۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-  
 ۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۴-۱۷۷-۱۸۰-  
 ۱۸۳-۱۸۴-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-  
 ۱۹۰-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۳-۱۹۴-۱۹۵-۱۹۶-  
 ۱۹۸-۱۹۹-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۴-۲۰۵-۲۰۶-  
 ۲۰۷-۲۰۸-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-  
 ۲۱۴-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-  
 ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-  
 ۲۳۳-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-  
 ۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-  
 ۲۵۲-۲۵۳-۲۵۶-۲۵۸-۲۶۲-۲۶۳-۲۶۵-  
 مازیار ۴۱-۸۷-۹۶-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۰-  
 ۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۴۱-۱۴۷  
 محمد دیوساد کوهی ۱۷۸-۱۷۹-۱۸۰-  
 محمد حسن خان قاجار ۲۰۶-۲۰۷-۲۰۸-  
 ۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱  
 مرد آویج ۷۵-۱۳۴-۱۵۸-۱۵۹

## نقشه‌های مازندران در طول تاریخ



دوره هخامنشیان (۳۳۰-۵۵۰) قبل از میلاد



مازندران در دوره سغدیان (شماره نقشه ۱۶۹۸-۷۸)





مازندران در دوره اشکانیان، ۲۵ قبل از میلاد شماره نقشه ۱۶۹۹-۲۸



مازندران در دوره ساسانیان ۶۵۷ تا ۲۲۲ میلادی شماره نقشه: ۱۷۰۰-۲۸



مازندران در عصر اسلام سال ۶۳۹-۶۱۰ میلادی



مازندران در دوره حکومت های متکثرن (طاهریان . صفاریان . علویان . سامانیان) ۳۸۹-۷۰۶ شماره نقشه: ۷۸۱۷۰۶



مازندران در شاهنامه فردوسی، شماره نقشه ۱۷۰۳-۲۸



مازندران در دوره آل زیار، آل بویه و غزنویان شماره نقشه ۱۷۰۷-۲۸



مازندران در دوره سلجوقیان قرن ۶



دوره خوارزمشاهیان (ق ۷) شماره نقشه ۱۷۱۷-۷۸



مازندران در دوره ایلخانیان شماره نقشه ۲۸۱۷۱۲



مازندران در دوره تیموریان، ق ۹ شماره نقشه ۲۷-۱۷۰۳



مازندران در دوره صفویه ق ۱۰ و ۱۲ ق شماره نقشه ۱۷۰۲-۲۸



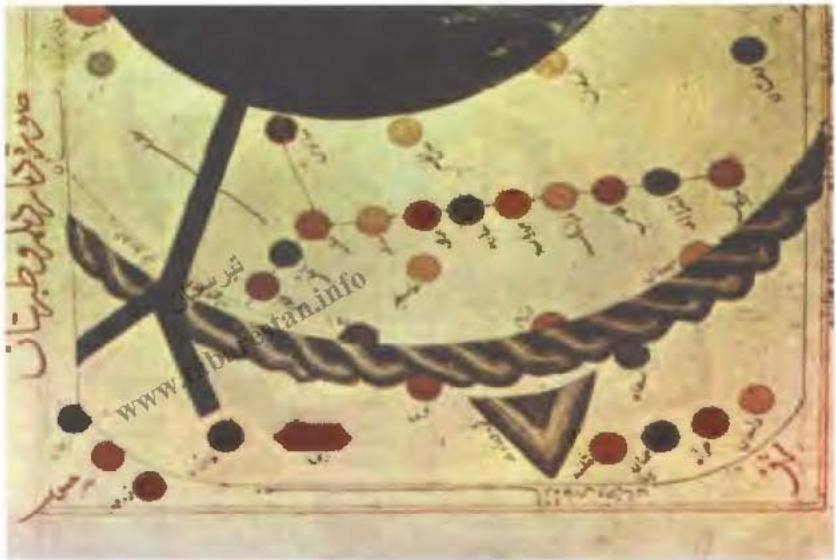
مازندران در دوره قاجاریان ( ۱۲ ق ) شماره نقشه: ۱۷۱۲-۲۸



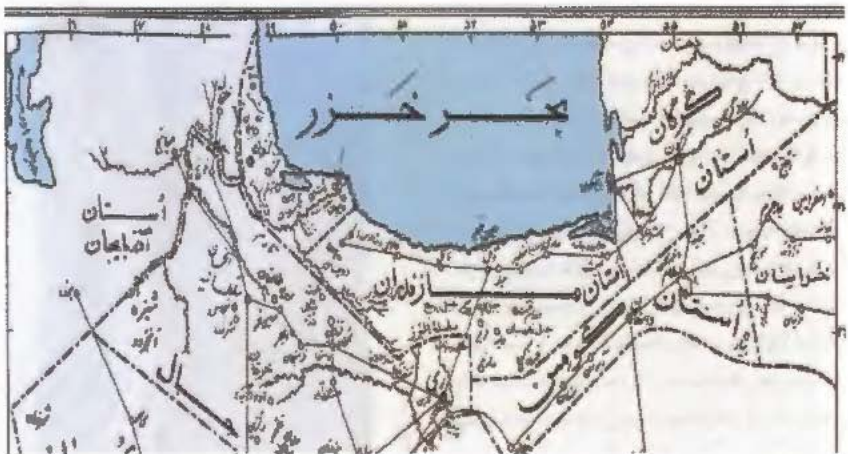
مازندران در دوره زمامت (۱۱۷۷-۱۲۰۹ ق) شماره نقشه: ۷۸-۱۷۰۸



نقشه هزارجریب (علی بابا حسگری)



نقشه مازندران در صورتی که در این حواله که اولین نقشه می باشد.



نقشه مازندران در کتاب لسترنج گای





نقشه راهبردی و استراتژی که در سال ۱۸۰۰ میلادی در پهلایه، آیین نگاشته شده است. در چاپ کاپور و مسور

موجود می باشد.

تبرستان  
[www.tabarestan.info](http://www.tabarestan.info)

۱۳۸۵